فہرست مضامین حصہ دوم مجموعہ فتاویٰ شاہ عبدالعزیز صاحب محدث دہلوی رحمہ اللہ

مسائل نماز وغیرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال در کتب فقهیه که انتهاے وقت ظهر تا رسیدن سایه هر شئے بدو مثل یا یک مثل سوے فی الزوال مرقوم است منشأ این اختلاف چیست معلوم نیست که مجتهد دو مثل را از کجا و یک مثل را از کجا بر آورده است بینوا توجروا۔

الجواب قال فی الهدایة اول وقت الظهر اذا زالت الشمس لامامة جبرئیل النبی علیه السلام فی الیوم الاول حین زالت الشمس وآخر وقتها عند ابی حنیفة رح اذا صار ظل کل شیء مثلیه سوی فیء الزوال وقال اذا صار ظل کل شیء مثله وهو روایة عن ابی حنیفة رح وفیء الزوال الفیء الذی یکون للاشیاء وقت الزوال لهما امامة جبرئیل علیه السلام فی الیوم الاول فی العصر فی هذا الوقت وله قوله علیه السلام ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح جهنم واشد الحر فی هذا الوقت واذا تعارضت الآثار فلا ینقضی الوقت بالشک انتهی وفی البحر الرائق قال والظهر من الزوال الی بلوغ کل شیء مثله سوی فیء الزوال ای وقت الظهر اما اوله فمجمع علیه لقوله تعالی واقم الصلوة لدلوک الشمس ای لزوالها واما آخره ففیه روایتان عن ابی حنیفة رح احدهما ما فی الکتاب والثانیة روایة الحسن اذا صار ظل کل شیء مثله سوی فیء الزوال وهو قولهما لهما امامة جبرئیل فی الیوم الاول فی هذا الوقت وله قوله علیه السلام ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح جهنم واشد الحر فی دیارهم کان فی هذا الوقت واذا تعارضت الآثار لا ینقضی الوقت بالشک وذکر شیخ الاسلام ان الاحتیاط ان لا یؤخر الظهر الی المثل وان لا یصلی العصر حتی یبلغ المثلین لیکون مؤدیا للصلاتین فی وقتهما بالاجماع کذا فی السراج انتهی مخلصه اذ فی المثل

عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وقت الظهر اذا زالت الشمس وکان ظل الرجل
کطوله ما لم یحضر العصر الی الحدیث و در ترجمه شیخ عبد الحق محدث دهلوی بذیل این حدیث مرقوم است بدانکه مذهب ثلثه
ابی یوسف رح و محمد رح و زفر رح و جمهور ایشان اینست که آخر وقت ظهر تا رسیدن سایه شخص است بمثل قامت وی
و بعد از وی وقت عصر است و این حدیث دلیل ایشان است و بروایتی از امام ابوحنیفه رح نیز همچنین است
و بعضی گفته اند که فتوی برهمین است و مشهور از مذهب وی رضی الله عنه آنست که وقت ظهر تا رسیدن سایه است
بمثلین و دلیل ایشان و ... گفت که حدیث ابردوا بالظهر که مفید دلالت وارد بر ابراد و اشد حر در دیار ایشان وقت
رسیدن سایه بمثل است و در حدیثین تعارض آمد و متیقن آنست که وقت ثابت بشک در نگذرد و دلائل دیگر نیز در شرح
تحریر یافته است و گفته اند که احتیاط آنست که ظهر از مثل در نگذرانند و عصر پیش از مثلین نکنند والله اعلم انتهی و حدیثی
که در ترجمه حواله آن کرده اینست عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اذا اشتد
الحر فابردوا بالصلوة وقتیکه سخت شود گرمی پس سرد کنید نماز یعنی نماز ظهر را تاخیر کنید از اول وقت تا بشکند
حرارت ... در حدیث بخاری آمده است که صحابه ابراد میکردند تا آنکه سایه بر زمین می افتاد و تلها چون
مقرر ... سایه ... زوال ... کشیرافت بخلاف چیزهاست دراز مانند منار و جز آن که سایه آنها زودتر نمایان
گردد و از ابن مسعود رض ... آمده و در بعضی روایات آمده که تا سایه های دیوار نماز میرفتند و دیوارها دران زمان
هفت گز بودند یعنی تا همین وقت گفته و حمل ابراد بر وقت زوال بجهت برودت وی نسبت بگرمی وقت
استوا چنانچه بعض شافعی گفته اند بعید است ... نسبت باستوا خلاف تجربه است چه دوام سبب
.... موثر ست از قوت آن چنانکه از سردی وقت صبح نسبت نیم شب تجربه میگردد هرچند که آفتاب نزدیکتر
... وقت گذشت که سرد گیرد و بسیار سرد و در هدایه میگوید که سخت تر گرمی دران دیار در وقت
رسیدن سایه است بمثل ... ابراد در تاخیر از آن باشد و بالجمله احادیث صحیحه در مبالغه با براد وارد شده و آنکه در احادیث
خباب آمده که ما شکایت کردیم آنحضرت صلعم را از گرمی زمین پس قبول نکرد از ما محمول است که التماس ایشان
تاخیر از تمام وقت بود والله اعلم و آنچه امام شافعی رح میگوید که ابراد رخصت است و آن نیز برای کسانیکه در طلب
جماعت بمسجد ها میشتابند و مشقت میکشند و ... که تنها گذارد و یا در مسجد قوم گذارد درست میدارم که تاخیر نکند از اول
وقت مخالف ظاهر حدیث است و ترمذی حدیثی آورده که دلالت وارد بر آنکه آنحضرت صلعم در سفر امر کرد بابراد با وجود
آنکه همه در یک منزل جمع میبودند و گفته است ترمذی که قول کسیکه رفته است بسوی تاخیر ظهر در شدت حر اولی

اشتباه داشته است باتباع انتهی ما فی الترجمة خلاصه اینست که مستند شافعی رح حدیث امامت جبرئیل علیه السلام است در وقت مذکور و متمسک ابوحنیفه رح حدیث ابراد است چنانکه تفصیلش گذشت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب۔

ذکر برداشتن انگشت سبابه بر شهادتین

سوال در وقت نماز التحیات را تا عبده و رسوله خوانده انگشت سبابه دست راست بلند میسازند این طریق درست است یا نه **جواب** برداشتن انگشت شهادت وقت خواندن شهادتین سنت است از احادیث صحیحه ثابت شده و در روایات کتب فقه معتبره نیز صحیح و ثابت است چنانچه در شرح وقایه مسطور است ومثل هذا جاء عن علمائنا ایضا و نیز امام محمد رح در موطا خود حدیث رفع سبابه نقل نموده اند بعد این گفت بصنیع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ناخذ و هو قول ابی حنیفه رح و کسیکه در بعض کتب فقه اشاره این انگشت را انوقت منع میکند پس قول او مردود است که خلاف پیغمبر و خلاف مجتهد خود گفته است پس قول او اعتبار ندارد۔

شرائط صحت نماز جمعه

سوال صحت ادای نماز جمعه و سقوط فرض ظهر درین زمان و درین مکان چه حال دارد۔ حنفیه سلطان یا نائب سلطان شرط میکنند و آن معدوم است و شافعیه باین شرط قائل نیستند مگر تعدد جمعه را در یک بلد انکار میکنند و ثانی را باطل میگویند و جماعت اربعین شرط میکنند و انچه فقها تجویز نموده اند که فرض ظهر باید خواند بعض بعد جمعه و بعض قبل جمعه اولی گفته اند خواندن این چهار رکعت ضروریست یا احتیاط است۔ در عالمگیریست اذا کان فی البلد ولاة کفار فعلی اهل البلد ان یقیموا الجمعة ازین روایت تسلی خاطر میشود و قد استولی الکفار علی بلاد المسلمین فی الزمان السابق من السلاطین الجنگیزیة وغالب الظن ان المسلمین فی هذا الزمان کانوا یقیمون الجمعة وما کانوا تارکیه **جواب** صحت ادای نماز جمعه نزد قدمای حنفیه مشروط بسلطان یا نائب سلطان است متاخرین ایشان در عهد چنگیزیه فتوی داده اند باآنکه هرگاه از طرف کفار والی مسلمان در شهر متمکن باشد او حکم سلطان دارد و اقامت جمعه و اعیاد ازوی صحیح است و کسانیکه متاخرتر پیدا شدند ازین قدر هم توسع کردند فی العالمگیریة بلاد علیها ولاة کفار یجوز للمسلمین اقامة الجمعة ویصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین ویجب علیهم ان یلتمسوا والیا مسلما کذا فی معراج الدرایة انتهی۔ پس اینها اجماع اهل بلد را قائم مقام تعیین سلطان ساختند با جمله ادای چهار رکعت ظهر بسبیل الاحتیاط امر درست است و نقش مهم۔

اقامت جمعه حق سلطان و نائب اوست

سوال و جواب در باب نماز جمعه. اقامت جمعه حق سلطان و نائب است و متاخرین حنفیه همین قسم نوشته اند که مرقوم فرموده اند بسبب الاضطرار عمل بآن درست است در روایات فتاوی فی الواقع

بجهت کثرت اختلاف محل سخریه واستهزا جهال میباشد سبیل تفصی ازین ابتلا از مدتے مفقود است
و آن انست که بادشاه اسلام را میباید که علمای معتبرین را جمع نموده روایات سابقه را بمحک امتحان زده سره را
از ناسره ممتاز ساخته مروج و معمول به سازد چنانچه معمول خلفای راشدین بود خصوصا حضرت ذی النورین
در مصاحف همین قسم بعمل آورده بودند و درین زمانه عالمگیر بادشاه را همین توفیق رفیق گشته بود که علمای معتبرین
جمع نموده روایات معتبره را بر آیات مجتبه ممتاز ساخته وآن روایات غیر معتبره را از محل اعتبار انداخته و معتبرات را در فتاوی
عالمگیری مدون نموده در ممالک محروسه خود منادی درداده بود که هر که خلاف این روایات بر روئے کار آرد
بسیاست و تنبیه گرفتار شود چنانچه تا آخر عهد محمد شاه درین شهر همین طریقه مسلوک مفتیان بود از ان
باز که اختلال تمام در امور دین بهم رسید و مردم بسبب انقلابات و ضعف سلطنت و غفلت حکام از پرسش
بی خوف مطمئن شدند باز در اختلاف روایات که بیشتر معدن آنها خزانة الروایات و خزانة المفتیین و غیر ذلک
است و در فتاوی خصوصیات خود تمسک جستن گرفتند و الی الله المشتکی و هو المستعان ؁

ذکر صلوٰة التسبیح

در حدیث صلوٰة التسبیح هر چند مخاطب حضرت عباس اند رضی الله تعالی عنه اما بحکم قاعده اصول
که حکمی علی الواحد حکمی علی الجماعة شامل است مالم یثبت دلیل التخصیص چنانکه در حدیث ابو الیسر است که
آیه ان الحسنات یذهبن السیئات نازل شد فرموده لمن عمل بها من امتی ؁

سوال اکثر مردمان بعد نماز صبح سلام علیک میکنند سنت است یا نه **جواب** التزام مداومت
او بدعت است۔

ف . اول وقت نماز تهجد در قرن صحابه اختلافی بود لعد از تنقیح مذهب حضرت ابن عباس و عکرمه وغیرهما
رضی الله عنهم چنین دریافت میشود که اول وقتش بعد النوم بعد العشا است و درین باب تمسک مے نمودند
از قوله تعالی و من اللیل فتهجد به و التهجد لغة ترک النوم فی وقت یعتاد فیه النوم و چون بر ایشان اشکال لازم
مے آید که اگر شخصے تمام شب بیدار ماند و تمام بسر کند باید که او را وقت تهجد میسر نشود مو جبین مذهب ایشان چنین تعمیم کردند

که بعد النوم او بعد وقت یعنا و فیہ النوم و عمدہ تمسکات الیشان حدیث حضرت عائشہ است رضی اللہ عنہا
من کل اللیل اوتر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانتہی وترہ الی السحر۔ جوابش آنکہ لفظ او تر محمول بر معنی انوقت
نیست یعنی تہجد بلکہ مراد وتر حقیقی است کہ وقت آن بعد عشا است بالاجماع و لہذا مذہب مختار اکثر صحابہ و ائمہ
کبراں عمل سالکان طریق عبادات است ہمین است کہ اول وقت آن بعد از نصف شب است سوار
سبقہ النوم ام لا و اکثر احادیث کہ دلالت بر فضیلت این وقت میکنند اشعار بے بتوقیت نماز بآن وقت
مے نمایند مثل اے الدعاء افضل قال جوف اللیل الآخر و نیز تاخیر نماز عشا تا نصف لیل بلا کراہۃ جائز است
بالاجماع و نماز تہجد از توابع عشا نیست بالاجماع فوجب ان یکون وقتہا بعد وقتہا۔ واللہ اعلم۔

سوال چہ میفرمایند علماء دین و مفتیان شرع متین بر تقدیر یکہ بیکد فع چہار جنازہ آوردہ شدند و منجملہ آن
یک نعش خرد سالہ و یک دختر خرد سال و یک مرد کبیر سن و یک زن بالغہ۔ پس نماز جنازہ ہر چہار شان
بیک امامت و جماعت خواندہ خواہد شد و نیت بچہ طور کردہ خواہد شد بینوا فتوجروا

جواب اولی آنست کہ نماز ہر یک جدا گانہ ادا کردہ شود و اگر جمع کردیم جائز است و بنہد ہر چہار را پس و پیش
بطرف قبلہ و رعایت ترتیب کنند مثلاً قریب امام جنازہ مرد باشد پس آن جنازہ کودک عقب آن جنازہ زن
عقب آن جنازہ دختر و نیت ہمہ بکنند دعاے واحد کفایت است کما فی الدر و حاشیۃ الطحاوی واللہ اعلم

الصلوٰۃ فی المقابر از کلام شراح حدیث کہ درباب نہی نماز در مقبرہ واقع شدہ ارجح ہمین است
کہ نہی از براے لزوم نوعے از مشابہت کفار است در سجود جمادات والبتہ نماز در مقبرہ مکروہ است بسببے کہ
مذکور شد و انچہ در کتب فقہاء حنفیہ مسطور است کہ اگر قبر پیش مصلی باشد اشد است از روے کراہت
و اگر راست یا چپ باشد کمتر است ازان و اگر پس مصلی باشد کمتر از انست اصح و معتمد علیہ است و آنچہ
بعضے از شراح سبب نہی نجاست مقبرہ نوشتہ اند قول فقہاء شافعیہ است کہ بر وجہ صواب نیست۔

اجابۃ الدعا در وجوب استجابت دعاء انبیاء علیہم السلام روایات مختلف وارد اند بعضہا یدل علی
الوجوب و بعضہا علی عدمہ والذی تحقق فی مجلس سیدنا الوالد المرحوم قدس اللہ سرہ المکتوم
بعد طول المراجعۃ والکلام ان دعاء النبی اذا کان بامر اللہ تعالی او الہامہ او ناشیا من صلب نبوتہ فہو
واجب القبول وان لم یکن کذلک لم یجب قبولہ وان کثر کما یدل علے ذلک تتبع کتب السیر وہو
وجہ التوفیق بین الروایات المختلفۃ واللہ اعلم۔

در تفاضل اعمال فی الاجر در تفاضل اعمال در ثواب تحقیقی است نفیس که بسبب آن اشکالات
و مانند این اشکالات دفع مے شوند اشارۂ اجمالیہ بآن تحقیق در رسالۂ السر الجلیل فی تحقیق التفضیل بہ تحریر آمد
ملاحظہ باید فرمود ملخص آنکہ عامل را در ہر عمل بیکے ز ہفت وجہ فضل و زیادت بہ عامل دیگر حاصل میتواند شد و بس
اوّل ماہیت عمل یعنی ذات و جوہر عمل مثل نماز دیگر اعمال دوم کمیت عمل مثل چہار رکعت نماز بر دو رکعت
لیکن در صورت استوا در جمیع وجوه دیگر سوم کیفیت عمل یعنی ادا حقوق ظاہرہ و باطنہ آن عمل و مراعات آداب
و سنن آن و اجتناب از منافیات آن عمل کالتورع و التقوی۔ چہارم غرض و نیت آن عمل زیرا کہ اخلاص در
عمل اجر را اضعاف مضاعف میسازد۔ پنجم زمان عمل مثل صدر اسلام و مانند تصدق فی یوم ذی مسغبۃ و الیہ
الاشارۃ فی حدیث لو ان احدکم انفق مثل احد ذہبا ما بلغ مد احدہم و لا نصیفہ و فی آیۃ لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد اللہ الحسنی۔ ششم مکان عمل صلوۃ
فی مسجدی ہذا خیر من الف صلوۃ فیما سواہ الا المسجد الحرام۔ ہفتم مصدر عمل و رفیق عمل مثل عباداتے کہ از نبی
صادر شود یا ہمراہ نبی کردہ آید مانند وذکر و صدقہ [illegible] سنخ اقل اجر پید میکند
از ہمان عبادت چون از غیر نبی یا ہمراہ غیر نبی سرزد شود چون این وجوہ سبعہ تفضیل عمل بر عمل خاطر نشین
شد پس زیادتی تعب و مشقت و کثرت و کمیت عمل در رجحان ثواب وقتے فائدہ میکند کہ در وجوہ دیگر
مساوات باشد و الا رجحان آن وجوہ تا شبہ خواہد کرد و تعارض خواہد شد و معادلہ فی علم اللہ تعالی و علوم الملائکۃ
الیقواعد مقررہ بودہ ثواب خواہند داد این یک سخن اجمالیست کہ ہیچ تحقیق این بحث ماسبق و تفصیلہ لا تیسر
آن [illegible] تیسیر تفصیلہ الا انا نسعی لمعا [illegible] المذکورہ فی کلامکم الشریف۔

در ینجا سہ سوال است یکے آنکہ در حدیث وارد شدہ کہ رسول از صبح تا صبح ہیچ گفت
تحدیث نعمہ خواندن سورۂ اخلاص سہ بار ثواب آن معادل ختم قرآن۔ سوم کسے کہ ہزار بار درود خواند و دیگر
گوید اللہم صل علی محمد الف مرۃ **جواب** نیز کہ از صبح تا صبح تسبیح میکرد بالقطع از عدد خلق اللہ کمتر بود لیکن
ملاحظہ عدد خلق اللہ اجمالا حاصل میشود در تسبیحیت او تعمیم لی بود از این جہت آن تعمیم برابر اجمال
چرنمی میکند اما ہیچون قابل آن اجمال وسیع الاستعداد منبسط الذہن باشد این اجمال او بر تفصیل ہزار مرتبہ غالب
مے آید و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن زن را باین ارشاد توسیع حوصلہ و استعداد عنایت مے فرمود ند
دلیل ہو اللہ احد بجہت آنکہ خاص بتوحید و تنزیہ حق است غیر مشوب باحکام و قصص و تخویف و تطمیع حکم ذکر

محض دارد و دیگر آیات کہ مشتمل بر احکام و قصص و وعد و وعید اند حکم کتب فقہ و حدیث دارند پس ذات عمل عند التحقیق مغائرت پیدا کرد گو در قسم آیت شریک شوند عند تغایر الذوات لا عبرۃ بالمقادیر المتساویۃ یاقوت اگرچہ از چند سرخ بیش نباشد از چندمن آہن و دیگر فلزات نافعہ در قیمت افزون مے شود وکذا ہذا ہزار بار درود گفتن و اللہم صل علی محمد الف مرۃ یکبار گفتن از ہمان عالم اجمال و تفصیل است حوصلۂ قابل و استعداد او را باید دید، بہر تقدیر اللہم صل علی محمد یکبار گفتن برابر اللہم صل علی محمد الف مرۃ یکبار گفتن نمیتواند شد ۔

سوال ہر کسیکہ عملے از اعمال نفل و صدقہ و تلاوت قرآن و تلاوت درود وغیرہ این نماید مالک ثواب آن میشود **جواب** بمقتضائے آیۃ من جاء بالحسنۃ فلہ عشر امثالہا دہ چند از ہر یکے و زیادہ ازین را بعض دون بعض مستحق مے شود پس تمام را بہر کہ خواہد بدہد امابمقتضائے حساب پس ہمان ثواب اگر برائے جماعۃ کرد در ان جماعۃ مقسوم خواہد گشت و امابمقتضائے فضل حقتعالیٰ مالک ہست و اگر خواہد مثل این ثواب بہر یکے کہ برائے ایشان بخشیدہ است واصل گرداند لیکن حکم قطعی نیست و این شخص عامل را احتمال است بلکہ متوقع است کہ بہ مقابل دادن این عمل کہ حسنہ دیگر ست سوائے این عمل تضعیف دیگر حاصل شود اگرچہ صراحۃ این مذکورات در روایات بمطالعہ نیامدہ واللہ اعلم ۔

قد حقق ہذا الفقیر فی بعض تالیفہ ان الاذکار الماثورۃ کلہا محصورۃ فی صیغ تسع لا تکاد یخطانا اولہا التسبیح و ثانیہا الحمد للہ و ثالثہا التکبیر و رابعہا التہلیل و خامسہا التفویض و التوکل و سادسہا التعوذ و الالتجاء و التحصن و سابعہا الصلوٰۃ علی النبی المختار و ثامنہا الاستغفار و تاسعہا الادعیۃ الجامعۃ للمطالب الکلیۃ و الجزئیۃ علی حسب الحاجات و الاوقات و لکل من ہذہ الصیغ اجمال و تفصیل و آثار فی نفس الذاکر و خواص فی حصول المطالب و کلمات التفویض و التوکل من التریاق و المجرب عند حصول الیاس بحسب الظاہر و قد زاد لبعض اصحابی صیغۃ عاشرۃ و ہی التسمیۃ و لکن تلک لیست صیغۃ مقصودۃ عند ہذا الفقیر بل ہی انما وردت وسیلۃ لصحۃ الاحتیاج بجمیع الاذکار اللہم الا فی بعض المواضع کما فی بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء فہی ح من صیغ التحصن و التعوذ و الباء فیہا متعلقۃ بالاستعاذۃ المقدرۃ فکانہ یقول اعوذ بسم اللہ الذی لا یضر الخ ہذا ہو التحقیق الحقیق بالتصدیق و اللہ الہادی الی سواء الطریق ۔

رسالہ احکام حج

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بدانکہ ہرکہ ارادۂ حج از ہندوستان کند و براہ سورت در جہاز نشستہ بطرف مکہ معظمہ رود پس از محاذی یلملم احرام بہ بندد بستن احرام بر چہار وجہ است اول فقط احرام حج بستن آنرا افراد گویند دوم احرام عمرہ بستن باز در مکہ معظمہ رسیدہ افعال عمرہ در ماہ ہاے حج نمودہ حلال شود باز احرام حج بستہ حج ادا کند این قسم را تمتع گویند سوم احرام عمرہ بستن در غیر اشہر حج و افعال عمرہ نمودہ حلال شود چہارم آنکہ بر میقات یا محاذی آن رسیدہ احرام حج و عمرہ ہر دو معاً بہ بندد پس درین صورت در مکہ شریفہ رسیدہ افعال عمرہ بجا آرد حلال نشود بلکہ محرم بماند ہرگاہ ایام حج آیند افعال حج ادا نمودہ از احرام بیرون آید این قسم را قران گویند و این قسم نزد امام اعظم از تمتع و افراد بہتر و فضل است چون ارادہ بستن احرام کند ناخن دست و پا و موی بغل و زیر ناف و شوارب دور کند اگر عادت در کردن موے سر ہم دارد آنرا ہم زائل کند و الاستانہ نماید اگر زوجہ یا امہ نزد خود داشتہ باشد صحبت نماید و استعمال خوشبو کند وقت احرام این چیزہا کردن مستحب و بہتر است از واجبات و ضروریات احرام نیست باز وضو کند و غسل کردن واجب است و لنگ و چادر پاکیزہ و نو باشد یا شوئیدہ بپوشد و دو رکعت نماز نفل بجا آرد و بعد ازان اگر ارادہ قران دارد چنین نیت کند اللہم انی ارید الحج والعمرۃ فیسرہما لی و تقبلہما منی اگر ارادہ تمتع باشد چنین نیت کند اللہم انی ارید العمرۃ فیسرہا لی و تقبلہا منی وقتیکہ تلبیہ بہ نیت حج یا عمرہ گفت پس محرم گشت الفاظ تلبیہ اینست لبیک اللہم لبیک لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد و النعمۃ لک و الملک لک لاشریک لک ازین الفاظ کم نکند اگر زیادہ گوید باکی نیست بعد ازین اکثر اوقات تلبیہ بآواز بلند گفتہ باشد خصوص بعد نماز فرض باشد یا نفل و وقت سحر و وقت ملاقات با قافلہ و وقت بالا رفتن بر مکان بلند و صحرا و وقت فرود آمدن از بلندی غرضکہ این سفر را حکم نماز است چنانچہ در نماز وقت انتقالات تکبیر میگویند ہمچنین درین سفر در وقت بلندی و پستی تلبیہ در ورد زبان نماید ہرگاہ محرم شد لازم است از چند چیز اجتناب سازد از انجملہ پارچہ دوختہ نپوشد مثل کرتہ و انگرکھہ و جامہ و نیمہ فرغل و جبہ و قبا ہی و پاجامہ و بارانی و موزہ و دستانہ و کلاہ و مانند آنہا۔ و از انجملہ پارچہ رنگین برنگ زعفران عصفر و رنگے کہ خوشبو داشتہ باشد آنرا ہم استعمال نسازد و بستن ہمیانی در کمر مضائقہ ندارد و از انجملہ

اززن خود جماع ودواعی آن مثل قبله ومس بشهوت نکند وآز انجمله سخنان بے حیا وذکر جماع روبروے زنان
بزبان نیارد وآز انجمله فسق وفجور نکند وباکسے جنگ وجدال نسازد وآز انجمله از شکار صحرائی حتے که از دلالت
واشارت واعانت احتراز نماید وشکار دریائی مثل ماهی رواست وآز انجمله از استعمال خوشبو پرهیز سازد وآز انجمله
ناخن وموی سر وریش بلکه موی تمام بدن دور نکند لاحلقا ولاقصا وموی سر وریش را [illegible]
وآز انجمله روو سر خود را از چیزے نپوشد وپارچه دوخته که پوشیدن آن معتاد است ازان پرهیز نماید وآنچه [illegible]
غیر معتاد نمود باک نیست مثلا کرته را وپایجامه را لنگ نموده مضائقه نیست قتل نمودن چند جانوران در حالت
احرام جائز ست نه دم واجب بود نه صدقه وآن اینست زاغ وحداه ومار وکژدم وموش وکنه وسنگ پشت
وگرگ وشغال وپروانه ومگس ومورچه وآفتاب پرست وزنبور وبرغوث وقنفذ وپشه ودرنده حمله کننده و
دیگر موذیات ۔ فرائض حج چهار چیز است اول احرام دوم وقوف عرفات بعرفه بعد از زوال تا فجر روز عید الضحی
سوم طواف الزیارت که روز عید کردن بهتر است واز ایام نحر تاخیر نمودن موجب دم چهارم ترتیب درین
افعال یعنی احرام وبعد ازان وقوف بعرفه وبعد ازان طواف الزیارت اگر یکے ازینها فوت شد حج ادا نشد
وواجبات حج چند چیز است یکے وقوف در مزدلفه دوم سعی در میان صفا ومروه سوم سنگریزه رمی نمودن
چهارم آفاقی را طواف رخصت نمودن پنجم حلق موے سر نمودن یا تراشیدن ششم احرام از میقات
بستن هفتم وقوف عرفات تا غروب آفتاب هشتم شروع کردن از حجر اسود وبعضی این را در سنن شمرده اند
نهم طواف شروع نمودن از طرف راست دهم طواف پیاده نمودن بے عذر یازدهم طواف بطهارت کردن
دوازدهم در طواف عورت را پوشیدن سیزدهم سعی در میان صفا ومروه از صفا شروع کردن چهاردهم سعی
درمیان صفا ومروه پیاده نمودن بے عذر پانزدهم ذبح کردن گوسفند ومانند آن قارن ومتمتع را شانزدهم بعد
هر هفت شوط دو رکعت نماز گزاردن هفدهم ترتیب درمیان رمی وحلق وذبح باینکه اول رمی کند
بعد ازان ذبح باز حلق باز طواف زیارت هیژدهم طواف زیارت در ایام نحر نمودن یعنے روز
عید الضحی ودو روز بعد ازان نوزدهم طواف بطورے نمودن که حطیم در طواف آید بستم سعی در صفا و
مروه بعد طواف نمودن بست ویکم حلق در مکان معین وزمان معین یعنی در حرم ودر ایام نحر نمودن ۔
بست ودوم ترک ممنوعات بعد وقوف عرفه نمودن مثل جماع وغیر آن ووراے اینها سنن ومستحبات
وآداب است هر چیز یکه بترک آن دم لازم آید آن چیز واجب است دوم عبارت یکے از سه چیز است

گوسفند و دوم گوسفند کفایت میکند مگر در دو چیز یکی آنکه طواف فرض در حالت جنب
سودن دوم وطی بعد وقوف نمودن درین دو چیز گوسفند جائز نیست بلکه گاو یا شتر ذبح باید نمود و از هدی
ان و تمتع خوردن خود را جائز است بلکه مستحب ست مثل اضحیه و از هدی نفل نیز خوردن جائز است و از غیر
ینها خود را خوردن جائز نیست اگر از هدی قران و تمتع عاجز باشد پس بر وی ده روزه لازم است سه روزه
یش از یوم نحر بحیثیکه آخر روزه روز عرفه باشد و هفت روزه بعد از فراغ حج هر جا که خواهد بدارد و اگر پیش
از حلق موی سر بر هدی قادر شد پس بر وی هدی لازم است و اینوقت روزه بدل نمیشود و وقتیکه اراده آمدن
مکه معظمه کند غسل نماید این مستحب است و از جانب بلندی مکه معظمه که ثنیه علیا است آنرا ثنیه ابراهیم گویند
داخل شود و در روز بهتر است برای دخول از شب و وقتیکه در شهر مکه داخل شود اول بمسجد الحرام رود بعد از آنکه
اسباب و متاع خود جائیکه داشتن منظور باشد بنهد و مستحب است که وقت در آمدن مسجد الحرام تلبیه گوید و از طرف
دروازه بنی شیبه که آنرا باب السلام نیز گویند در مسجد در آید در حالیکه متواضع و خاشع و متذلل و کلالت
چون معاینه بیت الله کند تهلیل یعنی الله اکبر و لا اله الا الله گوید و چون در مسجد ام حرام داخل کعبه را ملاحظه
کرده بالطف و رحمت داخل شود طواف عمره و طواف قدوم که قارن و مفرد و غیر مکی را سنت است بجا آرد بایں
طریق که اول استقبال حجر اسود کند و تکبیر و تهلیل بخواند و در وقت استیلام حجر اسود رفع یدین کند چنانچه در وقت
تکبیر تحریمه رفع میکند و حجر را بوسه دهد بشرطیکه ایذا بکسی نرساند اگر بسبب ازدحام و هجوم بوسه دادن ممکن نباشد
دست رسانیده دست را بوسه نماید و اگر این هم ممکن نباشد دیگر چیز را رسانیده بوسه آن چیز بگیرد و اگر اینهم ممکن
نباشد محاذی حجر استقبال نماید تکبیر و تهلیل و تحمید و درود بگوید و طواف از جانب حجر اسود شروع نماید هفت بار
بر در اگر خانه کعبه بگردد و طواف به تقلیب اضطباع کند یعنی چادر خود زیر بغل راست خود انداخته و طرف دیگر را
بر شانه چپ بیندازد و بایں هیئت هفت بار مع حطیم طواف کند اول سه بار که گردش کند دران رمل هم کند
یعنی بسرعت مشی نماید و کتفین را در اثنای رفتن جنبش دهد و وقتیکه گذر بر حجر اسود شود همون قسم سابق که
مذکور شد بجا آرد یعنی استیلام و تهلیل و تکبیر و درود و ختم طواف نیز به تقبیل کند و برکن یمانی که مقابل
بحجر اسود است بوسه دادن بهتر ست بعد از آن دو رکعت نماز ادا سازد که نزد حنفیان واجب است
این دو رکعت را نزد مقام ابراهیم بخواند اگر بسبب ازدحام در انجا ممکن نباشد هر جا که در مسجد بخواهد بخواند
در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم قل هو الله بخواند و بعد از نماز دعای حاجت خود طلب نماید

و بر چاه زمزم رود و آب آن به سیری شکم بنوشد و باز بمقام ملتزم آید و حجر اسود را تقبیل کند و تهلیل و
بخواند منفرد را بهتر است که بعد طواف زیارت سعی در میان صفا و مروه نماید اگر بعد طواف قدوم کرد جائز
مسجد الحرام بیرون شده بسوے صفا آید و بالاے صفا اینقدر بلند شود که خانه کعبه در نظر او افتد و استقبال بیت
و رفع یدین بسوی آسمان و تکبیر و تهلیل و حمد و درود بجا آرد هر چه خواهد دعا کند باز بسوے مروه فرود آید و بهیئت خود
مشی نماید چون در بطن الوادی رسد از میل اخضر تا میل دیگر سعی نماید یعنی بسرعت تمام بگذرد و برود بالای مروه
آید و مستقبل قبله ایستاده شود حمد و تهلیل و ثنا و درود بجا آرد و تکبیر و رفع یدین همچو بر صفا نموده بکند همین قسم هفت بار
آمد رفت بکند شروع از صفا و ختم بر مروه و شرط سعی آنست که بعد طواف واقع شود و اگر قبل از طواف سعی کرد
باز اعاده سعی لازم است طهارت براے این سعی ضرور نیست اگر بطهارت ادا نماید بهتر و اولی است بلکه وقوف
بعرفه و مزدلفه و رمی جمار را طهارت شرط نیست طواف را طهارت ضرور است در اثنای طواف و سعی سخن گفتن
مکروه است هر گاه از سعی فارغ شد باز در مسجد الحرام رفته دو رکعت نماز بخواند این بهتر است واجب نیست بعد ازین
در مکه معظمه اقامت کند و طواف نفل هر قدر که خواهد بگذارد و اگر حلال شده باشد روز ترویه یعنی ششم ذیحجه باز احرام
حج بندد و اگر هفتم ذیحجه اگر امام خطبه بخواند و دران بیان احکام حج مثل خروج بطرف منی و وقوف بعرفه و مزدلفه
و رمی جمار و حلق و ذبح و طواف و ماندن در منا و دیگر احکام بیان میکند آنرا استماع میکند بهتر است و همچنین در
روز عرفه بعرفات . یازدهم در منا احکام حج بیان میشود آنرا بشنود و روز هشتم ذیحجه احرام بسته بعد فجر و طلوع
آفتاب در منا آید و اگر ظهر خوانده آید انهم مضائقه نیست و شب عرفه در منا گذارد و نماز فجر در غلس روز عرفه خوانده
بسوے عرفات رود اگر روز هشتم در منا نیاید و روز عرفه بعرفات رفت جائز است لیکن خلاف سنت است
و در عرفات هر جا که خواهد نزول نماید مگر در بطن عرفه و فرود آمدن نزدیک جبل افضل و بهتر است درین روز
بعد زوال غسل کند که سنت است و انجا وقوف نماید که فرض است بدون آن حج ادا نمیشود و استماع خطبه
امام کند و همراه امام بشرط احرام نماز ظهر و عصر جمع کند استغفار و تلبیه و تهلیل و تسبیح و ثنا و درود و بخشوع
و تذلل و اخلاص بسیار سازد و حاجت خود طلب نماید و وقت غروب آفتاب همراه امام به مزدلفه آید و در
اثناے راه استغفار و تلبیه و اذکار و حمد و صلوة بسیار نموده باشد و در مزدلفه آمده همراه امام نماز مغرب
و عشا جمع سازد بعد نماز عشا شب درانجا گذارد و درانجا ماندن واجب است و مستحب است که تمام شب به نماز
و تلاوت قرآن و ذکر و دعا را احیا نموده باشد و بمجرد شدن فجر در غلس یعنی در تاریکی فجر نماز ادا سازد

وهر جا که خواهد در مزدلفه وقوف سازد مگر در وادی محسر اگر درین وادی گذر شود بسرعت تمام بیرون شود و بعد فجر
وقوف نماید تا اسفار و بعد اسفار بسوی منا آید و در منا آمده جمره عقبه هفت سنگریزه رمی کند همراه هر سنگریزه
تکبیر گوید و تلبیه که اول سنگریزه رمی کرد پس تلبیه موقوف شود باز ذبح کند باز حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بمکه معظمه
آمده طواف زیارت کند اگر سعی سابق نموده است پس انوقت حاجت سعی نیست اگر سابق اتفاق
نیفتاده بعد طواف زیارت سعی کند بطوریکه مذکور شد بعد حلق مستحب است که ناخن را تراشد و شوارب را
درست کند و استحداد نماید بعد حلق هر چیزیکه حرام شده باشد برو حلال شد مگر جماع و توابع آن بعد طواف
زیارت آنهم حلال خواهد شد بعد طواف زیارت در منا آمده شب باش تا سه شب باشد و در روز در مکه رفته
طواف زیارت کعبه نموده باشد لیکن وقت شب اقامت در منا کند و در روز دوم از یوم النحر هر سه جمرات را
سنگ اندازی کند اول جمره را که متصل مسجد خیف است هفت سنگریزه بیندازد و بعده جمره را که متصل این
جمره وسطی نامند بعد ازان جمره عقبه را وقت هر سنگ اندازی تکبیر گفته باشد همین قسم روز سوم هر سه جمرات
را رمی کند هفت هفت سنگریزه و در روز چهارم اگر در انجا باشد پس برو رمی هر سه جمرات لازم است و اگر کوچ
کرد پس رمی ازو ساقط گشت لیکن وقت رمی درین هر سه روز بعد از زوال است لیکن در روز چهارم اگر
قبل از زوال و بعد طلوع فجر رمی نموده جائز میشود اگرچه مستحب و مسنون بعد زوال است و در روز دوم و سیوم
قبل از زوال رمی جائز نیست و مستحب است که سنگریزه خورد باشد بسیار کلان نباشد و پاک باشند و از
نزدیک جمرات نگیرد بلکه از مزدلفه یا از راه گرفته باشند در میان سبابه و ابهام گرفته بیندازد و وقت رمی
فاصله از جمرات کم از پنج ذراع نباشد اگر زیاده باشد مضائقه نیست رمی که بعد ازان رمی است آنرا پیاده
کند و هر رمی که بعد ازان رمی نیست پیاده و سوار دران یکسان است و در وادی ایستاده بطرف بالا
رمی کند و منا را بجانب راست و کعبه را بجانب چپ دارد و باین هیئت رمی نماید اگر سنگریزه از جمرات دور
افتاده درست نشد نزدیک او رسد یا برو افتد و از دست راست بیندازد و هر سنگریزه علحده علحده بیندازد
اگر یکمشت همه انداخت جائز نیست مگر یکبار بعد ازین افعال در وادی محصب آمده یک دو ساعت قرار کرده
در مکه برای طواف صدر رود اگر از انجا مراجعت کردن منظور باشد والا در مکه شریفه رفته اقامت نماید
و این طواف واجب است درین طواف رمل و سعی نیست ، بعد از طواف بر چاه زمزم آمده آب بشکم سیری
بنوشد چند بار کرده و هر بار نظر بطرف کعبه کرده باشد و بر روی و سر و بدن خود نیز بمالد و باز بسوی بیت الله

آید اگر میسر شود اندرون داخل شود واگر داخل شدن ممکن نباشد آستانه را و مقام ملتزم را بوسه دهد وسینه وروے خود را برو اندازد و از ملتزم سینه را بچسپاند و آستانه کعبه را گرفته گریه وزاری بسیار نماید و اینوقت هم در تکبیر وتهلیل و دیگر اشغال واذکار وحمد وثنا مشغول باشد و حاجت خود از خدا تعالے بطلبد و روے خود را بسوے کعبه نموده از مسجد بیرون شود و هر جا که خواهد روانه گردد و عمره سنت است واجب نیست در یکسال مکرر ادامے شود و وقت آن تمام سال است مگر در ایام حج مکروه است و آن روز عرفه و روز نحر و ایام تشریق است و عمره که مکروه است غیر قارن است در احرام عمره طواف است و واجبات آن دو چیز است یکے سعی درمیان صفا و مروه دوم حلق یا تقصیر و شرائط آن شرائط حج است و سنن و آداب آن سنن و آداب حج است و احکام جنایات اینست اگر محرم استعمال خوشبوے یک عضو کامل را نمود یا خضاب سر خود را بحنا نمود یا استعمال زیت نمود یا پوشید پارچه دوخته تمام روز بطوریکه پوشیدن آن معتاد است یا پوشید سر خود را تمام روز یا حلق نمود چهارم سر خود را یا یک بغل را یا عانه را یا گردن را یا تراشید ناخن هر دو دست یا هر دو پاے یا یک دست و یک پاے خود را یا طواف قدوم یا صدر در حالت جنب نمود یا طواف فرض بے وضو کرد یا از عرفات پیش از امام بازگشت یا ترک سعی نمود یا ترک وقوف مزدلفه نمود یا همه رمی را ترک نمود یا رمی یک روز را یا روز اول را ترک نمود یا در حالت احرام بوسه یا مس زن خود [illegible]
[illegible] یا طواف زیارت را از ایام نحر یا مقدم کرد نسک را بر نسک دیگر مثلا حلق کرد قبل از رمی و حلق کرد قبل از ذبح پس در همه اینصورت ها دم واجب است اگر قارن حلق کرد قبل از ذبح پس بروی دو دم لازم است واگر محرم استعمال طیب نمود کم از یک عضو یا ستر نمود سر خود را یا پوشید پارچه دوخته را کم از یک روز یا حلق کرد کم از چهارم سر خود را یا تراشید ناخن کم از پنج یا پنج در مجالس متفرقه یا طواف قدوم یا صدر بے وضو کرد یا رمی یکے از جمرات ثلثه ترک نمود بعد یوم نحر یا سر غیر را حلق نمود پس درینصورتها صدقه واجب میشود و صدقه نصف صاع گندم است اگر محرم استعمال خوشبوی نمود یا حلق کرد یا پوشید پارچه دوخته بعذر بیماری پس درینصورت بر محرم لازم است که یکے از سه چیز بجا آرد ذبح کند گوسفند را یا شش مسکین را سه صاع طعام بدهد هر مسکین را نصف نصف صاع تا سه روز متصل باشد یا متفرق یا روزه دارد واگر محرم شکار جانور نمود یا دلالت بران کرد پس بروے جزا لازم گشت و جزا قیمت آن شکار است در مقتل آن باز از قیمت خرید هدی نموده در مکه

ذبح کند یا خرید طعام نموده شش مسکین را نصف نصف صاع تا سه روز متصل باشد یا متفرق از گندم یا قیمت یک صاع از خرما و جو تصدق سازد یا بدل هر طعام مسکین روزه دارد و در همه این جنایات عامد و ساهی عالم و جاهل و راغب و مکره یکسانست اگر محرم خوشبوی صرف بقدر کثیر استعمال کرد دم لازم شد و از بوییدن شیء خوشبودار و میوه خوشبودار بر محرم هیچ واجب نمیشود مگر این فعل مکروه است و از کشتن شپش هیچ قدری طعام تصدق کند مثل یک کف دست این در صورتیکه از بدن خود یا از سر خود یا از پارچه خود گرفته قتل کرده باشد اگر از زمین گرفته قتل نمود واجب نمیشود یا پارچه را در آفتاب نه انداز و با این نیت که شپش ها بمیرند اگر این قسم نمود است پس ماده شپش برد تصدق نصف صاع گندم لازم شد و اگر در آفتاب برای خشک شدن داشته بود و نیت آن نبود که این جانور بمیرد پس بر وی هیچ جزا لازم نشود فقط

مسئله قربانی

ما قول العلماء رحمة الله تعالی علیهم اندرین صورت که عبارت کتاب مفتاح الصلوة اینست که وقت اضحیه از صبح دهم روز اضحی تا نماز مغرب دوازدهم ماه مذکور است و نام کتاب و قید مصر و غیر مصر نیست این مسئله اجماعی و اتفاق جمهور است آنچه صحیح باشد دستخط فرمایند-

جواب اول وقت اضحیه برای ساکنان مصر بعد نماز عید اضحی است و برای اهل بوادی و قری بعد طلوع فجر روز نحر است یعنی دهم ذی الحجه و آخر وقت آن قبل غروب روز سوم است پس یکروز نحر و دو روز بعد آن مدت اضحیه باشد و این در مذهب حنفی است اما نزد مالک و شافعی نیز اضحیه بعد صلوة قبل از نحر امام جائز نباشد و اضحیه پیش شافعی تا چار روز یکروز نحر و سه روز بعد از آن جائز است قال فی شرح الوقایة هم اول وقتها بعد الصلوة ان ذبح فی مصر ای بعد صلوة العید یوم النحر و بعد طلوع فجر یوم النحر ان ذبح فی غیره و آخره قبیل غروب الیوم الثالث و عند مالک والشافعی لا یجوز بعد الصلوة قبل نحر الامام و یجوز عند الشافعی فی اربعة ایام و فی الهدایة وقت الاضحیة یدخل بطلوع الفجر من یوم النحر الا انه لا یجوز لاهل الامصار الذبح حتے یصلی الامام العید فاما اهل السواد فیذبحون بعد الفجر و هی جائزة فی ثلثة ایام فی یوم النحر و یومان بعده و قال الشافعی ثلثة ایام بعده والله اعلم فقط

بیان حرمت متعه

سوال متعه حرام است یا حلال **جواب** در ابتدای اسلام شرائع حلال و حرام آهسته آهسته

نازل میشدند چنانچه حرمت شراب و ربوا در سال ہشت و حکم ثبوت شد که سال ہشتم از ہجرت بود ہمچنین پیشتر
از نزول حکم الٰہی مردمان بعادت جاہلیت متعه میکردند در روز جنگ خیبر متعه حرام شد چنانچه این روایت از جناب
امیر المومنین مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ بصحت و ثبوت رسیده و این سال ہفتم بود از ہجرت بعد ازان در اواخر
سال ہشتم در جنگ اوطاس تا سه روز رخصت ماند بعد ازان آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در کعبه برای عمره بجعرانه
تشریف آوردند وقت برآمدن از کعبه ہر دو بازوی در کعبه را گرفته ہر دو دست فرمودند که متعه حرام کرده شد
تا روز قیامت و تا ابد چون این سخن وقت شب بود اندک مردمان حاضر بودند این حکم چنانچه می باید اشتہار نیافته
بود و بعض مردم بسبب بیخبری در خلافت حضرت عمر رضی اللہ عنه ارتکاب مینمودند چون خبر بحضرت امیر المومنین
رسید بر سر منبر برآمده خطبه فرمودند که این متعه گاه گاه در زمان آنجناب شده بود لیکن آخر حرمت این ثابت شد
چون پیش ازین این حکم نکرده بودم این بار درگذر کردم اما ہر که بعد ازین اینحرکت خواہد کرد بر وحد زنا جاری خواہم
ساخت از ہمان وقت باز این کار موقوف گشت مگر روافض که از احکام عمر رضی اللہ عنه عناد کلی دارند ہر گاه قابو می یابند مرتکب
زنا درین پرده میشوند حالانکه چہار آیت از قرآن مجید دلالت واضح بر حرمت متعه میدارند اول آیت قوله تعالی
والذین ہم لفروجہم حافظون الا علی ازواجہم او ماملکت ایمانہم فانہم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک ہم العادون
یعنی فلاح و رستگاری زنان راست که شرمگاه خود را نگہبانی میکنند مگر بر زوجہای پاکیزگان خود که بر ایشان
ملامتش نیست پس کسیکه بخواہد سوای این جماع از حد شرع درگذرنده است و ظاہر است که زن متعه را
نه شیعه زوجه میگویند نه مخالفان ایشان و ہیچ حکم زوجه از قسم نان نفقه و سکنی و طلاق و عدت و میراث
برای او ثابت نیست و کنیز ہم نگشته پس رغبت با و یقیناً تعدی از حکم شرع است - آیت دوم
فان خفتم ان لا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع وان خفتم ان لا تعدلوا
فواحدة او ماملکت ایمانکم یعنی اگر بترسید که ما درحق زنان یتیمه اگر نکاح کنیم انصاف نخواہیم نمود و آنہا
بگذارید و نکاح کنید زنان دیگر را خواه یک خواه دو خواه سه خواه چہار پس اگر بترسید که در زنان متعدد
نیز انصاف نخواہم کرد پس نکاح کنید یکی فقط یا تصرف کنید کنیزان را ہر قدر که خواہید پس ثابت شد
که نکاح محصور است تا چہار و ظاہر که متعه ہیچ عدد محصور نیست پس زن متعه که نه منکوحه است و نه کنیز
البته حرام باشد زیرا که اباحت را در آیت حصر درہمین دو قسم کرده شد منکوحه و کنیز آیت سیوم واحل لکم
ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین - حق تعالی بعد شمار محرمات نکاح میفرماید و حلال

کردہ شد برای شما آنچہ سوای اینہا اند نہ بآن معنی کہ ہر کرا سوای آن محرمات بخواہند وطی کنند بلکہ چندین شرط اول آنکہ بعوض مال کہ مہر نام کردہ میشود بخواہند دوم آنکہ آنہا را در قید خود دارند پس یک زن را زیادہ از یک شوہر نباشد سیوم آنکہ تنہا آب ریزی یعنی منی انداختن از ایشان نخواہند بلکہ تحصیل ولد وخانہ داری منظور دارند وظاہر است کہ در متعہ فقط آب ریزی منظور میباشد و شروط دیگر کہ حضور شہود است در آیات دیگر بعد ازین آمدہ است ولا متخذی اخدان یعنی نگیرندہ باشند دوست پنہانی را باین شروط چہارگانہ وطی حلال میشود آیت چہارم قولہ تعالیٰ ولیستعفف الذین لا یجدون نکاحاً حتی یغنیہم اللہ من فضلہ یعنی بتکلف بر خود عفت وعصمت بکنند آنانکہ نمی یابند مالی را کہ بآن توانا شوند بر نکاح از مہر ونفقہ تا آنکہ غنی سازد حقتعالیٰ ایشان را از فضل خود اگر متعہ جائز می بود زنی را دو چہار فلوس دو سہ آنہ خرچ یک شب دادہ دو بار وسہ بار وچہار بار زیادہ وطی کردہ فراغت می یافتند حاجت استعفاف نمی بود و در آیۃ شرابا وجود عدم قدرت بر نکاح بجز استعفاف روا نداشتہ اند واللہ اعلم فقط

وعدم اطلاع ابن عباس بتحریم متعہ از روی تاریخ دانی وسیر شناسی بسیار قریب بفہم است واصلا استبعاد می ندارد این استبعاد محض کسانی را بہم میرسد کہ قرب مراتب ابن عباس را با جناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میدانند واز کیفیت عمر ایشان ومحل سکونت ایشان آگاہ نیستند ابن عباس دو سال یا یک سال پیش از ہجرت متولد شدہ اند وتا ہشت سال بلکہ نہ سال از عمر خود در مکہ معظمہ سکونت داشتند و در مکہ اصلا اطلاع بر احکام شرعیہ کسی را نبود چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برای غزوۃ الفتح کہ در سال ہشتم از ہجرت است از مدینہ منورہ بر آمدند ایشان ہمراہ حضرت عباس از مکہ رسیدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت عباس را ہمراہ گرفتند وایشان را با جمیع ذریات ومستورات بمدینہ روانہ نمودند پس غزوۂ خیبر قبل از آمدن ایشان در مدینہ بچند سال گذشتہ بود وغزدہ اوطاس کہ عبارت از غزوۂ حنین است بعد فتح مکہ متصل آن در غیبت ایشان واقع شدہ اطلاع وقائع این ہر دو غزوہ ایشان را اصلا ممکن الحصول نبود مگر بسماع از صحابی دیگر بتقریب روایت وقائع غزوات میکردند این واقعہ را چرا بی تقریب روایت میکردند ہمگی صحبت اخذ واستفادہ ابن عباس از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو سال دوران دو سال در باب تحریم متعہ تقریبی کہ مقتضی اعادہ تاکید آن باشد رو نداد ناچار ابن عباس را در حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصلا برین امر اطلاع نشد ودر وقت حضرت عمر رض کہ این مسئلہ مبحوث عنہا گشت ایشان

این آیات را محرم متعہ یافتند و اباحتے کہ در غزوہ اوطاس بنقل صحابہ نزد ایشان یعنی ابن عباس رسید موجب تخصیص بوقت ضرورت گشت فہمیدند کہ متعہ فی حالۃ السعۃ والاختیار حرام است بوفق مقتضای این آیت، وعند الضرورت والاحتیاج حلال است بدلیل رخصت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غزوہ اوطاس وفعل آنحضرت را در رخصت نیز در ہمین تخصیص عمل نمودند و تحریم دیگر را کہ بعد از سہ روز واقع شدہ بود حمل بر انقطاع رخصت بارتفاع ضرورت نمودند نہ بر تحریم موبد پس مجموعہ مذہب ابن عباس باین اجتہاد کہ چندان دور از کار نبود مجموع آیات و قصہ اوطاس ثابت شد لیکن حقیقت الامر چنین نبود ایشان را درین اجتہاد خطا رو داد و ہمین تفصیل حضرت علی کرم اللہ وجہہ بعد از شنیدن مذہب ابن عباس بکلمہ مجملا اشارہ فرمودہ اند کہ انک رجل تائہ این مقام را ہمین طریق در ذہن شریف جا باید داد کہ غایت تحقیق ہمین است فقط

ہذا جواب سوال یفہم مضمون السوال من الجواب واما الاستدلال بآیۃ المؤمنین المعارج علی حرمۃ المتعۃ فقد نقل باطرق الصحاح عن اکابر الصحابۃ وفقہاء التابعین منہم ابن عباس کما فی المشکوۃ ومنہم عائشۃ الصدیقۃ رضی اللہ عنہا اخرج ابن المنذر وابن ابی حاتم والحاکم وصححہ عن ابن ابی ملیکۃ قال سألت عائشۃ عن متعۃ النساء فقالت بینی وبینکم کتاب اللہ فقرأت والذین ہم لفروجہم حافظون الا علی ازواجہم او ما ملکت ایمانہم فمن ابتغی وراء ذلک ای ما زوجہ اللہ او ملکہ فقد عدی واخرج عبد الرزاق وابو داؤد فی ناسخہ عن القاسم بن محمد انہ سئل عن المتعۃ فقال انی لاری تحریمہا فی القرآن ثم تلا ہذہ الآیۃ وکذا روی عن محمد بن کعب القرظی وعن قتادۃ وعن السدی وعن ابی عبد الرحمن السلمی وغیرہم من مشاہیر التابعین فلا شبہۃ ان ہاتین السورتین مکیتان ففی الاستدلال بہذہ الآیۃ الواقعۃ فیہما علی تحریم المتعۃ نوع اشکال **والجواب** عنہ من وجوہ الاول ان ہذہ الآیۃ مدنیۃ وان کانت السورتان مکیتین وقولکم فی الاتقان انہ لیس فیہما آیۃ مدنیۃ قلنا الصحابۃ ومشاہیر التابعین اعرف بالناسخ والمنسوخ والمتقدم والمتاخر فاستدلالہم بہذہ الآیۃ علی حرمۃ المتعۃ اول دلیل علی کون الآیۃ مدنیۃ لا یعارضہ ما فی الاتقان البتۃ ولا سیما المکی والمدنی عندہم یطلقان باعتبار الغالب فلعل ما فی الاتقان مبنی علی ما روی من الصحابۃ والتابعین من الحکم بکونہما مکیتین وہو لا ینافی کون بعض آیاتہما مدنیین ـ والثانی ہب ان الآیۃ مکیۃ لکن فہم تحریم المتعۃ منہا متاخر فالناسخ ہذہ الآیۃ بعد لحوق البیان وہذہ المجموع لم یکن متحققا قبل التحریم فلا جرم نفی حکم المتعۃ علی الاباحۃ الاصلیۃ وتحقیق المقام ان بعض الآیات یدل علی بعض للاحکام بطریق الاشارۃ فاذا اراد اللہ تعالی وضوح الحکم المدلول علیہ بتلک الطریق اوحی الی الرسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یبین للناس تلک الطریقۃ فیصیر الآیۃ ح دالۃ علی ذلک الحکم دلالۃ الصریح ویکلف بہ العوام والخواص ومتی اراد اللہ اخفاء ذلک الحکم لم یبین الرسول تلک الطریق وان لفہم الخواص والاذکیاء ذلک الحکم فلا یکون التکلیف بہ عاما مثالہ قولہ تعالیٰ یتخذون منہ سکرا ورزقا حسنا فان توصیف الرزق بالحسن وترک ہذہ الوصف فی السکر یدل اشارۃ علی حرمۃ الخمر مع ان الآیۃ مکیۃ نزلت قبل تحریم الخمر بمدۃ مدیدۃ وکذا قولہ تعالیٰ فیہما اثم کبیر ومنافع للناس یدل اشارۃ بل صریحا علی حرمتہا لان دفع الضرر لاسیما اذا کان اخرویا دائما مقدم علی طلب النفع سیما اذا کان عاجلا دنیویا باجماع العقل والشرع ولہذا کان عمر رضی اللہ عنہ یدعو فی ہذا الباب ویقول اللہم بین لنا فی الخمر بیانا شافیا دون ان یقول حرم علینا الخمر فیصح استدلالہم ان ہذہ الآیۃ بعد بیان الرسول یدل قطعا علی حرمۃ المتعۃ وکانت قبل البیان دلیلا ظنیا اذ من المحتمل ان یکون المراد مما ملکت ایمانہم اعم من ملک الرقبۃ وملک المنافع فلا یفہم تحریم المتعۃ قطعا بقی ہہنا اشکال صعب اصولی وہو انہ خلاف ما تقرر عندہم ان تاخیر البیان عن وقت الحاجۃ لا یجوز عندہم وفی ہذہ الآیۃ یلزم ذلک قلنا المحذور من ذلک ما لولاہ لم یفہم المعنی المتکلف بہ اصلا کاقیموا الصلوۃ بلا بیان بصفۃ الصلوۃ اما اذا فہم اصل المعنی ولم یفہم بعض ما یدل علیہ الکلام بطریق الاشارۃ فلا محذور فی ذلک اصلا والثالث سلمنا ان ہذہ الآیۃ کانت دالۃ علی حرمۃ المتعۃ بلا حاجۃ الی البیان لکن کان حکمہا موخرا فی التکلیف بہ الی زمان فلما جاء ذلک الزمان ثبت ذلک الحکم بتلک الآن وکانت الآیۃ ناسخۃ قبل الہجرۃ ووقع النسخ بہا فی غزوۃ خیبر بسبب تاخیر حکمہا الی ذلک الزمان کما صح عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال قولہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم ناسخۃ الامر بالمعروف والنہی عن المنکر فی آخر الزمان واللہ اعلم فقط — من فتح العزیز تحت قولہ تعالیٰ او ننسہا فی سورۃ البقرۃ بعد ذکر قراءۃ الہمزۃ من الانساء وہو التاخیر والتحقیق ان الانساء سواء کان مہموزا فی الاصل محققا او ناقصا یائیا من النسیان بمعنی الاغفال والاذہال امر غیر النسخ مقابل لہ بمقابلۃ الصعود والہبوط فی الحرکات ومقابلۃ السلم والبیع الموجل فی المعاملات وہو ان یتقدم نزول الآیۃ نملی حکمہا ویتاخر حکمہا عن تلاوتہا الی مدۃ کما ان النسخ تقدم الحکم علی بقاء التلاوۃ وتاخیر التلاوۃ عن مدۃ بقاء الحکم وہو کثیر الوقوع فی الآیات وبہذا القسم یرتفع الاشکال عن ما یروی من اکابر الصحابۃ انہم تمسکوا فی الاحکام المدنیۃ بالآیات المکیۃ کما روی ذلک بطریق صحیح عن امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فی قولہ تعالیٰ قد افلح من تزکی وذکر اسم ربہ فصلی انہ اشارۃ الی اداء صدقۃ الفطرۃ وتکبیرات العید وصلوۃ العید وکما روی عن امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ انہ تمسک فی حرمۃ الطلاء بقولہ تعالیٰ

ن النخل تتخذون منه سكرا ورزقا حسنا وكما روي عن ابن عباس رضي الله عنهما انه تمسك في حرمة المتعة بقوله
تعالى في المؤمنين وفي المعارج فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون بل هذا القسم واقع في غير الاحكام ايضا
كما في قصة سرية منذر ابن عمرو الانصاري فانه نزلت الاشارة اليها بمكة في قوله والعاديات ضبحا الى قوله فوسطن
به جمعا وتحقيق هذه الانسار ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم والمجتهدين من الصحابة ما كانوا يتفرغون لاستنباط
احكام الوقائع المفروضة المقدرة بل يكتفون ببيان احكام الوقائع النازلة فمتى ما لم يتفق وقوع واقعة لم يتوجهوا
الى ماخذها ولم يستدلوا به في استخراج حكمها فلا جرم لبقي ماخذها على ما كان عليه من الخمول والخفاء حتى اذا آن وقت
بيان حكمها في علم الله ووقعت واقعة تقتضي ذلك صرف الله اذهانهم الى ذلك الماخذ وتمسكوا به كما وقع ذلك
في قصة تطفيف اهل المدينة مكاسيلهم وتمسك النبي صلى الله عليه وآله وسلم بصدر سورة التطفيف ومن اعرف
هذا الاصل استراح عن كثير من التكلفات اللتي ارتكبها اهل التفسير واهل الاصول كما لا يخفى على المتتبع -
ايضا من فتح العزيز تحت قوله تعالى في المؤمنين فمن ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون فان قالوا اي الشيعة
قد صح عندكم ان المتعة كانت مباحة الى زمن خيبر بعد نزول هذه الآية فكيف يصح التمسك بها في تحريمها
قلنا ان اردتم بالاباحة الاباحة الشرعية اللتي تتوقف على فعل الرسول او قوله او تقريره منعنا كونها مباحة
بهذا المعنى بعد نزول هذه الآية اذ لم ينقل لا عندنا ولا عندكم ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اطلع على متعة
وقعت فقررها او اذن فيها ومعاذ الله ان يفعل هو واصحابه من ذلك شيئا فاي دليل لكم على اثبات
هذه الاباحة وان اردتم بالاباحة الاباحة الاصلية اعني عدم ورود النهي عنها صريحا فذلك انما كان اعتمادا
على هذه الآيات فانها مصرحة بتحريمها وكم من حكم صرح به في القرآن ولم يتوجه النبي صلى الله عليه وآله وسلم
الى تاكيده وشرحه وبسطه الا بعد سنوح الحاجة الى ذلك من وقوع الواقعة او سوال السائل ولما لم يتفق في
باب المتعة شئ من هذه الامور الى زمن خيبر لم يتعرض النبي صلى الله عليه وآله وسلم لتاكيد حرمتها كما لم يتعرض
لاكثر احكام النكاح والتزوج الى ان هاجر الى المدينة ووقعت في ذلك وقائع يقتضي شرحها وبسطه
نعم قد رخص النبي صلى الله عليه وآله وسلم عام اوطاس لاجل الضرورة في النكاح الموقت لا في المتعة كما
صرحت بذلك رواية عمران بن حصين وابي موسى الاشعري وغيرهما مما هو في صحيح مسلم وغيره من الصحاح
قد رخص لنا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عام اوطاس ان تنكح المراة بالثوب الى اجل فهذا نص
في ان الماذون فيه كان نكاحا موقتا لا متعة وانما سماه من سمى متعة مجازا او تشبيها وانما اذن فيه

باجتهاده حیث علم ان نکاح فیه شرط التاجیل وبسبب ذلک الشرط یشابه المتعة فلما اوحی الیه انه فی المعنی کالمتعة لایجاب اختلال النسب وضیاع الاولاد وجہالة الوارث والمورث بادر الی تحریمه ایضا بعد ماثبت تحریما موبدا فالمتعة لم تکن مباحة قط بعد نزول ہذه الآیات الاعجازا حیث لم یقع التصریح بتحریمها من جہة النبی صلی الله علیه وآله وسلم فنهی النبی صلی الله علیه وآله وسلم عنها یوم خیبر کنہی عمر رضی الله عنه فی خلافته فانهما نہیا تاکید لا نہیا تشریع ہکذا ینبغی ان یفہم ہذا المقام فانه من مزال الاقدام فقط

مسئله طلاق اگر شوهر زن خود را یک طلاق داد در حالت غصه وخشم بشرطیکه در ہوش خود بود آن طلاق واقع شد لیکن باز در نکاح خود میتواں آورد واگر دو طلاق داد نیز ہمین حکم است واگر سه طلاق داد خواه یکبار خواه متفرق باز در نکاح نمیتواند آورد تا وقتیکه حلاله نکند یعنی آن زن شوہر دیگر بکند وشوہر ثانی دوم با او خلوت نماید واو را طلاق دہد بعد از سه حیض باز بشوہر اول برسد والا نه فقط

مسائل بیع وغیره

(مسئله) امر مباح حرام میگردد ہرگاه که وسیله فعل حرام میشود قول الطالبی کل امر یتذرع به الی امر محظور فهو محظور معناه ان المباح اذا جعله وسیلة الی امر محرم صار حراما کقبول الهدیة فی قصة ابن ابی لیلی فانه فی الاصل مباح لکن لما جعل وسیلة الی اخذ الزکوة لاتہامها بالمحاباة والمسامحة وہو حرام صار حراما لان للوسائل حکم المقاصد فی الحرمة قوله کل دخیل فی العقود ہل یکون بحکمه عند الانفراد وبحکمه عند الاقتران ام لا معناه ان ادخل عقدا فی عقد آخر کمن ادخل اعارة فی رہن او اجارة فی رہن او قرضا فی بیع ینظر ہل یکون حکم ذلک العقد الداخل عند الانفراد عن العقد الذی ادخل فیه کحکمه فی تعلق رضاء المتعاقدین به عند اقترانه به ام لا فعلی الاول یصح وعلی الثانی لایصح کما اذا باع متاعا بثمن یسیر لیقرضه الفا فلولم یتوقع البائع منفعة القرض لما باع بهذا الثمن ولم یرض به وکذا لولم یتیقن رہن الدار بمبلغ کثیر لم یرض الراہن باجارتها بشئ یسیر اولم یرض باعارتها فلا یصح ہذه العقود لانها لم یتعلق بها الرضاء عند الانفراد بل عند الاقتران فقط ولو کان بین الراہن والمرتہن صداقة تصح الاعارة او الاجارة بشئ یسیر ولو لم ینعقد بینهما عقد الرہن صح الاعارة والاجارة لانهما مما یتعلق به الرضاء عند الانفراد لاجل الصداقة مثلا فقط

حکم بیع الوفا

تحقیق مسئله بیع از یک مفتی معتبر استفسار نموده شد فی الفور گفتند که متاخرین بر جواز آن فتوی داده اند چون طلب

نقل نمودہ شد عبارت حمادیہ نقلا عن الجواہر نوشتہ فرستادند وہی ہٰذا صورۃ بیع الوفاء وفی الباب الاول من الجواہر ان یقول بعت منک علی ان تبیعہ منی حیث بالثمن وحکمہ حکم الرہن والمذکور ہہنا ان صورتہ ان یقول بعت منک بکذا ویقول الآخر اشتریت ولم یذکر فی العقد سوی الایجاب والقبول الا انہما ذکرا قبل العقد انہ یرد البیع اذا رد علیہ الثمن اذا کان قصدہما ذلک وحکم ذلک ان یکون بیعاً لازماً فاذا الاختلاف المذکور ہہنا شمہ ازین عبارت جواز بیع وفا ہرگز مفہوم نمیشود بلکہ در صورت متعارفہ کہ اول مذکورست موافق قاعدہ معروفہ کہ العبرۃ فی العقود بالمعانی لا بالالفاظ عقد رہن منعقد میگردد پس تملیک منافع صحیح نمیشود ودر صورت ثانیہ وجوب رد ثابت نمیشود وظاہر است کہ انیمعنی لعینی تصحیح بیع وفا بصورتہ وحکمہ مخالف اصول مقررہ است ومعلوم است کہ جواز خیار فی البیع نیز بصراحت حدیث علی القیاس ثابت کردہ اند وموقت بسہ روزہ وبیش بعضے بیکماہ نمودہ ونیز اگر شرط رد بیع را اعتبار دہند بیع بشرط مذکور شدہ فاسد میگردد فی الحال این رانہ سببے قابل اعتماد ونہ وجہے صحت یافتہ میشود۔

مسائل رہن

سوال چہ میفرمایند علمائے دین ومفتیان شرع متین اندرین باب کہ زید باغ خود را نزد بکر رہن داشت واثمار آن باغ در ہر سال لقیمت بست روپیہ خواہ پانزدہ روپیہ فروخت میشود بکر مذکور از زید مسطور اول گفت کہ اثمار درختان مرا بخش تا روپیہ بدہم وقتیکہ روپیہ من ادا خواہی کرد باغ را واگذاشت خواہم نمود زید بیچارہ بباعث غرض خود گفت کہ من بحل کردم این بحل جائز است یا نہ یا کہ بکر گفت کہ یک روپیہ زیادہ از زر مقررہ رہن از من بگیر واثمار باغ با من بیع کن وقتیکہ بعد گذشتن ہر قدر سالہا کہ روپیہ زر اصل من خواہی داد باغ را واگذاشت کردہ خواہد شد پس این بیع ثمر درست باشد یا نہ بینوا انوجروا۔

جواب درصورتیکہ راہن اجازۃ دہد مرتہن را بخوردن اثمار از ضمان براءۃ حاصل میشود لیکن خوردن آن اثمار در حق مرتہن مکروہ است بروایت نفتی بہ فی الاشباہ والنظائر اباح الراہن للمرتہن الثمار او سکنی الدار او لبن الشاۃ المرہونۃ فاکلہا لم یضمن ولہ منع ثم افاد فی الاشباہ انہ یکرہ للمرتہن الانتفاع بذلک فی المضمرات اذن فی ثمرۃ البستان فصار اکلہ کاکل الراہن ثم نقل عن النہایۃ انہ یکرہ للمرتہن ان ینتفع بالرہن وان اذن لہ الراہن۔ در مختار پس وقتیکہ انتفاع مکروہ پس بیع نمودن مرتہن از راہ شرط اجازت مکروہ خواہد شد۔ وبشرط عدم اجازت حرام فی الدر لا الانتفاع بہ مطلقا لا باستخدام ولا سکنی ولا لبس ولا اجارۃ

سوار کان من راهن او مرتهن الا باذن کل الآخر فقط

سوال چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درینصورت که عمرو دیه زمینداری خود را نزد زید رهن کرد زید مذکور بران دیه مذکور قابض شده تردد و کاشت زمین و تحصیل زر کاشت میکند و انتفاع موضع میگیرد مگر در اصل از زمین مجرا نمیدهد و میگوید که انتفاع بعوض حق التحصیل و زر محنتانه خود میگیرم وقتیکه زر اصل مرا از نزد خود خواهد داد دیه مذکور را واگذاشت کرده خواهد شد چون از و گفته میشود که این زر منافع که تو میگیری سود میشود مسلمانرا نباید زید مذکور میگوید که این رخص سود نیست من حق المحنت خود میگیرم آیا این زر نفع وضع سود هست یا نه اگر داخل سود هست زید آثم شد یا نه بینوا توجروا

جواب نفع گرفتن مرتهن را از رهن مکروه تحریمی است یکره للمرتهن ان ینتفع بالرهن وان اذن له الراهن قال المصنف وعليه يحمل ما عن محمد بن اسلم من انه لا يحل للمرتهن ذلك ولو بالاذن لانه ربوا قلت وتعليله يفيد انها تحريمية — در مختار و مباشر مکروه تحریمی گنهگار است ایضاً فیه و یاثم بارتکابه کما یاثم بترک الواجب والله سبحانه اعلم فقط

مسئله اجاره

سوال شخصے اثمار درختان انبه و میوه وغیره بکسے اجاره داد و عند الاجاره ثمر در ان نبود یا بود پخته نبود یا بود مگر مقدار مجهول است بسبب بودن بر درخت و مدت اجاره تا ماندن اثمار بر درخت تعیین یافته بود و عوض آن مبلغ کرده بود یا آنکه اثمار این درختان بمدت سه ساله یا چهار ساله بکسے اجاره داد و عوض آن مبلغ سالانه مقرر کرده و سال بسال سالانه از مستاجر میگیرد خواه درختان بار آرند یا نه پس این هر دو اجاره عند الشرع شریف جائز اند یا نه و همین طور اجاره اثمار میوه وغیره بر وقت بر آمدن غنچه اجاره میدهند و از و معین مینمایند که اینقدر اثمار و گلچگان خواهم گرفت و مستاجر هم قبول کرد پس بعد فصل او را اگر منافع شود خواه خساره مقدار معینه خود از و میگیرند درینصورت چه حکم خواهد بود

جواب هر دو اجاره در شرع شریف جائز نیست زیرا که در هر دو صورت منفعت معلوم نیست و شرطها کون الاجرة والمنفعة معلومتين لان جهالتهما تفضي الى المنازعة — در مختار فقط

صورت فاسده در بیع سلم

سوال چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین درین باب که زید بکر را قبل از دو ماه خواه چهار ماه روپیه داد باقرار اینکه بروقت تیاری فصل خریف یا فصل ربیع که غله نو فروخت خواهد شد انچه نرخ اعلی فروخت خواهد شد بالقدر غله گندم یا جو هرچه قرار یافته است گرفته خواهد شد و قید زمان و موازنه نکرده بلکه بهمین صورت فیمابین

ہر دو کس قرار یافتہ پس اینصورت بیع سلم است یا نہ و این بیع عند الشرع الشریف درست خواہد بود یا نہ

جواب اینصورت بیع سلم نیست در بیع سلم ہفت شرط نزد امام اعظم رح لازم وضرور است ولا یصح السلم عند ابی حنیفۃ الا بسبع شرائط۔ جنس معلوم و نوع معلوم و صفۃ معلوم و مقدار معلوم واجل معلوم ومعرفۃ مقدار کالمکیل والموزن والعدود وتسمیۃ المکان الذی یوفیہ فیہ اذا کان لہ حمل ومؤنۃ۔ ہدایہ واذا فات الشرط فات المشروط پس اینصورت بیع درست نباشد فقط

حکم اراضی مددِ معاش

سوال اراضی مدد معاش کہ در عرف ہندوستان ملک میگویند حکم آن در باب جواز بیع وشرا چیست۔

جواب در اراضی خراجیہ عشر واجب نمیشود وفی العالمگیریۃ والنوع الثانی من شرائط وجوب العشر شرط المحلیۃ وہو ان یکون الارض عشریۃ فلا عشر فی الخارج من ارض الخراج ہکذا فی بحر الرائق واملاک و باغات کہ از طرف حکام بمردم میرسد رقبہ زمین مملوک آنہا نمیگردد بلکہ خراج آن زمین بایشان میدہند ورقبہ آن زمین ملک مالک میماند و در رقبہ زمین در اکثر بلاد ہند علما را اختلاف است علما متقدمین بآن رفتہ اند کہ مالک رقبۃ الارض اراضی ہند زمینداران اند کہ خود را بسوہ دار می نامند وحضرت شیخ جلال تھانیسری قدس اللہ سرہ العزیز رسالہ در احکام اراضی ہند قلمی فرمودہ اند در ان رسالہ این مذہب را بشواہد ودلائل بسیار ابطال فرمودہ تحقیق نمودہ اند کہ اراضی ہند بدستور اراضی سواد عراق موقوف بر ملک عامہ مسلمین بے تخصیص است یعنی در ملک بیت المال است وزمینداران را بیش از قیم نابودن دخلے نیست وقاضی محمد اعلی تھانوی رحمۃ اللہ علیہ نیز درین باب رسالہ نوشتہ وہمین مسلک را ترجیح دادہ پس اگر مالک اراضی ہند زمینداران باشند وزمینداری را از حضور سلطنت بنا بر استحقاق خراج معاف کنند درانصورت ہم عشر واجب نیست زیرا کہ زمین خراجی عشری نیست چہ جائے شقوق دیگر فقط

مسائل ہبہ

سوال ہبہ بے لفظ وہبت یا نحلت میشود یانہ والحق انہ یوجد فی بعض الصور ودر فتاوای برہنہ میگوید کہ ہبہ عبارت است از تملیک عین بے ذکر عوض ولو ضراحا ثم قال واین یعنی ہبہ تبعاطی روا است انتہے ونیز در برہنہ میگوید کہ تمام میشود ہبہ بقبض ای بحیات او پس بحلت قبض نباشد اما تملیک روا است اگرچہ تسلیم نباشد بقول اکثر وعلیہ الفتوی والعمل کما فی المعدن وتصریح در ہبہ لازم نے تا اگر مال

در راه نهند بلکه ا ثنی ! شد رد ابو دانتهی کلامه پس ازین روایات معلوم شد که هبه و تملیک بدون لفظ هبه هم درست میشود دماوان رکنه الایجاب والقبول فبناعلی الاکثر والاغلب کما ذکروا فی البیع ایضاً جوازه بالتعاطی ایضاً فی النفیس والخسیس واللہ واعلم فقط

سوال چه میفرمایند اندرین صورت که مسمیان زید و عمر و مثلاً ازجهت اینکه در خیر خواهی کدامی سردار مشقتها و جانفشانی بکار برده‌اند از سرکاران سردار در حقوق وصله جانفشانی های خود ها دیهی بطریق انعام یافتند و در سند ان انعام نسبت اتفاق باهمدگر فقط نام مسمی زید مندرج شد و مسمی زید نظر با تفاق و حقوق جانفشانی عمرو نموده از طرف خود دستاویزی بمسمی عمرو بدین مضمون نوشته داد که من و مسمی عمرو از سردار فلانی بمحنت و جانفشانی این دیهه پیدا کرده ایم چنانچه عمرو بمقتضای یک جهتی و عدم مغائرت اسم خود در سند داخل نکنانید بنابر آنکه دیگر برادران هوس خواهند نمود اما بجای خود در تفریق یکدیگر باینطور مقرر است که مزرع فلانی بطرف عمرو و باقی دیهه بطرف من باشد و مرا از مزرع مذکور هیچ دعوی نیست بطوریکه بعد من باقی دیهه سوای آن مزرع در تصرف وارثان من خواهد ماند همان قسم بعد عمرو مزرع مذکور در تصرف وارثان او خواهد ماند فقط بعد آن مسمی زید مسمی خالد را وارث گذاشته فوت کرد مسمی خالد یک دستاویز بمسمی عمرو بدین مضمون نوشته داد که چون زید مورث من و مسمی عمرو از سرکار سردار فلانی دیهه فلانی بمحنت و مشقت پیدا کردند مصارف ذات و سپاه و مخارج و مداخل مشتمل ماند اگرچه پیش خود مسمیان زید و عمرو مزرع فلانی بطرف عمرو و باقی دیهه بطرف زید مورث من مطابق هندرجه سند اول می فهمیدند لیکن بمقتضای یک جهتی حرف مغائرت میان نیامده انشاء اللہ حالا هم بدستور مذکور خواهد ماند و اینجانب از تبعیت صحبت (؟) مسمی عمرو بیرون نیست فقط درینصورت که مسمی زید باستحقاق مسمی عمرو در دیهه انعامی خود اعتراف کرده و سند تفریق دیهه مذکور نوشته داده و وارثش مسمی خالد هم همچنین نوشته داد که بطور یکه مسمیان زید و عمرو و تفریق دیهه مذکور درمیان خود میفهمیدند حالا از اینجانب نیز همان طور بعمل خواهد آمد اگر مسمی خالد از دادن مزرع مذکور بمسمی عمرو انکار کند وظاهر نماید که آنچه درینباب نوشته شد برای عمل کردن نبود تنها برای یک جهتی نوشته شده بود انکار از روی شرع شریف قابل سماعت است یا نه ـ مسمی عمرو را دعوی مزرع مذکور از روی دستاویز نوشته مسمی زید و دستاویز نوشته مسمی خالد شما میرسد یا نه درصورت مرقومه هر روایتی که راجح و مفتی بها باشد در جواب استفتاء هذا مع نشان

فتاوی ثبت فرموده آید بینوا توجروا

جواب از دستاویز نوشتهٔ مسمی زید معلوم میشود که مسمی زید عمرو را نظر بشرکت او در حسن خدمت در رفاقت
محنت و جانفشانی در انعامیکه از سرکار یافته است شریک دانسته است یا شریک ساخته در مزرع فلانی
راهی او تعیین کرده و باقی را برای خود داشته پس بموجب این دستاویز اگر ثابت شود بشهادت شاهدان
معتبر مزرع فلانی از آن عمرو شد موافق روایات فقهیه معتبره و در فتاوی قاعدی میگوید قال قوله جعلت هذا
باسم ابنی هبة هو الصحیح ذکره فی اوائل الهبة من الواقعات انتهی اما این هبه بدو شرط ثابت میشود اول این
دستاویز بگواهان معتبر بثبوت رسد بر محض خط و مهر اعتماد نیست زیراکه جعل و تلبیس درین هر دو امر کثیر الوقوع است
در فصول عمادی میگوید لیس للقاضی ان یقضی بالصک انما یقضی بالحجة وهی البینة او الاقرار واما الصک
فلا یصلح حجة لان الخط مما یشبه ویفتعل انتهی و در فتاوی کامل میگوید لا یثبت بمجرد الخط شیء لان الخط
یشبه الخط دوم آنکه مسمی عمرو بر آن مزرع بالاستقلال قابض و متصرف شده باشد نه قبض نیابت
و وکالت در شرح وقایه میگوید و تتم بالقبض الکامل ای تتم الهبة بالقبض الکامل الممکن فی الموهوب للموهوب له
فالقبض الکامل فی المنقول ما یناسبه وفی العقار ما یناسبه فقبض مفتاح الدار قبض لها والقبض الکامل
فیما یحتمل القسمة بالقسمة حتی یقع القبض علی الموهوب بطریق الاصالة من غیر ان یکون القبض بتبعیة قبض الکل
وفیما لا یحتمل القسمة بتبعیة الکل انتهی مسمی خالد وارث مسمی زید که دستاویز نوشته داده مطابق دستاویز مورث
خود اقرار و تسلیم اشتراک از آن ثابت میشود مگر آنکه در تعیین مزرع مذکوره لفظ فهمیدن نوشته است ظاهرا
اقرار بقبض ندارد از و باید پرسید اگر انکار قبض مینماید بر ثبات باید کرد و اگر ثابت نشد پس موافق اصل
حصه عمرو را تفریق کرده دهد این در صورتیست که مسمی زید را یک وارث که مسمی خالد است باشد و پس و اگر وارث
دیگر هم دارد از حال آنها تحقیق باید نمود که اقرار شرکت و تعیین این مزرع که از مورث اینها بوقوع آمده مسلم میدارند
و اقرار میکنند یا انکار و تکذیب مینمایند اگر تصدیق مینمایند پس در حق آنها نیز مدعی عمرو ثابت شد و الا فالبینة
علی المدعی والیمین علی من انکر و اگر مسمی خالد وارث مسمی زید انکار دستاویز نوشتهٔ خود نماید و بگوید که این
نوشتن برای عمل کردن نبود بنابر یک جهتی بود از و باید پرسید که این نوشتن بنابر استهزا و بازی گری
بود پس خالد را تصدیق نباید کرد و قول او را مسموع نباید داشت چنانچه در در مختار در کتاب الاقرار میگوید
الا لو ادعی الاستهزاء لم یصدق و اگر بگوید که درین اقرار من دروغ گفته بودم بنابر مصلحتی پس مسمی عمرو را

قسم باید داد که مسمی خالد دروغ نگفته بر مذهب امام ابویوسف رحمۃ اللہ علیہ و در اکثر معتبرات فتوی برہمین قول ست و نزد حضرت امام اعظم علیہ الرحمۃ این سخن او را گوش نباید کرد و ہو الارجح بالنظر الی الدلیل در شرح تنویر الابصار که از مصنفش ست میگوید اقر ثم ادعی المقر انه کاذب فی الاقرار یحلف المقر له ان المقر لم یکن کاذبا فی اقراره ہذا عند ابی یوسف رح و به یفتی کما فی کثیر من المعتبرات و عند ابی حنیفة رح لا یلتفت الی قوله انتہی واللہ اعلم و علمه اتم و احکم

تفسیر آیات

سوال آیات وحدانیت بر نگارند **جواب** وحدانیت حضرت حق جل و علا دو معنی دارد پیش علمای ظاہر معنی وحدانیت یک معبود دانستن ست و پیش حضرات صوفیہ یک موجود دانستن معلوم نیست که مرغوب طبع سامی کدام وحدانیت ست تعیین فرموده باید نوشت تا مطابق آن بقلم آید آیات قرآنی بر ہر دو وحدانیت دلالت دارند برای نمونه از ہر دو قسم آیات چند آیه نوشته میشود آیات وحدانیت بمعنی یک معبود دانستن آیه اول در سیپاره سیقول والہکم الہ واحد لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات والارض تا لقوم یعقلون آیه دوم در سیپاره تلک الرسل در سورۂ آل عمران شہد اللہ انه لا الہ الا ہو تا العزیز الحکیم آیه سوم در سیپاره لن تنالوا البر ان فی خلق السموات والارض تا ہذا باطلا آیه چہارم در سیپاره سبحان الذی قل لو کان معه الہة تا ذی العرش سبیلا آیه پنجم در سیپاره اقترب لو کان فیہما الہة الا اللہ لفسدتا آیه ششم در سیپاره قد افلح ما اتخذ اللہ من ولد وما کان معه من الہ تا یصفون آیات وحدانیت بمعنی یک موجود دانستن آیه اول در سیپاره الم فاینما تولوا فثم وجه اللہ ان اللہ واسع علیم آیه دوم در سیپاره وقال الملأ الذین وما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی آیه سوم در سیپاره امن خلق کل شیٔ ہالک الا وجہه آیه چہارم در سیپاره قد افلح اللہ نور السموات والارض الی آخره آیه پنجم در سیپاره قال فما خطبکم کل من علیہا فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام آیه ششم در سیپاره الیه یرد سنریہم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسہم تا محیط آیه ہفتم در سیپاره قال فما خطبکم ہو الاول والآخر والظاہر والباطن آیه ہشتم در سیپاره مذکور در سوره واقعه ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون آیه نہم در سیپاره مذکور وہو معکم اینما کنتم آیه دہم در سیپاره حم در سوره قاف ونحن اقرب الیه من حبل الورید آیه یازدہم در سیپاره مذکور ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم آیه دوازدہم در سیپاره وما لی لا اعبد اجعل الالہة الہا واحدا ان ہذا لشیٔ عجاب آیه سیزدہم در سیپاره قد سمع اللہ ما یکون من نجوی ثلثة الا ہو رابعہم ولا خمسة الا ہو سادسہم تا اینما کانوا

سوال در ترجمه قوله تعالی قل لا اجد فیما اوحی الی محرما علی طاعم یطعمه الآیة۔ مذکور است که
به نسبت بهیمة الانعام وآن اصناف ثمانیه مذکوره است وسگ وشیر ومار وغیر آن اگرچه حرام است از بهیمة الانعام
نیست ودران بحث نه داشتند ازین جا مفهوم میشود که خنزیر نیز داخل بهیمة الانعام است والا استثنا راست نباشد
جواب وفی الخنزیر اختلاف فانه عند بعض المفسرین داخل فی بهیمة الانعام وذلک لان البهیمة اسم فی اصل اللغة
لما ابهم امرها فیشتمل کل حیوان لکنه خص فی العرف بذات القوائم الاربع ثم الانعام اما ماخوذ من النعمة بالکسر
سمیت بها البهائم الاهلیة التی تقتنی لاجل الدر والنسل والانتفاع باصوافها واوبارها واکل لحمها واخذ جلودها
یوخذ النعمة بها واما ماخوذ من النعمة بالفتح بمعنی التقویة بالبدن لما فی ابدانها من النعومة بخلاف الوحشیة
من البهائم وعلی کل تقدیر یشتمل الخنزیر الاهلی لوجود الوجهین فیه وعند بعضهم هو غیر داخل فی بهیمة الانعام
بشهادة العرف لکنه عد من بهیمة الانعام تغلیبا لان النصاری وغیرهم من بعض الطوائف یتخذونه کاتخاذ
الانعام ویقتنونه اقتنائها وینتفعون بلحمه وجلده وشعره ولبنه کما یشاهد فی قری دیارنا وهذا کما ان ابلیس لم یکن
من الملائکة بل کان من الجن علی الاصح لکنه عد من الملائکة تغلیبا فدخل فی الخطاب واستثنی منهم استثناء
متصلا لانه کان واحدا مغمورا فیما بینهم مشارکا معهم فی التسبیح والعبادة والتقدیس والله اعلم فقط

مسئله دوم در تفسیر آیت انما ولیکم الله الآیة مرقوم شده که بروایت بخشش خاتم ثعلبی منفرد است حالانکه
در کتب امامیه این روایت را بحمید طویل وسعید بن جبیر وغیره از علماء اهل سنت نسبت میکنند صاحب من
انچه در تحفه اثنا عشریه واقع شده که ثعلبی بآن منفرد است منشأ آن است که از جمله مفسرین محدثین مثل بخاری
وترمذی وابن جریر وابن ابی حاتم وغیرهم کسی این آیت را محل بر جناب مرتضوی خاص نکرده اند واین قصه
یعنی قصه بخشش خاتم را مخصص عموم این آیت نساخته مگر ثعلبی ودیگران ایت را تمام داشته اند تخصیص بجناب
مرتضوی نموده ازینجا روایت این قصه بعضے دیگر هم کرده اند مثل طبرانی بسند مجهول که جناب مرتضوی
انگشتری در حالت رکوع بسائلی بخشیده بودند ودرین آیت اشارتے باین قصه است نه آنکه مراد از آیت
منحصر در جناب مرتضویست واین قصه مخصص عموم این آیت گردیده در کتب اهل سنت روایت حمید طویل
اصلا نیست وهمچنین سعید بن جبیر هم این قصه را نقل نکرده ارے علی بن طلحه ودیگران از ابن عباس این
قصه را روایت کرده اند لیکن صرف در اسانید این قصه تا آن رجال سست تفصیل این مبهم آنکه سعید بن جبیر
وحمید طویل ودیگر تابعین ازان طبقه نیستند که خود تصنیف کتابے یا تدوین تفسیرے کرده باشند تا مرویات

ایشان مضبوط باشد وصحت وسقم ان دریافت شود بلکه طریقه تدوین تفاسیر وروایات متعلقه بآیات راجمع کردن وآیت را بے محل خاص فرود آوردن در طبقه موخر شیوع یافته مثل بخاری وترمذی وابن جریر وابن ابی حاتم و ابن مردویه وغیرہم ثعلبی نیز درہمین جماعت متاخرین است بلکه متاخرتر ازہمه اینها پس ہرگاه آنجماعه متقدمین این آیت را تخصیص بجناب مرتضوی نکرده باشند وفقط ثعلبی بان منفرد باشد البته قابل اعتماد نمی ماند ہرچند ثعلبی نیز این تفسیر را نسبت بابوذر وابن عباس وابورافع وغیره کرده است لیکن سند او باین بزرگان موثوق نیست پس مدار این تفسیر بر ثعلبی وکلبی وسدی وامثال اینهاست عبارت تحفه اثنا عشریه درینمقام اینست واین قول که نزلت فی علی بن ابی طالب درروایت قصه سائل وتصدق بانگشتری درحالت رکوع فقط ثعلبی بآن منفرد است ومحدثین اہل سنت قاطبةً ثعلبی درروایات او را بجوی نمیشمارند پس معلوم شد که ثعلبی این تفسیر را ہرچند از سابقین روایت میکند لیکن روایت او معتبر نیست ودر تفسیر کبیر درجواب این آیت مرقوم است که اکثر المفسرین علی انها نزلت فی حق عامة المومنین انتهی فقط

سوال آیه کریمه محمد رسول الله والذین معه الآیه بحسب اعراب والذین معه مبتدا وما بعد آن اخبار مبتدا است که در مدح صحابه نازل شده وبعضی از مفسرین والذین معه را درحق ابی بکر واشداء علی الکفار را درحق عمر ورحماء بینهم را درحق عثمان و تراهم رکعا سجدا را درحق علی مرتضی رضی الله عنهم نوشته اند واینمعنی بحسب اعراب شناعت بسیار دارد چنانکه بعض از مخالفین بدین تفسیر طعن کرده اند ومهدی در فواتح وعبد القادر بدائونی در نجات الرشید آیات سوره زخرف را نزد وماعند الله خیر وابقی للذین امنوا وعلی ربهم یتوکلون تا ان ذلک من عزم الامور درحق ابی بکر صدیق یا امام زین العابدین گفته این آیات بحال ہریک موافق ومناسب تر است ودراعراب هم درست می نشیند **جواب** تفسیر آیت والذین معه اشداء علی الکفار بطریق توزیع بر صفات خلفاء اربعه از حضرت ابن عباس ومجاهد وغیرہما نیز مروی شده وازین عجیب تر تفسیریست که در الذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش تا ان ذلک من عزم الامور از بعض تابعین منقول شده که ہر ہر جمله را از حضرت صدیق تا حضرت امام زین العابدین منطبق کرده رفته اند ودرین تفسیر مخالفین طعن شنیع مینمایند وموافقین را نیز حیرت رو میدہد لیکن تحقیق این تفسیر آنست که غرض این بزرگان آن نیست که ہر ہر کلمه مقطوع از کلمه سابقه اشاره بیکے ازین حضرات است تا موافق عربیت فساد آن لازم آید بلکه این بزرگان میدانند که مجموعه این صفات بر مجموعه این حضرات منطبق است اما در تطبیق صفات صفات غالبه ہریکے را منطبق

بر حال و مقال او باید نمود و مانند آنکه شخصے بگوید هفت آسمان محل قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است
و واقف این هفت ازان بفهمد که قمر در آسمان اول است و عطارد در دوم و علی هذا القیاس یا شخصے بگوید که
عناصر اربعه حامل کیفیات اربعه اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت و عالم فن طبیعی آنرا توزیع و تقسیم نماید
موافق معلوم خود و ظاهر است که این قسم حمل کلام در عرف رائج است و خلاف قواعد لغویه نیست آرے درین
حمل و توزیع محض دلالت لغویه الفاظ کفایت نمیکند بلکه انضمام قرائن و معلومات خود دران نیز دخلے
دارد و خلاف قاعده عربیت وقتے لازم مے آید که هر کلمه را مقطوع از کلمه اخری میساختند تا حمل الفاظ قرآنی
بر غیر معانی آن میگردانند چنانچه شیعه در تفاسیر خود میکنند و بے دلالت لغویه الفاظ را بمجرد تشهی و خواهش
نفس بر پنجتن پاک و ائمه اثنا عشر حمل مینمایند اینجا خود معلوم بالقطع است که این همه صفات صحابه کبار است
بلا شبهه و معهذا بر هر صفت اشاره بکسے است که آن صفت در و غالب است فقیر را با یکے از علماء مخالفین
که از تفاسیر واهیه خود چشم پوشیده زبان طعن درین تفسیر و مانند آن دراز کرده بود اتفاق گفتگو افتاده بود گفتم
که در تفاسیر شما مرقوم است که و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون
لف و نشر مرتب است بارے بگوئید از روے عربیت چه قسم بر مے آید که لتسکنوا فیه منطبق بر لیل است و لتبتغوا
من فضله منطبق بر نهار و لعلکم تشکرون بر هر دو هر چه از استعانت بعقل یا امر دیگر درین انطباق خواهید گفت
مانند آن در امثال این آیات خواهیم گفت و همچنین در آیت و قالوا لن یدخل الجنة بکدام دلیل لفظی توان تشخیص کرد
که من کان هودا قول یهود است و من کان نصارى قول نصارى و کذا در آیت و قالوا کونوا هودا او نصارى
و قطع نظر از آیات قرآن در بیت فردوسی که در میان شعراء زمن بکمال بلاغت موصوف است و این بیت
از جمله اشعار او بکمال حسن ادا معروف **بیت** بروز نبرد آن یل زورمند ٭ بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست ٭ یلان را سر و سینه و پا و دست ٭ بچه طریق تعیین شمشیر به بریدن سر و خنجر به دریدن
سینه و گرز بشکستن پا و کمند به بستن دست میتوانند کرد تا وقتیکه عقل را دخل ندهند آن عالم مبهوت شده
و غیر از سکوت جوابے نداد حالانکه درین مثال ما خصوصیت هر چیز با مناسب خود خصوصیت حقیقی است
بمعنی یوجد فیه و لا یوجد فی غیره و در آیات مذکوره این نوع اختصاص را کسے دعوی نمیکند بلکه جمیع صفات
را در جمیع ذوات مشترک میدانیم و غلبه یک صفت را در یک ذات مصحح اشاره بآن ذات میشناسیم
و ظاهر است که درین اشتراک استبعاد زیاده تر واقع میشود فقط قاتل عمار بلا شبهه از اهل بدر نبود

بلکہ نزد محققین از اہل بیعت رضوان ہم نبود آرے از صغار صحابہ بود و نام او در استیعاب مذکور است

انا لننصر رسلنا والذین امنوا باہلاک اعدائہم وہم الکافرون فی الحیٰوۃ الدنیا وان اتفق قبل ذلک قتل وکفاۃ فی الرسل والمومنین کما وقع فی حق زکریا ویحیٰی علیہما السلام فان اللہ ینتقم من بنی اسرائیل بعد قتلہما حتی قتل منہم سبعون الفا وذلک ان معنی نصرۃ الرجل ان یہلک اعداءہ ویظہر کلمتہ ولا ینافیہا کونہ مقتولا او مجروحا او منغلبا فی بعض الاحیان کما یقال فلان الملک المنصور وان اتفق قتلہ او جرحہ فی معرکۃ او واقعۃ فان العبرۃ فی امثال ذلک بالعواقب والخواتیم واصل الدعوۃ والکلمۃ الموروثۃ منہ فی اتباعہ واشیاعہ وقد الف المولی یعقوب اللاسفرائنی رحمہ اللہ فی تفسیر ہذہ الایۃ رسالۃ ورام ازالۃ الاشکال عما وقع علی النبیین من القتل والجرح والنکبات تارۃ بتمییز النبی من الرسول واختصاص الرسل بالنصرۃ دون سائر النبیین وفیہ انہ ینتقض بواقعۃ احد حیث لم تقع النصرۃ فیہا لسید المرسلین وافضلہم علی الاطلاق وتارۃ بما نقلہ من اہل العربیۃ وافتخر بہ ویجح ان اظہار کلمۃ فی یدل علی عدم الاستیعاب الزمانی واضمارہا یدل علی الاستیعاب وایدہ بمسئلۃ فقہیۃ وہی ما اذا قال لامرأۃ انت طالق فی غد لا یقع الطلاق الا اذا مضی الغد بخلاف ما اذا قال انت طالق غدا اذ یقع الطلاق بمجرد طلوع الصبح من الغد لان قولہ طالق فی غد معناہ ان الطلاق واقع علیک فی جزء من اجزاء الغد فلا یتعین بوقوع الطلاق علیہا الا بعد مضی جمیع اجزائہ وقولہ طالق غدا معناہ انک اتصفت بوقوع الطلاق علیک فی تمام الغد ولا یتصور ذلک الا بوقوع الطلاق علیہا فی اول جزء من اجزاء الغد وہو فرق صحیح لکنہ لا یحتاج الیہ فی ہذہ الآیۃ لما عرفت ان معنی وقوع النصرۃ اہلاک الاعداء او اظہار الکلمۃ وہذا لا ینتقض فی رسول ولا نبی سواء کان فی حیاتہ او بعد وفاتہ کما یجیئ فی سورۃ الزخرف فاما نذہبن بک فانا منہم منتقمون او نرینک الذی وعدناہم فانا علیہم مقتدرون وتارۃ بحمل النصرۃ فی الحیٰوۃ الدنیا علی النصرۃ بالحجۃ والبرہان دون النصرۃ بالسیف والسنان ولا یخفی بعدہ انتہی فقط

قولہ تعالیٰ وان تصبہم حسنۃ یقولوا ہذہ من عند اللہ الایۃ (**التفسیر**) ثم لما بین اللہ تعالیٰ ان ما قدر اللہ تعالیٰ من الاجل والمصائب فہو واقع لا محالۃ فالغنی منہ الحذر والعفو واشار الی ان العلاج الاصلی لہذہ الامراض النفسانیۃ ہو غلبۃ الیقین حتی یفتر السعی فی جلب المنافع ودفع المضار من قبل الاسباب ولا یخاف فی مجامع نورہ الا اللہ فیشجع الجبان ویسمح البخیل وتبدل الرذائل بالفضائل ولا یطمح النظر الی الاسباب ولا یری ما وقع من خیر وشر الا من اللہ تعالیٰ ومن لم یغلب علیہ نور الیقین فقلبہ معرض للشکوک

والشبهات ينفتح له باب الشكايت من الخلق فاذا اصابه حسنة من الفتح والغنيمة قال هذا محض عناية الله تعالى كما فى غزوة بدر وان اصابه جرح وهزيمة قال هذا من سوء تدبير الامير حيث لا يجره على ما هو الاصوب والاصلح فى هذه الواقع كما وقع فى غزوة احد والاحزاب فان المنافقين كانوا يخلطون رسول الله صلى الله عليه وسلم فى جميع غزواته اما فى بدر فلغلبة العدو فلما وقع الفتح قالوا هذا من باب حسن الاتفاق والنوادر، واما فى احد فكانوا لا يرون الخروج من المدينة بل التحصن فيها فلما وقعت الهزيمة حملوها على مخالفة النبى صلى الله عليه وآله وسلم للتدبير المرضى عندهم واما فى الاحزاب فقد قالوا الحسن منا هذه اليهود وقريش وجميع القبائل من بنى اسد وغطفان مرة واحدة فانهم يتحزبون ويدعوا بعضهم بعضا علينا ويحاربوننا واحد فيضيق الامر علينا فلما وقع ما وقع حملوه ايضا على مثل ما تقدم وهذا كله من باب سوء اليقين والركون الى الاسباب وعدم الالتفات الى تدبير قاهر واحد يحول الامر الى ما يشاء بل الحق ان الخير والشر والفتح والهزيمة كل ذلك من الله تعالى وهو الفعال لما يشاء واما نسبة الخير الى الله تعالى ونسبة الشر الى العبد كما سمعوه فى كلام الانبياء فله معنى آخر صحيح لا مساس لهم به ولو انهم نظروا فى الاسباب فالاحق بالاعتبار ما لزم كل انسان منهم من عمله الحسن والقبيح وهو قوله وقالوا اطيرنا بك ومن معك قال طائركم عند الله وقوله الا انما طائرهم عند الله ولكن اكثرهم لا يعلمون فما اصاب من النعم فمن الله ابتداء اذ الطاعات ولو بلغت المبالغ لا يكافى نعمة الوجود فكيف تقتضى زيادة الانعام وما اصاب من النقم فبشوم معاصى نفس المصاب لا من سوء تدبير الرسول على ان الرئيس ليس الملك ولا هو مفوض اليه التدبير وانما هو رسول يبلغ احكام الله تعالى فى كل واقعة كلية او جزئية فان خطأه فقد خطأ الله تعالى معاذ الله من ذلك والله هو القائم الشهيد على تمشية امر الرسول يحفظه وينصره واذا كان الامر كذلك فطاعة الرسول ليس كطاعة الملوك والامراء فانها مقيدة بالمصلحة بل اطاعة الرسول اطاعة الله لا ينبغى ان يعارض احكامه بالعقل المشوب بالاوهام ما اصابك من حسنة فمن الله هذا هو القول الفصل فى هذه المسئلة وشرحه ان السبب الفاعلى للخير والشر ليس الا تدبير الواحد القاهر على كل من سواه فالخير بالنظر الى الغاية الكلية والشر بالنظر الى الغايات الجزئية واما الصقع الاعلى فالامر هناك خير كله لا يتصور الشر هنالك اصلا وهذا هو التوحيد الذى لسان الشرع لا يتجاوزه ولا يتخطاه واما البحث عن الاسباب القابلة فلا يليق بالشرع وان تعمق متعمق فالاقرب الى الحق الذى يترجم عنه الشرع ان يقال ان قابلية الخير من الاستعداد الاصلى الذى هو من الفيض الذى لا مدخل لصنع العباد واختيارهم فيه وقابلية الشر

من الاستعداد الحادث للنفس بالصفات المذمومة المکدرة توجہا حتے احتاجت الی الصیقل بالرزایا والمصائب والبلایا والنوائب لامن قبل الرسول ولا من غیرہ وھو قولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حدیث عائشۃ رضی اللہ عنہا مامن مسلم یصیبہ وصب ولا نصب حتی الشوکۃ یشاکہا وحتی الشسع الذی ینقطع الا بذنبہ وما یعفو اللہ اکثر وقولہ تعالیٰ وما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت ایدیکم ویعفوعن کثیر الی غیر ذلک من الآیات والاحادیث والتنبیہ علی الفرق بین النسبۃ الی السبب الفاعلی والسبب القابلی اختار فی الاولی لفظۃ عند الموضوعۃ للحضرۃ الحسیۃ والمعنویۃ وفی الثانیۃ لفظۃ من الدالۃ علی النشائیۃ والمبدئیۃ وعلی ہذا فلا اشکال فی الآیتین فاحفظہ فانہ من النفائس فقط

من تفسیر فتح العزیز تحت قولہ تعالیٰ فی سورۃ المومنین ثم انشأنا من بعدہم قرنا آخرین اختلف القدماء من المفسرین فی ان المراد من ہذا القرن من ہم فقیل قوم ہود علیہ السلام لان عادۃ اللہ تعالیٰ جاریۃ فی ہذا الکتاب العزیز بتعقیب قصۃ نوح علیہ السلام بقصۃ ہود علیہ السلام کما صرحوا من عشرۃ مرار ورد بان العقوبۃ المذکورۃ فی ہذہ القصۃ لا یلزم عقوبۃ قوم ہود علیہ السلام حیث قال فاخذتہم الصیحۃ بالحق واجیب بان المراد بالصیحۃ مطلق العذاب لانہ من ای جنس کان لا یخلو من صیاح ونواح بشہادۃ قولہ تعالیٰ فی سورۃ الحجر عقیب قوم لوط علیہ السلام فاخذتہم الصیحۃ مشرقین فجعلنا عالیہا سافلہا وامطرنا علیہم حجارۃ من سجیل وقیل قوم صالح علیہ السلام لان الصیحۃ انما اخذتہم دون عاد وحمل الصیحۃ علی مطلق العذاب انما یصح لو فسرت الصیحۃ بعدہا بنوع آخر من العذاب کما وقع ہذا التفسیر فی قصۃ لوطؑ فی الحجر واما اذا اطلقت بتبادر منہا الصیحۃ الحقیقیۃ دون مطلق العذاب ولان الوعد بنزول العذاب انما وقع فی قصۃ صالحؑ کما مر فی سورۃ ہود علیہ السلام من قولہ تمتعوا فی دارکم ثلثۃ ایام ذلک وعد غیر مکذوب وقال ہہنا عما قلیل لیصبحن نادمین بخلاف عاد فان الریح ارسلت علیہم بغتۃ وکانوا یظنونہ رحمۃ حتی قالوا ہذا عارض ممطرنا انتہی اقوال المفسرین فی ذلک وقد ترجح عند ہذہ الفقیر القول الاخیر لان حمل الصیحۃ علی الحقیقیۃ اولی واقرب ولکنی کنت متفکرا فی ان عادۃ اللہ تعالیٰ جاریۃ بتعقیب قصۃ نوحؑ بقصۃ ہود فلم خولفت ہہنا حتی اطلع اللہ تعالیٰ علی سر عظیم فی ذلک بیانہ ان اللہ تعالیٰ ذکر قبل شروع القصص فی مقام الامتنان وان لکم فی الانعام الی وعلیہا وعلی الفلک تحملون فذکر قصۃ نوحؑ المشتملۃ علی حمل امتہ فی الفلک ونجاتہم بذلک عن آفۃ الغرق فی الطوفان ثم بعد ذلک تعقب بقصۃ صالح علیہ السلام فان ناقتہ کانت کسفینۃ نوحؑ حاملۃ لاثقال قومہ

واوزارہم فلما عقروہا تلفوا علی انفسہم سبیل النجاۃ فکانہ قال من نعم اللہ سبحانہ ان جعل بعض الفلک حاملۃ لکم ینجیکم عن سخط اللہ وعقابہ وکذلک جعل بعض الانعام حاملۃ لکم ینجیکم عن اتیان عذاب اللہ فلم یکن فی الانبیاء من لہم مرکب فی البحر والبر الا نوح وصالح فلذلک اکتفی بذکر قصتہما واشار الی ذلک بلفظ ثم الشعرۃ بتخلل زمن آخر بینہما فافہم فقط

ولا حبۃ ولا رطب ولا یابس در آیت ما تسقط من ورقۃ الخ قراءۃ متواترہ ما کہ بجر حبۃ و رطب و یابس وارد شدہ ومفسرین مشہورین ہمین یک توجیہ نمودہ اند کہ مرقوم فرمودہ بودند فی الواقع بدین توجیہ معنی تسقط در جمیع معطوفات خوب نمی نشیند وحکم الا فی کتاب مبین نیز محتاج بتکلف میگردد مثل آن یجعل بدل الکل من قولہ لا یعلمہا وکتاب الدر المصون فی اعراب الکتاب المکنون۔ درین باب از عجائب کتب است این وقت پیش فقیر حاضر نیست انشاء اللہ تعالی متعاقب اگر بدست خواہد آمد مراجعت بآن نمودہ بر توجیہ دیگر اگر نوشتہ باشد مطلع خواہد ساخت لیکن برای تصحیح معنی تسقط صاحب بحر مواج چند کلمہ بطریق مثال سر دادہ میگوید نمی افتد ہیچ تری چون قطرات آب ومیوہ ہاے تر وبرگ درختان ونہ ہیچ خشکی چون قطعات آتش وسنگہای کوہ وبار درختان خشک شدہ وامثال آن الخ ہذا وتوجیہ ہذہ الآیۃ علی ما تفردت بعون اللہ وحسن توفیقہ ان قولہ ولا حبۃ فی ظلمات الارض لیس معطوفاً علی قولہ من ورقۃ بل ہو ابتداء کلام وہو من عطف الجملۃ علی الجملۃ وقولہ حبۃ ورطب ویابس مجرورات بجر الجوار حملا علی ورقۃ باللفظ دون المعنی وہما مرفوعان حقیقۃ علی انہما اسمان لکلمۃ لا المشبہۃ بلیس فالمعنی حینئذ یرجع الی معنی القراءۃ الغیر المتواترۃ یعنی برفع حبۃ ورطب ویابس علی ہذا التوجیہ یستراح من ارتکاب التکلف فی استبار معنی السقوط فی ہذہ المعطوفات وفی جعل قولہ الا فی کتاب مبین بدلا من استثناء الاولی ویحسن سیاق النظم جدا والحمد للہ نعم یجب ان یعرض فی ہذا التوجیہ لنکتۃ وہی انہ ما الباعث علی التفنن فی العبارۃ حیث ذکر بعد سقوط الورقۃ لفظ العلم وبعد ہذہ الا لفظ کتاب مبین والجواب ان سقوط الورقۃ بعد نموہا یشبہ العدم بعد الوجود والحبۃ الواقعۃ فی ظلمات الارض والرطب والیابس الواقعات فیہا امور موجودۃ والعلم تعم الموجود والمعدوم بخلاف الکتاب المبین فانہ یختص بالامور الموجودۃ واللہ الموفق للعبادۃ علی ہذا یحسن ذکر الرطب والیابس بعد ذکر الورقۃ الساقطۃ مع انہا اما رطبۃ او یابسۃ وذلک لان المراد بالرطب والیابس الموجود ان منہا والورقۃ الساقطۃ یشبہ المعدوم فلا یدخل فی الرطب والیابس بل لابد من ذکرہا منفردۃ فقط

من تفسیر فتح العزیز فی سورۃ النساء تحت قولہ تعالی کلما نضجت جلودہم بدلناہم جلودا

غیرہا لیذوقوا العذاب اعلم ان سبوغ النفس فی النشأۃ الاخری یسری فی جمیع ما یتخذ منہا من القوی والآلات
فسبوغ الطبیعۃ ان تقدر علی ایراد الابدال فی اسرع ما یمکن وتحویلہا الی مشاکلۃ البدن فیاخذ الجلود حکم الشعور
والاظفار ویکون الحال شبیہۃ بما یقع فی ہذہ النشأۃ من تبدل الجلد الصحیح بالجلد الفاسد بعد خراج ونحوہ فیکون الاحساس
والذوق اقوی مما کان فی الجلد المتخلع ویتضاعف العذاب حینا فحینا ومن شیوع الطبیعۃ النہایۃ مما ہناک تقلب
الاوراق ثمارا ویاخذ حکمہا فی ورودہا الیہا لحظۃ فلحظۃ ومن ذلک حدوث الولد فی اسرع حین فیکون العلوق
والولادۃ والرضاع والفطام فی لحظات یسیرۃ وکذا الحال فی الزرع ونحوہ وقد یشاہد فی سباع ومن فی طبیعتہا
من الانسان من سرعۃ الہضم وتحویل الغذاء ما یبہت العقل فی ہذہ الدار المتدرجۃ الناقصۃ فما ظنک بالدار الآخرۃ
التی ہی الحیوان ومن سبوغ الوہم والخیال تبدل الصور واللباس کلما انتہی حد ہیم صورۃ اولبسا فی اسرع
ما یمکن وبالجملۃ لما اراد اللہ تعالی دوام التعذیب مع الاحساس الشدید للالم فلا طریق لہ مع المحافظۃ علی الاحکام
الا بان یجعل الطبیعۃ قویۃ جدا فیاخذ الزہرۃ ونحوہ فیسقیہ حما لحا ویجعلہ بدل المحرق من الجلد فی اسرع ما یمکن حتی
لا یخلص الحرق الی ما تحت الجلد من لحم وعصبۃ فیکون الہیکل محفوظا معہ دوام العذاب وقوۃ الاحساس اذ تجدد الجلد
الذی ہو الحساس فی البدن یقتضی قوۃ الاحساس بالکیفیۃ المنافرۃ ثم ان المعذب وکذا المنعم باللذات ہو الروح
انما البدن آلۃ ساذجۃ للتعذیب والتنعیم غیر ان البدن یجب ان یکون لہ اختصاص بالروح الجانی ونحو ذلک
ما یکون بان ہو البدن الذی وقعت فیہ الجنایۃ او بدنا نشأ من سبوغ الروح الجانی وتمامہ وہذا شرط
بقاء البدن فذلک فی البدن الذی ہو البدن الحقیقی اعنی النسمۃ لا فی ہذا البدن الذی ہو من باب اللباس
الاشکال ومن اشکل علیہ الامر فی ہذا وقال کیف یعذب الجلود التی لم تعص مکان الجلود العاصیۃ وکذا
ما یقرع سمعہ ما فی الاحادیث المتواترۃ من ان ضرس الکافر ہناک مثل احد وان ما بین لحمہ وجلدہ مسیرۃ
کذا الی غیر ذلک فماذا یقول فی تلک الاجزاء کیف یعذب مع عدم عصیانہا ولیس ہذا الا کما یوخذ السارق
قد سرق فی حالۃ الہزال فیقطع یدہ بحالۃ السمن ثم قال لم تعص ہذہ الاجزاء ولم یدر ہذا المسکین
ان الانسان الا ہیکلہ ولم ینکشف علیہ ما لہ لتعذیب والتنعیم ثم ان ہہنا سرا آخر الطف یجب الاشارۃ
الیہ اجمالا فنقول الجلد من اعضاء الانسان ہو اسطاعہ المشتمل علی جمعتہ وکانہ اخذ منہ جمیع الروح من بین
اعضائہ وحالہ کحال الانسان من بین جمیع المخلوقات فی انہ مظہر جامع لجمیع الاسماء والصفات وذلک لان

کل عضو من الاعضاء مظہر الجہتہ من جہات الروح المندمجۃ فیہ کالعین والراس فاذا ارید تعذیب الروح تعذیبا جسمانیا لم یکن سبیل اسہل واقوم من ان یسلط المحرق علی ہذا العضو الذی ہو آخر خلائف الروح ومنقطع فیوضہ ومنتہی تدبیراتہ وجامع جہاتہ فکانہ مسلط علی الروح بلا واسطۃ وغیر الجلد من الاعضاء اما مشتمل غیر ظاہر کالروح الحیوانی والدم واما ظاہر غیر مشتمل کاکثر الاعضاء والجلد ہو المختص من بین سائرہا بہاتین الجہتین المبہم والیضا امر التعذیب مبناہ علی الادراک والاحساس بالکیفیۃ المنافرۃ والجلد اقوی فی ہذہ الجہات بل قد تقرر فی علم الطب انہ الحاس وجمیع الاعضاء انما یحس بواسطۃ اشتمال الجلد علیہا لانہ الحامل للاعصاب الحس واللہ اعلم فقط

ایضاً منہا من صورۃ الصافات من باب اسرار القصص تحت قولہ ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انہم لہم المنصورون۔ ان قلت قد ثبت بالتواتر فی کتب السیران النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد ہزم یوم احد حتی قتل حمزۃ عمہ رضی اللہ عنہ وکثیر من اصحابہ الکبار وجرح وجہہ وکسرت رباعیتہ وہشمت البیضۃ علی راسہ وشج وجہہ حتی سال الدم وکذلک ضیق علیہ واقعۃ الخندق حتی بلغت القلوب الحناجر وزلزلوا زلزالا شدیدا فکیف وجہ تطبیق ہذہ الوقائع المتواترۃ بقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نصرت بالرعب وقولہ توجہ حیث شئت فانک منصور اقول السر فی ذلک ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد کانت فیہ رقائق سنحۃ ورقوم مستکنۃ یدل ما ظاہر فیہ رقیقۃ النبوۃ والرسالۃ وکانت رقیقۃ الملک والسلطنۃ فیہ مستکنۃ مخفیۃ یحملہا اناس من قومہ جبلوا علی حب الدنیا وطلب الریاسۃ ومن لوازم ہذا الحب والطلب انکار الرسالۃ فی اول الامر والقیام بالمعارضۃ والمنازعۃ فلو قتلہ ادنکبوا فی الوقائع والایام لم یبق حامل الریاسۃ والملک والسلطنۃ فی قومہ وہذا کان ابو سفیان وبعض المشرکین فاتہم مارا الواخی الریاسۃ والسلطنۃ وکانوا من بنی عبد مناف جد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فغلبتہم غلبتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من باب غلبۃ بعض لطائف الشخص علی بعض لطائفہ ولیست من باب غلبۃ مخالف فان کل من کان فی واقعۃ احد والخندق من الاحیان فلہ دخل عظیم فی تمشیۃ الامور المتعلقۃ بخلافۃ الرسول وملکہ وسلطنتہ اما ابو سفیان فاتیاہ معاویۃ ویزید فتح الشام وغزا بلادہا حتی اغزا معویۃ الروم وفتح وضبط اما عکرمۃ بن ابی جہل فہو الذی بذل فی جہاد فارس والروم جہدہ واستقصی کدہ واما خالد بن الولید فہو سیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وامیر الامراء علی جنودہ والمبعوث علی السرایا من قبلہ یدل علی ذلک ان من عاند من قومہ الی ان مات علیہ ولم یتشرف بالاسلام ولم یکن لہ اثر محمود فی الجہاد

والفتح ما زال منکوبا مقهورا حتی مضی لسبیلہ کابی جہل وامیۃ بن خلف وغیرہما واما قتل حمزۃ رضی اللہ عنہ
فہو مثال لما وقع من قبل بنی امیۃ علی بنی ہاشم بعد وفاۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ومع ذلک فہو مبنی
علی کلمۃ المجازاۃ الدنیویۃ التی قررہا الشیخ الاکبر فی الفتوحات وجعل امرہا مخالفا للمجازاۃ الدینیۃ فی کثیر من الاحکام
وذلک ان حمزۃ رضی اللہ عنہ لما شرب الخمر وتمیل فعل بناقتی علی رضی اللہ عنہ اللتین اخذہما بجہاز بنت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم وامر ولیمتہا فبقر خواطرہما واخذ من اکبادہما ففعل بہ ما فعل ہو فی تلک النوق ولکن وقع ذلک
فی ذات اللہ تعالی ومرضاتہ فاستحق بذلک الاجر الجمیل والثناء الجزیل وہذا شان المجازات الدنیویۃ فانہا
تقع مع توجہ الرضی والرحمۃ ورفع الدرجات واستحقاق الثمرات بخلاف المجازات الاخرویۃ فانہا بضد ذلک
فی کل ما ذکرنا فافہم ہذا الاسرار ولا تدعہا عند غیر اہلہا ومن ہہنا یتضح لک سر غلبۃ بنی امیۃ علی الملک
والسلطنۃ بعد انقضاء مدۃ خلافۃ النبوۃ وکیف بقی فیہم ہذا الامر مع ظلمہم وبدعاتہم وسنفصل لک تفصیلا
لائقا فی تفسیر سورۃ الزخرف ان شاء اللہ تعالی وبالجملۃ کل من کان لہ غلبۃ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فی ہذہ الوقائع فہو کان من جندہ وعسکرہ وحامل ملکہ وسلطنتہ ولکن لم یدخل بعد فی الاسلام ولم
یقر بالنبوۃ والرسالۃ حتی اذا جاءت دورۃ الکمال واجتمعت النبوۃ مع الملک والسلطنۃ وذلک بعد صلح
الحدیبیۃ دخل ہؤلاء فی دینہ وصاروا بحسب اعتقاد الناس ایضا من ناصریہ ومحبیہ وبذلوا جہدہم فی ترویج
ملتہ ضمنا وتوسیع مملکتہ وسلطنتہ قصدا ولما کان المستقدمون والمتاخرون سواء علیہ تعالی کما قال عز وجل ولقد
علمنا المستقدمین منکم ولقد علمنا المستاخرین منکم لم یعذب ہؤلاء فی معارضتہم ومقارعتہم مع الرسول
کما عذب غیرہم لانہم کانوا فی الحقیقۃ جندہ واعوانہ ونصرۃ ملکہ وسلطانہ واللہ تعالی اعلم وعلمہ اتم واحکم فقط
من تفسیر فتح العزیز تحت قولہ تعالی ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ فان قلت ما السر فی ان الادعیۃ
الواردۃ فی الکتاب العزیز کلہا مصدرۃ بقولہ ربنا الا نادرا مثل قولہ قل اللہم مالک الملک وقالوا اللہم ان
کان ہذا ہو الحق من عندک وقولہ قال عیسی بن مریم اللہم ربنا وذلک فیما ہو حکایۃ عن بعض العباد
وتعلیم للبعض والمقتضی الطبع فی صیغۃ الدعاء الوارد فیہ ہو النداء بربنا لا غیر کما لا یخفی علی من تتبع
وعکس ذلک فی الادعیۃ الماثورۃ فی الاحادیث النبویۃ فانہا کلہا مصدرۃ باللہم الا نادرا کما لا یخفی ایضا
علی من تتبع قلت السر فیہ ان المقصود بالنداء بای اسم کان ہو الاسم الالہی الذی ینتہی الیہ معرفۃ
الداعی وہو ربہ من بین الاسماء الالہیۃ فالداعی اذا دعا اللہ باسم فہو فی الحقیقۃ ینادیہ بذلک الاسم

الذی ینتهی الیه معرفته کما قیل ان المریض اذا قال یا اللہ اشفنی فهو فی الحقیقة یقول یا شافی اشفنی والمسکین اذا قال یا اللہ ارزقنی فهو فی الحقیقة یقول یا رزاق ارزقنی الی غیر ذلک ولما کان داب کل نبی وولی وعارف ومحتاج مختلفا اختلافا کثیر الاجرم اختاره اللہ سبحانه فی حکایة ادعیة العباد وتعلیمهم اسمار لیکون عنوانا لذلک اللهم المختلف اعنی ربنا بخلاف رسول صلے اللہ علیه وآله وسلم فانه لاجل کمال معرفته وتجره فی سیر الاسماء الالٰهیة وانتهاء بصیرة الی الاسم الجامع لجمیع الصفات المنطوی علی جمیع الشیون والاعتبارات لاینادی اللہ الا باسم اللہ الدال علی الحقیقة الجامعة لجمیع الاسماء والصفات فلاجرم تصدر کل دعاء یصدر منه لنفسه او تعلیما لامته بذلک الاسم لاندراج معرفة العرفاء کلهم فی ذلک الاسم ومن ههنا یتضح السر فی قوله قل اللهم مالک الملک لانه علیه هذا العارف الاکمل الذی انتهت معرفته الی اقصی الغایات وکذا یظهر سر الجمع بین اللهم وربنا فی دعاء عیسی علیه السلام لانزال المائدة فانه قال اللهم بالنظر الی معرفته التامة وقال ربنا بالنظر الی معرفة الحواریین الذین طلبوا منه نزول المائدة ولم یکن عرفانهم تاما والا لما سألوا انزال المائدة واما قول الکفار اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فکان جهلا منهم بحقیقة الامر وخاتمة السر ولذا حکی عنهم ذلک تهکما بهم واستهزاء فان الکفار جمعوا فی صدر الدعاء بذلک الاسم المنبئ بین الامرین متضادین اعنی طلب الفعل والترک معا لان مقتضی هذا الاسم الجامع بین الحق والباطل ما دام المانع عن ذلک موجودا ولذا قال فی السیاق وما کان اللہ لیعذبهم وانت فیهم فافهم فانه سر دقیق فقط۔

سوال قال صاحب المدارک تحت قوله تعالی وانا ان شاء اللہ لمهتدون فی الحدیث ولو لم یستثنوا لما تبیت لهم آخر الابد اینحدیث دلالت میکند که با ذکر استثنا نجاح بمراد لازم است و حضرت موسی با خضر علیهما السلام ستجدنی ان شاء اللہ من الصابرین گفت وصبر نتوانست **جواب** حدیث که صاحب مدارک در تحت آیه انا ان شاء اللہ لمهتدون آورده صحیح است و اعتراض که بخاطر سامی رسیده جوابش آنست که حضرت موسی علیه السلام استثناء در مقابله معلم خود که نمونه علم لدنی بود و بتاکید فرموده که انک لن تستطیع معی صبرا و رجواب ان منافی امتثال و مخالف انقیاد ستجدنی ان شاء اللہ من الصابرین فرموده ازین جهت که در تقابل استاد و معلم خود استثنا نموده ثمرهٔ آن مترتب نشد و برکت آن که نجاح است میسر نیامد و حاصل آنکه استثنا در کلام حضرت موسیٰ ع ابتداء واقع نشده تا موجب اثر خود شود بلکه در رد کلام موکد حضرت خضر علیه السلام فرموده اند بازین جهت ثمر برکت موعود نشد و نیز میتوان گفت که درین واقع حق تعالی را بر دو شخص دو کلام که از دو پیغمبر وارد شده منظور افتاد

كاين حضرت خضر عليه السلام ... بر قاعده عربيت ظاهر است وكلام حضرت
موسى عليه السلام ... حضرت خضر عليه السلام
متعلق ... منقول مفهوم نشود در صورتے است كه استثناء معارض
... قطعى ... مثلا ... انشاء الله ... انشاء الله ابولهب مغفور خواهد شد
والشاء الله ... انتهى ... فقط

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى ان يمسسكم حسنة تسؤهم وان تصبكم سيئة يفرحوا بها وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا
ان ... محمد ... قراءة ... السبعة المتواترة قراءتهم بالاتفاق فى جميع الروايات
... واستثنى من ذلك ... الباقية من العشرة الذين اختلف فى تواتر قراءتهم والاصح تواترها ايضا
... ابو جعفر يزيد بن القعقاع ويعقوب بن اسحاق الحضرمى وخلف بن هشام
... على شذوذ قراءتهم ابن محيصن محمد بن عبد الرحمن
المكى واليزيدى يحيى بن مبارك ... والحسن ... شجاع بن ابى نصر البلخى والدورى
عنه وكذا ... الاعمش سليمان بن مهران الكوفى ... حسن بن سعيد المطوعى عنه فقد قال فى اتحاف
فضلاء البشر بالقراءة الاربع عشر وهو كتاب معتبر فى تنقيح القراءة ... صنف عام اثنين وثمانين بعد الالف
وقد ... صاحبه ... سائر الكتب ... فى هذا الشان لكتاب النشر فى القراءة العشر وطيبة النشر
وتقريب النشر ثلاثها للشيخ حافظ العصر ابى الخير شمس الدين محمد بن محمد بن محمد بن على بن يوسف الجزرى
رحمة الله عليه وكشرح الطيبة للامام ... ابى القاسم العقيلى الشهير بالنويرى والكتاب اللطائف العلامة المحقق
شهاب احمد بن محمد بن ابى بكر القسطلانى شارح البخارى بالنصب وعن الحسن والمطوعى بما تعملون محيط بالخطاب
التفاتا او التقدير قل لهم انتهى كلام صاحب الاتحاف وقد ذكره فى فرش الحروف فى سورة آل عمران
وقد ذكر فى مقدمة كتابه ان القراءة بالنسبة الى التواتر وعدمه ثلثة اقسام قسم اتفق على تواتره وهم السبعة
المشهورة وقسم اختلف فيه والاصح المختار تواتره كما تقدم وهم الثلثة بعدها وقسم اتفق على شذوذه
وهم الاربعة الباقية فقدمت قراءة السبعة عطفة فكذا ابو جعفر مثلا تبعا لكتاب اللطائف وهو مرادى
بالاصل فان وافق احد من الاربعة فلست بعد استيفاء الكلام على تلك القراءة وافقهم الحسن مثلا فان

خالف قلت وعن الحسن كذا مثلا انتهى كلامه فعلم من مجموع ما علمنا من كلام صاحب الاتحاف ان قراءة الغيبة هي التي اجمع عليها القراءة الاربعة عشر الا الحسن البصري في رواية والاعمش في رواية المطوعي عنه فاذا راجعنا النشر وطيبة النشر وشرح الشاطبي وشرح [illegible] وشرح المولى علي القاري [illegible] نوجد انهم لم يتعرضوا الاختلاف في هذه الكلمة فهذا دليل على ان [illegible] شاذة [illegible] من العشر فضلا عن السبع فقد ثبت بذلك بالتواتر الذي يثبت عنده [illegible] وغيرها في ذلك وايضا راجعنا المصاحف التي كتبت على السبع فلم تجد قراءة الخطاب فيها [illegible] والبصائر فانها تدل ظاهرا على ان قراءة الخطاب متواترة لكنا تبعنا [illegible] صاحب الكشاف في تفسير هذه الكلمة بلا ريب واخذ عنه البيضاوي [illegible] الامام صاحب التفسير الكبير وقد ذكر القراءتين [illegible] وقدم قراءة الغيبة فهذا البيضاوي [illegible] قراءة [illegible] من المتواتر الا انه لم [illegible] القراءتين الى امامه كذا صاحب [illegible] الكلام على [illegible] الوهم الى صاحب [illegible] في هذا الشان [illegible] قال بفمه وكتبه بقلمه الفقير الى الله عبد العزيز [illegible] عفي الله عنه والسلام

سوال [illegible] قول الحافظ العسقلاني في ان آية التخيير كان في [illegible] ذلك [illegible] لان [illegible] الايام [illegible] عبد الله [illegible] على [illegible] زوجة النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم [illegible] كانت في السنة السادسة [illegible] السابعة عند [illegible] خيبر فينبغي ان [illegible] في صحيح البخاري عن انس انه صلى الله تعالى عليه وآله وسلم سقط عن فرس [illegible] ساقه [illegible] شهرا [illegible] اصحابه [illegible] قيام [illegible] صلى الله تعالى عليه وآله وسلم [illegible] عن ابن حبان وقصة [illegible] كانت في [illegible]

الصفیتین فی الجلوس فی المشربة وصلاته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بهم جالسا وهم قیام لاکونهما فی
فی زمان واحد **جواب** السبب فی حکم هولاء الاعلام بان قصة التخییر والایلاء کانت فی سنة تسع امور
الاول ما اشار الیه الحافظ من کون ابن عباس رض من رواة هذه القصة وقدومه کان بعد الفتح لکن فیه ان
ابن عباس رض کثیر الارسال عن الصحابة روی قصة المعراج وقصة بدر وغیرهما فلعل روایته لهذه القصة ایضا
مرسلة ومرسل الصحابی حجة والثانی ما وقع فی تفسیر ابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم فی روایة هذه القصة
عن قتادة رض والحسن وکانت تحته یومئذ تسع نسوة خمس من قریش عائشة وحفصة وام حبیبة بنت ابی سفیان
وسودة بنت زمعة وام سلمة بنت ابی امیة وکانت تحته صفیة بنت حیی الخیبریة ومیمونة بنت الحارث الهلالیة
وزینب بنت جحش الاسدیة وجویریة بنت الحارث من بنی المصطلق وبدأ بعائشة الی آخر القصة ولاشک
ان اجتماع هؤلاء الازواج لم یتحقق الا بعد السابعة من الهجرة ولم یکن قصة التخییر فی الثامنة لان وفات زینب رض
بنت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کانت فی سنة ثمان باجماع المورخین وقصة التخییر وقعت بعد
وفاتها باجماع المورخین ایضا فتعین ان یکون فی التاسعة والثالث ما ذکره ابوبکر النقاش فی سبب
نزول آیة التخییر ان ام سلمة رض سألته سترا معلما وسألته میمونة رض حلة یمانیة وسألته زینب رض ثوبا مخططا والبرد الیمانی
وسألته ام حبیبة رض ثوبا سحولیا وسألته کل واحدة شیئا الا عائشة رض انتهی وبالجملة هذه القرائن دالة علی ان قصة التخییر
وقعت بعد اجتماع هؤلاء النسوة عنده صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فلذلک ذهب الیه هؤلاء المشهورون
من اهل السیر واما قوله لم یتزوج بعد ... اخرجه ابن ابی شیبة عن عبدالله بن شداد انه صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
تزوج بعد ام حبیبة رض وجویریة ثم نقلکم بقیتم هذا اللفظ ممن نقله عن ابن ابی شیبة والا فروایة ابن ابی شیبة
هکذا اخبرنا عبیدالله ... عن عبدالله بن شداد فی قوله تعالی ولا تبدل بهن من ازواج
قال ذکر ... ان یستبدل وقد کان النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ینکح ما یشاء بعد
ما نزلت ... ام حبیبة رض وجویریة رض انتهی بلفظه فما اوجب التامل فی هذه الروایة حتے
... فان سیاق الروایة مشعر بان قوله وتزوج جملة حالیة بتقدیر قد معطوفة
علی قوله ... ان ... التسع تحته لا یتحقق کونهما تحته کما لا یخفی واما روایة زید
... الکتاب ... مراجعة ذلک الکتاب لکن یعارض ما اختاره هؤلاء
الاعلام معارضة قویة ... فی قصة التخییر فی صحیح البخاری وفی صحیح مسلم وفی مسند احمد وغیرها

من الکتب انہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم لما خیر عائشہؓ قال لہا ولا علیک ان لا تعجلی حتے تستامری ابویک وفی صحیح مسلم حتی تستشیری ابویک وفی مسند احمد عن جابر تعرضیہ علی ابویک ابی بکرؓ وام رومان انتہی ولا شبہۃ ان ام رومان توفیت فی سنۃ السادستہ من الہجرۃ او الخامستہ کما ہو مذکور فی الاستیعاب وغیرہ من کتب الصحابۃ فیلزم تقدم قصۃ التخییر علی وفاتہا۔ واجاب عنہ القسطلانی بانکار وفاتہا فی السادستہ وقال تحت قولہ حتی تستامری ابویک وہو ابین رد علی من زعم ان ام رومان ماتت سنۃ ست من الہجرۃ فان التخییر کان فی سنۃ تسع انتہی ولا یخفی علی امثالکم من جہابذۃ العلماء ان ہذا الرد لیس اولیٰ من العکس فان وفات ام رومانؓ فی السادستہ مما لم ینقل خلافہ بل نقل عن الواقدی انہ قال لو فاتہا قبل السادستہ یؤید کون التخییر فی الخامستہ باحکام النفاس ایضا فی تفسیرہ حیث قال لما نصر اللہ تعالیٰ رسولہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم وفتح علیہ قریظۃ والنضیر ظن ازواجہ انہ اختص بنفائس الیہود وذخائرہم فقعدن حولہ وقلن یا رسول اللہ بنات کسریٰ وقیصر فی الحلی والحلل ونحن علی ما تراہ من الفاقۃ والضیق الی آخر القصۃ وہذا الوجہ اضیق الوجوہ بالنظم القرآنی حیث ذکر ہذا التخییر عقیب ذکر فتح قریظۃ بقولہ واورثکم ارضہم ودیارہم واموالہم وبالجملۃ امثال ہذہ الاشکالات فی تاریخ الوقائع کثیرۃ صعبۃ کما یظہر بعد تتبع کتب السیر وما ذکروہ من وجوہ الجمع اکثرہا غیر قویمۃ وللہ در صاحب سیرۃ الشامیۃ حیث بذل الجہد فی تطبیق المختلفات احسن بذل ولم یتغافل عن الروایات کلہا لکن ذلک الکتاب لا یحضرلی الآن من ہذا المقام فان اتفق حضورہ فی بلدکم فلیراجع فی ہذا المقام فانہ یشفی العلیل ویروی الغلیل وآما حدیث سقوطہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم عن الفرس فلا اشکال فیہ لاحتمال تعدد السقوط فیکون مرۃ فی خامس الہجرۃ ومرۃ مع الایلاء، واللہ اعلم ثم ان ہہنا قصۃ اخری شبیہۃ بقصۃ الایلاء وہی ما رواہ ابن عباسؓ انہ سأل امیر المؤمنین عمر الفاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ عند رجوعہ من الحج عن المرأتین اللتین تظاہرتا علی رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم وہی بطولہا مذکورۃ فی الصحیحین وغیرہما وفیہا ان رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہجر نساءہ وفی روایۃ اعتزل وجلس فی مشربۃ واشتہر فی الناس انہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم طلق نساءہ حتی جاء عمرؓ واستاذن علی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم من مشربۃ الی آخر القصۃ ولا شبہۃ فی وقوعہا فی التاسعۃ اذ وقع فی اولہا انا کنا نخوف ملکا من ملوک غسان ذکر لنا انہ یرید ان یسیر الینا فقد امتلأت صدورنا منہ فاذا صاحبی الانصاری یدق الباب فقال حدث الیوم امر عظیم فقلت جاء الغسانی فقال لا بل اشد من ذلک الی آخر القصۃ ولا شبہۃ ان خوف الغسانی کان فی التاسعۃ لا قبلہا لکن لم یذکر فی الصحاح ان ہذا الہجران کان ایلاء وآیۃ التخییر نزلت بعدہ الا ما وقع

فی مسند عبد بن حمید و صحیح مسلم و تفسیر ابن مردویہ فی آخر ہذہ القصۃ فقلت لیا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ
و آلہ وسلم انما کنت فی الغرفۃ تسعا و عشرین فقال یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم ان الشہر قد یکون تسعا و عشرین
انتہی فان لم یکن وہم من بعض الرواۃ فہو ایلاء آخر و علی ہذا یمکن الجمع بان الایلاء السابق المقارن للسقوط عن
الفرس وقع فی خامس الہجرۃ فی حیوۃ ام رومانؓ قبل تزوج میمونۃ وام حبیبۃؓ وجویریۃؓ وہو الذی نزل بعدہ التخییر
وکان سبب ذلک الایلاء طلب المال والدنیا من الازواج وہذا الایلاء کان متاخرا عن وفات ام رومانؓ
بعد اجتماع التسعۃ من النسوۃ غیر مقارن السقوط عن الفرس ولعل النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم تلا آیۃ
التخییر بعد ہذا الایلاء ایضا تاکیدا و تقریر اللسابق فظن ان التخییر وقع سنۃ تسع بل الذی یظہر من تتبع الروایات
ان النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم کان اذا تزوج امرۃ جدیدۃ او اجتمعن عندہ تلا علیہا او علیہن آیۃ التخییر
تبلیغا للجدیدۃ و تاکید اللقدیمات وبہذا یندفع الاشکال بین ما فی الصحاح من طریق ابن شہاب عن عروۃ
بن الزبیرؓ عن عائشۃؓ ان ازواج النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم تابعن عائشۃؓ فی اختیار النبی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم لم تختر الدنیا منہن احد و بین ما رواہ ابن اسحاق ان فاطمۃ بنت الضحاک بن سفیان الکلابی
التی تزوجہا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم فی سنۃ ثمان اختارت الدنیا فذہبت عقلہا وکانت
تلقط البعر و تقول انا الشقیۃ و ہکذا رواہ ابن سعد عن عمر بن سعید عن ابیہ عن جدہ الا انہ قال غیر العامریۃ اختارت قومہا فکانت
بعد تقول انا الشقیۃ انتہی ہذا ما تیسر لی فی ہذا الوقت مع انتشار الحواس واختلال الحفظ والادراک ولقد بقی خبایا
فی زوایا المقام لا یخفی علی امثالکم من العلماء الاعلام سلمکم اللہ و ابقاکم والسلام اولا و آخرا فقط

در آیت ہو الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام ایام مذکور خلق آدم بعد العصر نیست تا اشکال باشد
و محتاج بحمل ایام بر ایام اللہ گردد بلکہ مراد از ایام در اینجا دفعات اند ای فی ستۃ دفعات چنانچہ تفصیل آن
دفعات در سورۂ سجدہ مذکور است و در تفسیر فتح العزیز شرح آن بوجہ مستوفی مذکور شد چون اینوقت حواس
درست نبود نقل از مسودہ آن ممکن نشدہ و در حدیث خلق التربۃ یوم السبت الی آخرہ مذکور خلق این اشیاست
کہ درین ایام واقع شدہ بعد از خلق السموات والارض بزمان بسیار و سبت را کہ زمان فراغ واحد را کہ زمان
ابتداء خلق فرمودہ اند در خلق السموات والارض است نہ در خلق امور ارضیہ و معنی تربت درین حدیث مرادف
ارض نیست بلکہ مراد ازان قدر صالح از ارض است برای زراعت و انبات و اغراض اینقدر از تمام ارض بعد مدت دراز از خلق ارض است و این
حدیث ہر چند در صحیح مسلم واقع است اما ذہبی گفتہ است کہ فی النفس منہ شئ و ذہبی در بعضی تصانیف خود گفتہ است کہ در صحیحین ہمگی دو حدیث

مراد نفس خلجان میکند در صحیح مسلم این حدیث و در صحیح بخاری کنت سمعه الذی یسمع بی وبصره الذی یبصر بی۔

من تفسیر فتح العزیز قوله تعالیٰ انما المشرکون نجس واختلف فی ہذہ النجاستہ اللتی دلت علیہ الاٰیۃ فی حق المشرک فقول الہادی من ایمۃ الزیدیۃ ان اعیانہم نجسۃ کالکلاب والخنازیر استدل بما اخرجہ ابو الشیخ وابن مردویہ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صافح مشرکا فلیتوضا او لیغسل کفیہ وبما اخرج ابن مردویہ عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن جدہ قال استقبل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جبرئیل علیہ السلام فناولہ یدہ فابی ان یتناول فقال یا جبرئیل ما منعک ان تاخذ بیدی قال انک اخذت بید یہودی فکرہت ان تمس یدی ید اقد مسہا ید کافر فدعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بماء فتوضا فتناولہ یدہ فتناولہا فی ہذا الاستدلال نظر ظاہر فان وجوب الوضوء من مس الاعیان النجسۃ لم یرو فی الشرع وانما یجب غسل موضع الاصابۃ فقط فلو کان المشرک نجس العین لم یومر فی مسہ بالوضوء بل ہی نجاستہ اخری وسیاق تحقیقہا انشاء اللہ تعالیٰ واما تمسکہ بقولہ فلا یقربوا المسجد الحرام فواہی جدا اذ لو کان ہذا النہی لنجاستہ عینہم لم یختص بالمسجد الحرام وہو ظاہر علی انہ وقع فی مسند عبد الرزاق وفی تفسیر ابن جریر وابن المنذر وابن مردویہ وابن ابی حاتم وابی الشیخ عن قتادۃ فی مسند احمد عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل المسجد الحرام مشرک بعد عامی ہذا ابدا الا اہل العہد وخدمکم فلو کان النجاستہ الشرک نفسہ لم یکن لاستثناء اہل العہد والممالیک وجہ لذلک اتفق الفقہاء الاربعۃ علی طہارۃ ابدانہم واحتجوا علی ذلک بالنقل والعقل اما النقل فلانہ قد شاع واستفاض من لدن قرن الصحابۃ الی یومنا ہذا الشرب من اوانی المشرکین والشرب من ایدیہم فقد شرب حذیفۃ بن الیمان فی المداین من ید دہقان کان ہناک وکذا توضأ عمر من بیت نصرانیۃ الی غیر ذلک وایضا کانوا یلبسون الثیاب المجلوبۃ من الہند والسند والحبش والبربر ومجوس فارس وخراسان من غیر نکیر ویتناولون المائعات المجلوبۃ بایدیہم کالعسل والسمن فلو کانت ابدانہم نجسۃ لما فعلوا ذلک وخصوصا اہل الکتاب من الیہود والنصاری فان نکاح نسائہم حلال بالاجماع وہو دلیل ظاہر علی طہارۃ ابدانہم وما یسیل من عرقہم واما العقل فلان ابدانہم لو کانت نجس العین لما تبدلت بسبب الاسلام فان الاسلام لا یوثر فی ابدانہم بل فی ازواجہم فقط وعندی فیہ بحث لان انقلاب الحقیقۃ مطہر بالاجماع کما قالوا فی الحمار الملقی فی المملحۃ وغیرہ من الصور فنقول لما اسلم الکافر واختلف احکامہ فی کونہ معصوم الدم وکونہ اہلا للشہادۃ والکفارۃ والولایۃ وغیرہا فقد تبدلت حقیقۃ حکما وان لم یتبدل حقیقۃ کالظبی

اذا بلغ والعبد اذا اعتق فلا بعد فی ان یعد ہذا التبدل انقلابا حقیقة ویحکم بطہارة بدنہ بعد الحکم بنجاستہ وقولہم
ان الاسلام لا یؤثر فی ابدانہم بل فی ارواحہم فقط قلنا ان اردتم ان الاسلام لا یؤثر فی ابدانہم بالذات فمسلم
ولا یضرنا لانا لا نقول بالتاثیر الذاتی ولا یحتاج الیہ فی انقلاب صفة النجاستہ الی الطہارة وان اردتم انہ لا یؤثر
مطلقا ولو بالعرض فمم وسند المنع ما مر من صیرورتہ بعد الاسلام معصوم الدم وانما ہو من احکام البدن فکذا
ہذا وذلک لان الروح مع البدن ممتزج امتزاجا قویا یسری بہ احکام احدہما الی الآخر فاذا طہرت الروح
بالذات طہر مع البدن بالعرض وتحقیق المقام ان النجاستہ المعتبرة فی الشرع علی طبقات شتی ولکل طبقة
حکم خاص بہا فالطبقة الاولی النجاستہ الجسمیة وینقسم الی ثلثة اقسام لانہا اما ان یدرک بالوہم فقط
ولا یساعدنا فی ادراکہا العقل بل یکذبہ ویخالفہ مثل المخاط والبزاق والاوانی المعدة للبول والبراز قبل ان
تلطخ بہا او بعد تطہیرہا بالغسل فہذا القسم یسمی بالمتقذرات فلا یسمی بالنجاسات والمجتنب عنہا متنظف لا متطہر
وہذا ہو الفرق بین التنظیف والتطہیر وقد اعتبرہا الشرع فی کنس المساجد ومواضع الصلوة فاوعد فی البزاق فی المسجد
والنہی عن الصلوة فی مواطن الابل والحمام وغیر ذلک واما ان یدرک بالوہم والعقل معا وہی النجاسات الحقیقیة کالبول
والبراز والدم المسفوح وفضلات الحیوانات وغیر ذلک واعتبرہا الشرع ایضا فاوجب غسلہا عند ارادة الصلوة وحرم
تلویث البدن والثیاب بہا بلا ضرورة ملجئة واما ان یدرک بالعقل فقط ولا یساعدہ الوہم فی ادراکہا وہذا القسم علی
ضروب مختلفة فمنہ ما یدرکہ العقل بعد التنور بنور الشرع وہی النجاسات الحکمیة کالحدث والجنابة والحیض والنفاس
فان نجاستہ البدن کلہ بخروج الحدث والمنی او دم الحیض والنفاس مما لا یدرکہ الوہم لکن العقل بعد ما تنور بنور
الشرع یدرک ذلک کالوجدانیات ویتاذی بہا کما یتاذی من النجاسات الحقیقیة بل اشد ومنہ ما لا یدرکہ
العقل الا بعد مخالطة الملائکة ومصاحبتہم کنجاستہ الکذب والغیبة والنمیمة وبعض الاخلاق الفاسدة الکائنة فی
جوہر النفس وقد ورد فی الحدیث الصحیح انہ اذا کذب العبد تباعد عنہ الملک میلا من نتن ما جاء بہ وکنجاستہ الخمر
والمسکرات المطینة ونجاستہ دراہم الربوا ونجاستہ الزناة والزوانی وہذا القسم بالحقیقة من الطبقة الثانیة اعنی
النجاستہ الروحانیة لکن لما اثرت فی الاعمال والاخلاص اللتی تزول بالابدان ظہر اثرہ فی البدن عند التعلق
والمصاحبة بالملائکة ولذلک اجتنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن اکل القدر الذی فیہ البقولات
وقال لصاحبہ کل فانی اناجی من لا تناجی والطبقة الثالثة التی منہ الروحیة اللتی لا یظہر اثرہا علی البدن
بوجہ ما وہی نجاستہ الاعتقاد الباطل واشد انواعہ الشرک فہذہ نجاستہ لا یدرکہا العقل بوجہ من الوجوہ

ولما اختلف طبقات النجاسة كان لكل منها حكم خاص بها اما الطبقة الاولى فوجب على الخاص والعام الاجتناب عنها في كل المواضع في كل الاوقات الا عند الضرورة كصاحب الرعاف الدائم ومن في معناه اما الطبقة الثانية فوجب الاجتناب عنها للخواص الاذكياء وذوي الشرف منهم كحرمة مال الصدقة على بني هاشم دون غيرهم ومخالطة الفساق في حال الصوم والغيبة والكذب ايضا في تلك الحال وفي حال الطهارة واما الطبقة الثالثة فلم يجب الاجتناب عنها على احد وانما ظهر اثرها في المسجد الحرام الذي هو قبلة الصلوة والموضع المختص بالله تعالى وقد قاس مالك رح سائر المساجد على المسجد الحرام في هذا الباب فمنع من ادخال المشرك فيها ايضا لكن الجمهور فرقوا بين سائر المساجد والمسجد الحرام لان سائر المساجد كالخليفة والظل له وهو الاصل في كونه قبلة مختصة بالله تعالى فله مرتبة ليست لغيره من المساجد وان شئت زيادة توضيح لهذا المقام فاعلم ان الارض كلها لله ولهذا المعنى قال الشارع جعلت لي الارض مسجدا وطهورا فايما رجل من امتي ادركته الصلوة فليصل ولكن دعوى الملاك فيها اوجب شبهة في كونها لله فوجب افراز حصة من الارض خاصة لله بان بني لعبادته فقط وهي المساجد فصارت تلك المواضع مختصة بالله تعالى بتخصيص مالكها لا بتخصيص الله تعالى والمسجد الحرام وكذا المسجد الاقصى اختصاصهما بالله تعالى بتخصيصه تعالى لتلك الموضعين فهما اشرف البقاع المنسوبة الى الله تعالى مطلقا ونمثل مثالا لذلك فنقول السلطان المستولي على اقليم من اقاليم كل ذلك الاقليم له ونسبة جميع البقاع اليه على السوية ثم ان بعض البقاع خصصت بالنسبة اليه كمواضع جلوس الحكام من كل قصبة وقرية فهذه حال المساجد العامة وبعض البقاع خصصه السلطان بنفسه لاجل نفسه كالقلعة التي هي دار الخلافة وهي قبلة المتوجهين اليه فهذا حال المسجد الحرام ولذلك جعل ما حوله حرما فلا يصاد فيه صيد ولا يقتل فيه عدو ولا يدخل فيه الا بترك الزينة والتطيب وغير ذلك من محظورات الاحرام وقد جرت عادة السلاطين بانه اذا اذنب واحد من رعيتهم ذنبا عوقب عليه فاذا اذنب ذنبا شديدا لا يقاس معه غيره من الذنوب منع من الدخول في حرم السلطان فكذا المشرك لما تنجس بعبادة غير الله منع من دخول بيته الحرم المختص به وليس جميع المساجد كمسجد الحرام في هذا الباب والله اعلم بالصواب انتهى فقط

ف در آیت نحشره یوم القیامة اعمی توجیه اقوی همین است که مراد کوری ظاهر است اما آن کوری ظاهر شبح ومثال کوری باطن خواهد بود که در دنیا داشت چون عالم آخرت بتشبح معانی وتصور حقائق است بصور متناسبه واشباح مشاکله معنی عمی که در دنیا بود بصورت عمی در ان روز بروز خواهند نمود وچون

خود را کور خواہند دریافت خواہند پرسید کہ لم حشرتنی اعمی اعمی فی الظاہر مع انی کنت بصیرا بالبصر الظاہر والقاعدۃ ان الاعادۃ تکون علی وفق البدایۃ فیقال لہ ماکنت بصیرا فقط بحسب الباطن بل کنت کذلک اعمی القلب عن آیاتنا فظہر العمی الباطنی منک بصورۃ العمی الظاہری لان ہذہ النشاۃ نشاۃ ظہور الامور الباطنۃ بالصور الظاہرۃ واگر عمی را بر حیرت بصیرت حمل کردہ شود سیاق مخالفت می نماید زیرا کہ وقد کنت بصیرا باو عمی چسپد وکذلک اتتک ایاتنا فنسیتہا وکذلک الیوم تنسی نیز دلالت میکند بر آنکہ انیکس در دنیا جاہل یا متجاہل بود پس اگر در آخرت نیز ہمان قسم جاہل برخیزد وجہ مجازات چہ باشد و بروی چہ ضرر مترتب شود وسیاق این لفظ نیز دلالت میکند کہ این حالت او را در مقام مجازات بر اعراض از ذکر اللہ روخواہد داد۔ آمدیم بر آنکہ چون اعمی را بر عمی ظاہر حمل نمودیم با آیات دیگر مخالف می افتد کہ اسمع بہم وابصر یوم یاتوننا لکن الظالمون الیوم فی ضلال مبین ومانند آنست اگرچہ مطابق آیات بسیار میشود مثل ونحشرہم یوم القیامۃ علی وجوہہم عمیا وبکما وصما ولہذا قیل لابن عباس رضی اللہ عنہ الیس قال اللہ تعالی ورای المجرمون النار وقال سمعوا لہا تغیظا وزفیرا وقال دعوا ہنالک ثبورا فکیف یکونون عمیا وبکما وصما فاجاب رضی اللہ عنہ بانہم لایرون مایسرہم ولاینطقون بحجۃ ولایسمعون مایلذ مسامعہم وتحقیق جواب ازین تعارض آنست کہ در ابتدای حشر صورت مثالیہ تعامی وتصامم ایشان از دلائل حقہ وسکوت ایشان از بیان حق بصورت کوری وکری وگنگی ظہور خواہد نمود ومن بعد کہ بحضور تجلی قہرے الہی خواہند ایستاد وکشف غطا بکلی خواہد شد بنابران تجلی حواس ایشان قوت تمام پیدا خواہند کرد وذلک التجلی ہو المشار الیہ بقولہ تعالی یوم یقوم الناس لرب العالمین وبقولہ واشرقت الارض بنور ربہا ووضع الکتاب وجیئ بالنبیین والشہداء وفی لفظ الاتیین ما یشعر لہذا الطریق من الجمع حیث قیل نحشرہ اعمی ونحشرہم یوم القیمۃ علی وجوہہم عمیا وبکما وصما وقال اسمع بہم وابصر یوم یاتوننا وقت حضور التجلی القہری واللہ اعلم فقط

سوال جمہور مفسرین در کریمۂ جعلنا ذریتہ ہم الباقین ذکر کردہ اند کہ تمام آدمیان روے زمین در طوفان غرق شدند وکسانیکہ با نوح علیہ السلام در کشتی نجات یافتند از انان عقب نماند مگر از سہ پسر نوح علیہ السلام ولہذا نوح ؑ را آدم ثانی گویند۔ چون سنت اللہ تعالی بران جاریست کہ ہیچکس را پیش از بعث رسول ؑ واتمام حجت عذاب نکند ازینجا لازم مے آید عموم بعثت نوح ؑ بر تمام خلق وآنرا از خصائص خاتم النبیین شمردہ اند علیہ وعلیہم الصلوۃ والسلام وصاحب مواہب لدنیہ ازان جوابہا دادہ وصاحب تفسیر مظہری بعد نقل

کلام جمہور گفتہ کہ گمان آنست کہ طوفان خاص بر قوم نوح باشد نہ بر سائر ارض ولام در ولا تذر علی الارض من الکافرین دیارا برای عہد باشد تا لازم نیاید عموم بعثت نوح علیہ السلام وگفتہ کہ قصر درایت وجعلنا ذریتہ ہم الباقین اضافی است یعنی الباقین من قومہ **جواب** تخصیص الطوفان بقوم نوح دون سائر الارض لم یقل بہ احد من السلف والخلف ولا عبرۃ باکاذیب الیہود والحق ان بعثۃ نوح علیہ السلام کانت عامۃ لجمیع اہل الارض وبلغت دعوتہ الی کلہم فی مدۃ الف سنۃ الا خمسین عاما فلزمتہم الحجۃ وصح تعذیبہم فی سنۃ اللہ لجمیع اہل الارض کانوا قومہ علیہ السلام لکن فی ذلک الزمان خاصۃ دون ما بعدہ وبعثۃ نبینا علیہ السلام عامۃ لجمیع اہل الارض فی کل عصر وزمان الی قیام الساعۃ ولہذا وضح الفرق بین الدعوتین عموماً وخصوصاً وامتاز بعثتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالعموم المطلق فقط

سوال قولہ تعالیٰ ویتقہ بسکون قاف بیضاوی سکون قاف را حمل بر مشابہت آن بکتف وفخذ کردہ وقیاس وزن فعل بر وزن اسم مستبعد است **جواب** اما قولہ تعالیٰ ویتقہ بسکون القاف فمبنی علی تشبیہ تقہ الذی ہو جزء الکلمۃ بفخذ لا مجموع الفعل بالاسم وہذا التشبیہ انما اثر فی تسہیل القراءۃ والتلفظ لا فی تعلیل جوہر الکلمۃ ولا باس بقیاس الفعل علی الاسم فی امر یعود الی التلفظ والقراءۃ فان عسر الاداء مشترک بینہما وحصول التخفیف والتسکین فیہما سواء وعند اشتراک العلۃ یجب اشتراک الاثر ولا یمنعہ وجود الفارق من نحو الاسمیۃ والفعلیۃ مثلا اذ ذلک الفارق یرجع الی معنی الکلمۃ وتوابعہ او بناءہا لا الی التلفظ والقراءۃ واللہ اعلم

قولہ تعالیٰ وبذی القربیٰ اعلم انہ تعالیٰ ذکر فی البقرۃ ذوی القربیٰ بدون الباء وفی النساء بذی القربیٰ بالباء ولا بد لتغیر الاسلوب من نکتۃ والذی ظہر لی بعد التعمق ان آیات النساء من اولہا الی ہہنا مسبوقۃ لذکر الاقارب واحکامہ من المواریث والوصایا والصلوۃ وکل ذلک امر مطلوب والتوکید فیہ مناسب ومستحسن بخلاف آیۃ البقرۃ فانہا حکایۃ عما مضی من اخذ میثاق بنی اسرائیل لم یطلب فیہا شئی من احد فلم تکن محلا للتاکید فقط **قولہ تعالیٰ** فامسحوا بوجوہکم وایدیکم قد وقع فی سورۃ المائدۃ فامسحوا بوجوہکم وایدیکم منہ والنکتۃ فی الحذف والزیادۃ ان المائدۃ تقدم فیہا تفصیل الوضوء وتفصیل واجباتہ قصدا وبالذات فناسب ذکر واجبات التیمم بالاستیعاب فزید منہ اشعارا بان اتصال بعضہ بالبدن شرط وہذہ الآیۃ جاءت تبعا للنہی الوارد بین قربان الصلوۃ مع شغل الذہن وما یذکر تبعا لا یکون محلا للتفصیل فقط **قولہ تعالیٰ** ومن یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما اعلم انہ وقع فی آخر ہذہ السورۃ فی خاتمۃ ہذہ الآیۃ فقد ضل ضلالا بعیدا ونکتۃ التغایر

ہذہ الآیۃ نزلت فی سیاق قصۃ الیہود وتحریفہم وقولہم افتراء علی اللہ وقولہم عزیر بن اللہ فناسب ختم الآیۃ بذکر الافتراء العظیم والآیۃ الآتیۃ نزلت فی العرب وعباد الاصنام بغیر الاستدلال بکتاب فناسب ختم الآیۃ بالضلال البعید لانہم فی ضلال بعید عن الحق والکتب المنزلۃ وایضا الآیۃ الآتیۃ قد سبقہا قولہ وما یضلون الا انفسہم فناسب ختم حالہم بالضلال فقط **قولہ تعالیٰ** فمنہم من آمن بہ ومنہم من صد عنہ اعلم انہ تعالیٰ قال فی اول التغابن فمنکم کافر ومنکم مومن فقدم المومن علی الکافر ہہنا وعکس فی التغابن والوجہ ان ہذہ الآیۃ وقعت بعد قولہ فقد آتینا ال ابراہیم الکتاب والحکمۃ والاصل فیہم الایمان والکفر طرء علیہم باغواء غیرہم ایاہم وآیۃ التغابن فی مخاصمۃ المشرکین من قریش والکفر کان اصلا فیہم والایمان طرء علی بعضہم باجابۃ دعوۃ النبی فلا جرم قدم ما ہو الاصل فی الموضعین واللہ اعلم فقط

ونیز معلوم شریف خواہد شد کہ در بعضی احکام ظاہر قرآن دلالت بر چیزی میکند کہ باحادیث متواترہ آن ظاہر متروک گشتہ مثل حتی تنکح زوجا غیرہ فانہ یدل علی الحل بمجرد النکاح بدون اشتراط الوطی کما ذہب الیہ سعید بن المسیب ومثل ومن قتل مومنا خطأ فتحریر رقبۃ مومنۃ ودیۃ مسلمۃ الی اہلہ فانہ بظاہرہ یدل علی وجوب دیۃ الخطأ فی مال القاتل دون العاقلۃ کما ذہب الیہ الخوارج قاطبۃ۔ پس تمسک بمثل این ظاہر اصلا عذر نمیشود واین خطأ اجتہادی البتہ معفو نیست زیرا کہ در غیر محل اجتہاد واقع شدہ وچون در غیر محل اجتہاد واقع شود خطا کنندہ اصلا اعتبار ندارد لا فی حق ذلک المجتہد ولا فی غیرہ کما صرح بذلک صاحب الہدایۃ فی بحث التحلیل۔

سوال صاحب المدارک حمل لفظ الجنۃ فی قولہ تعالیٰ وجعلوا بینہ وبین الجنۃ نسبا ولقد علمت الجنۃ علی الملائکۃ الی آخر ما قال **جواب** قولہ تعالیٰ وما منا الا لہ مقام معلوم الارجح فی تفسیرہ انہ قول الملائکۃ ومثل ہذا وقع فی القرآن فی مواضع منہا قولہ تعالیٰ وما نتنزل الا بامر ربک وانہ من قول جبرئیل باتفاق الروایات واما حمل الجنۃ علی الملائکۃ فبعید کل البعد ولابی مسلم الاصفہانی فی تفسیر کبیر یجتہد فی ابداء المناسبات وانشاء الربط فی مثل ہذہ الآیات ویحملہا علی غیر معانیہا الماثورۃ فقط **قولہ تعالیٰ** انا عرضنا الامانۃ وہی اما التکلیف والیہ الثواب والعقاب واما الطاعۃ علی خلاف مقتضی الطبیعۃ بالاختیار واما حدود الشرع واما الاحکام التی لا یظہر للغیر الا باظہارہ کالصوم والوضوء وغسل الجنابۃ کما نقل عن قدماء المفسرین واما الاتصاف بجمیع الاسماء الحسنی کما اختارہ الشیخ الاکبر فی الفتوحات واما الخلافۃ والریاسۃ کما اختارہ الجیلی وغیرہ من العرفاء ویرد علی الاول

ن الجن ایضا مشارکون للانسان فی التکلیف فکیف التخصیص بالانسان واجیب بانہ لیس فی الآیۃ دلالۃ علی تخصیص الانسان مطلقا بقبول الامانۃ بل مفادہا ان السموات والارض والجبال لم یقبلہا وقبلہا الانسان متاز اعنہا ویجوز ان یکون قبلہا غیرہ کالجن ایضا وفیہ ان المقام یقتضی التخصیص المطلق لانہ اما مقام مدح ومقام ذم وکل منہما لا یتاتی بدون التخصیص وقد یجاب بان الانسان اعم منہ لان الجن ایضا انسان ناری فیہ انہ علی خلاف استعمال القرآن والتحقیق ان القابل بالاصالۃ للتکلیف ہو الانسان والجن لما کانوا رہا صا وجودہ قالبا لنفسہ صاروا بالتبع من اہل التکلیف فالقائم بہذا المنصب فی عالم الارواح اصالۃ ہو الانسان قد سبق ہنا فی مواضع من ہذا التفسیر ان الجن نسبتہم الی الانسان کنسبۃ القالب الی الحلی المصنوع اوکنسبۃ بجزئیۃ الی البلدۃ المعمورۃ فانہم نشات ناقصۃ للانسان وان وجودہم کالتوطیۃ والتمہید لوجودہ ولما کان اول الفکر خر العمل تاخر وجودہ زمانا ولکن تعلقت بہ العنایۃ اولا فہم بالغوہ فی کل الامور المتعلقۃ بہذا الباب انتہی۔

نقلا عن مسودۃ فتح العزیز فی سورۃ آل عمران قولہ تعالیٰ قل امنا باللہ وما انزل علینا فقط

تعدیۃ لفظ الوحی إلی و علی اعلم ان الذی ینزل من فوق السماء وینتہی الی الرسل فیعدی بعلی تارۃ نظرا الی الاعتبار الاول المقتضی للاستعلاء وبالی اخری نظرا الی الاعتبار الثانی المقتضی للانتہاء وقد نطق القرآن بالاعتبارین جمیعا فالاول فی ہذہ السورۃ والثانی فی سورۃ البقرۃ ثم الکلام فی تخصیص احد الاعتبارین باحد السورتین ہل لہ وجہ فاولا نوجہ فی ذلک ان ہذا الکلام وقع فی سورۃ البقرۃ تحت قولہ قالوا وہہنا بحث قول الرسل وظاہر ان الرسول ... الوحی ... فعلا ... روائد یاتیہم الوحی بطریق الانتہاء لانہ انما یصل الیہم بواسطۃ الرسل ... فیقع علیہم ... فناسب کل اعتبار موقعہ وردہذا القول لقولہ تعالیٰ وانزلنا الیک الکتاب ویقول ... بالذی انزل ... الذین امنوا وجہ النہار والتحقیق الذی لا غبار علیہ ما استفدتہ عن شیخی واستاذی ... عرض التفسیر علیہ وحاصلہ ان نزول الوحی ووقوعہ حیث ما کان انما ہو بطریق الاستعلاء سواء فی ذلک النبی والامۃ لکن اذا اعتبر الوحی من الاشیاء المنزلۃ الواقعۃ کالماء المنزل والسکینۃ المنزلۃ ولذلک لا تری لفظ النزول مستعملا فی القرآن وکلام العرب العرباء الا متعدیا بعلی نعم الوحی لہ اعتبار آخر وہو انہ کلام فہم ملقی فی مدرکۃ السامع ولہذا الاعتبار لہ وصول وانتہاء الی المخاطب ای مخاطب کان کوصول الخطوط والرسائل الی من یصل الیہ فبحیث ما عدی بالی نظرا الی ہذا الاعتبار سواء فی ذلک النبی والامۃ والقانون الذی یظہر من تتبع الکلام المجید مراعاۃ

وفی البخاری فی اول بدء الخلق بینما انا عند البیت وفی روایة الزهری عن انس بن ابی ذر فرج سقف بیتی بمکة وفی روایة الواقدی باسانیده انه اسری به من شعب ابی طالب وفی حدیث ام هانی عند الطبرانی وغیره انه بات فی بیتها فقالت وانا فقدته ووجه الجمع انه بات فی بیتها عند شعب ابی طالب ففرج سقف ذلک البیت فنزل منه الملک فخرج به الی المسجد وکان مضطجعا وانزالنعاس موجود ثم اخذه الملک فاخرج من المسجد والملک اذا هو جبرئیل وفی روایة شریک عن انس جاءه ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وانکر الخطابی هذه الروایة وکذا القاضی عیاض والنووی ولکن ایده ابن حجر بمتابعة الکثیرین والظاهر انه قبل ان یوحی الیه ثم وقع الشق من جبرئیل وکان میکائیل جاء بطست من ذهب فغسله بماء زمزم فافرغه فی صدره وملئ ایمانا وحکمة واخرج علقة سوداء حظ الشیطان هذا من جنس ما اکرم به اسمعیل من الذبح وبقاءه حیا فی هذه الحالة من خرق العادة بان یکون تعلق النفس بالبدن لا یزیله اخراج القلب واستعمال طست الذهب کان فی عالم آخر هو فی حکم الآخرة فلا بأس بذلک علی ان التحریم متأخرة والحکمة والایمان تصور بصورة شراب رضیع کالموت یتصور بصورة الکبش ثم اتی بدابة دون البغل وفوق الحمار ابیض یضع خطوه عند منتهی بصره اذا اتی علی جبل ارتفعت رجلاه واذا هبط ارتفعت یداه وفی روایة ابن سعد عن الواهبی له جناحان قال ابن حجر لم ارها بغیره وذکر الثعلبی بسند ضعیف جدا له خد کخد الانسان وعرف کعرف الفرس وقوائم کالابل واظلاف وذنب کالبقر وکان صدره یاقوتة حمراء وکان الذی امسکه برکابه جبرئیل واخذ بزمامه میکائیل وفی روایة معمر عن قتادة مسرجا ملجما فاستصعب علیه فقال له جبرئیل امحمد تفعل هذا فما حملک علی ذلک فوالله ما رکبک احد قط اکرم علی الله منه فارفض عرقا اخرجه الترمذی وفی روایة ابن اسحاق حتی لصق بالارض فاستوی علیها وفی روایة کانت تسخر الانبیاء وفی مغازی ابن عائذ ان ابراهیم علیه السلام کان یزور اسمعیل علی البراق وفی حدیث حذیفة عند احمد فما زال جبرئیل ورسول الله علی ظهره حتی اتیا بیت المقدس ولم یتابعه احد ولم یسنده حذیفة ایضا عن النبی فکانه قال عن اجتهاده فتاول بانه کان قائدا او سائقا ولکن رده ابن حجر بان فی صحیح ابن حبان ان جبرئیل حمله علی البراق ردیفا له وعند البزار والطبرانی وصحح البیهقی انه مر اول ما مر بارض ذات نخل فقال جبرئیل انزل فصل فقال هی طیبة والیها المهاجر ثم قال انزل فصل فانه مدین ثم هذا الطور سیناء هکذا بیت لحم مولد عیسی وفی حدیث انس اذا فی الطریق بعجوز علی جنب الطریق تدعو فقال هی الدنیا تدعوک الیها ثم عن یمین الطریق داعی الیهود وعن یساره داعی النصاری واذا شیخ یدعوه بدعوة متنحیا عن الطریق بدعوة

التی الی فقال جبرئیل علیہ السلام ہو الشیطان ورای ثلثۃ نفر سلموا علیہ فقال ہم ابراہیم وموسی وعیسی
قالوا یا اخر یا حاشر یا اول ومر بموسے وہو یصلی فی قبرہ عند الکثیب الاحمر عن جانب الطریق ومن
حدیث ابی ہریرۃ عند البزار والطبرانی فاذا القوم یزرعون ویحصدون فی یوم کلما حصدوا ما زرعہم کما
کان وہم المجاہدون فی سبیل اللہ یضاعف لہم الحسنات الی سبع مائۃ ضعف ثم لقوم ترضخ رؤسہم
بالصخر وہم قوم یتثاقلون رؤسہم عن الصلوۃ المکتوبۃ ثم بقوم علی اقبالہم رقاع وعلی ادبارہم تسرحون
کما تسرح الماشیۃ یاکلون الضریع والزقوم ورضف لہ جہنم وہم مانعوا الزکوۃ وبقوم بین ایدیہم لحم نضیج
فی قدور لا یاکلونہ ولحم خبیث نتن فی قدور یاکلونہ وہم الذین یترکون حلال ازواجہم ویطلبون الحرام
ثم علی رجل وقد حمل حزمۃ عظیمۃ لا یستطیع حملہا فتزید علیہا وہو صاحب الامانات قد ضیعہا ویرید غیرہا
ثم لقوم تقرض السنتہم وشفاہہم بمقاریض من حدید تعود کما قرضت وہم خطباء الفتنۃ ثم علی حجر صغیر خرج
منہ ثور عظیم فیرید ان یرجع فیہ فلا یطیق وہو مثال الرجل یتکلم بالکلمۃ العظیمۃ ثم یندم علیہا فلا یستطیع
ردہا ثم علی واد طیب فیہ ریح طیب وصوت ہو صوت الجنۃ یطلب من اللہ ما وعدہا وعلی واد نتن فیہ
جہنم وفی روایۃ ابی سعید عند البیہقی انہ رای ذلک حین صعود السماء الدنیا وفیہ زیادۃ ثم لقوم بطونہم
کامثال البیوت فیہا حیات یری من ظاہرہا کلہا یعض احدہم اخذہم اکلۃ الربوا ولقوم لہم مشافر
کمشافر الابل یبلعون جمرا یخرج من اسفلہم وہم الذین اکلوا مال الیتامی ظلما ومر بنسا یعلقن بثدیہن
منکبات علی ارجلہن وہن الزوانی وبقوم یقطع من جنوبہم اللحم فیمضغون وہم الغمازون اللمازون ثم لما
وصل الی بیت المقدس وجد الباب مفتوحا وفیہ قصۃ لہرقل وبطرایقہ وربط البراق فی الحلقۃ التی یربط
الانبیاء بہا دوابہم وکانت تلک الحلقۃ قد اندرت فخرقہا جبرئیل باصبعہ وصلی فی البیت فی مقدم
المسجد حیث محراب عمر رض واتی ہناک بارواح الانبیاء وفیہ قال ابراہیم لقد فضلکم محمد حین اثنوا علی اللہ
بکمالاتہم وفی حدیث انس فبعث لہ ادم فمن دونہ فصلی بہم وامہم تلک اللیلۃ وفی روایۃ فقدہ [illegible] فقعدوا
محمد ادخل قدمہ جبرئیل وصلی رکعتین لا غیر فجاءہ جبرئیل باناءین احدہما خمر والاخر لبن فاختار اللبن
وفی روایۃ البزار بثلثۃ اوانی الثالث فیہ عسل وفی حدیث شداد بن اوس فصلیت [illegible]
ماشاء اللہ واتیت باناءین احدہما عسل والاخر لبن فعلم ان المجئ بالاوانی کان [illegible] السدرۃ
عند رویۃ الانہار الاربعۃ ورای بعد الصلوۃ الحور العین فی سرحۃ المسجد وجاء فی بعض الروایات انہ صلی بہم

ابو نضر الغفاری ۱۲ و ابو بکرۃ الثقفی ۱۳۲ و ابو ثعلبۃ خشنی ۴۰ و ابو حمید الساعدی ۲۶ و ابو الدرداء ۱۷۹
ابو ذر ۲۸۱ و ابو رافع ۸ و ابو سعید الخدری ۱۱۷۰ و ابو شریح الخزاعی ۲۰ و ابو طلحۃ ۲۵ و ابو عبیس عبد الرحمن
بن جبیر ۵ و ابو عبیدۃ بن الجراح ۱۴ و ابو قتادۃ ۱۷۰ و ابو مالک الاشعری ۲۷ و ابو مرثد الغنوی ۲ و ابو مسعود ۱۲ و ابو موسیٰ
الاشعری ۳۶۰ و ابو واقد اللیثی ۲۴ و ابو ہریرۃ ۵۳۷۴ و ام سلمۃ ۳۷۸ و ام حبیبۃ ۶۵ و ام الدرداء ۵
و ام حرام ۷ و ام خالد ۷ و ام الحصین ۹ و ام سلیم ۱۴ و ام قیس بنت محصن ۲۴ و ام عطیۃ ۴۰ و ام الفضل ۳۰
و اسماء بنت ابی بکر ۵۸ و اسماء بنت عمیس ۶۰ حرف الباء براء بن عازب ۳۵ بریدۃ بن الحصیب ۱۸۷
حرف التاء تمیم الداری ۱۸ حرف الثاء ثابت بن الضحاک ۱۴ ثوبان ۱۲۸ حرف الجیم جابر
بن عبد اللہ ۱۵۴۰ جابر بن سمرۃ ۱۴۶ جبیر بن مطعم ۶۰ جریر بن عبد اللہ ۱۰۰ جندب بن عبد اللہ ۴۳
جویریۃ بنت الحارث ۷ جدامۃ بنت وہب الاسدیۃ ۲ حرف الحاء حارثۃ بن وہب ۴ قیل ۶ حکیم بن
حزام ۴۰ حمزۃ بن عمرو اسلمی ۹ حنظلۃ بن الربیع ۴ حفصۃ بنت عمر ۶ حرف الخاء خباب بن الارت ۳۲
خولۃ بنت حکیم ۱۵ خولۃ بنت ثامر الانصاریۃ ۲ حرف الدال والذال لیس فیہما شیئ حرف الراء
رافع بن خدیج ۷۸ ربیع بنت مسعود ۲۱ حرف الزاء زبیر بن العوام ۳۸ زید بن ارقم ۷۰ زید بن ثابت ۹۲ زید بن خالد ۸۱
زینب بنت جحش ۱۱ زینب بنت ابی سلمۃ ۷ زینب بنت ابی معاویۃ ۸ حرف السین سبرۃ بن معبد ۱۹
سعد بن ابی وقاص ۲۷۱ سعید بن زید ۴۸ سفیان بن ابی زہیر ۵ سلمان فارسی ۶۰ سلیمان بن صرد
بن الجون ۱۵ سلمۃ بن الاکوع ۷۷ سمرۃ بن جندب ۲۳ سہل بن حنیف ۴۰ سہل بن ساعد الساعدی ۱۸۸
حرف الشین شداد بن اوس ۵۰ شرید بن سوید ۲۴ حرف الصاد صعب بن جثامہ ۱۶ صفیۃ بنت
حیی ۱۰ حرف الضاد لیس فیہا شیئ حرف الطاء طلحۃ بن عبید اللہ ۳۸ حرف الظاء لیس فیہا شیئ
حرف العین عمر ۵۳۷ عثمان ۱۴۶ علی ۵۸۶ عائذ بن عمرو المزنی ۸ عامر بن ربیعۃ بن مالک ۲۲
عبد اللہ بن عباس ۱۶۶۰ عبد اللہ بن مسعود ۸۴۸ عبد اللہ بن عمر ۲۶۳۰ عبد اللہ بن عمرو ۷۰۰ عبد اللہ
بن زبیر ۳۳ عبد اللہ بن جعفر ۲۵ عبد اللہ بن ابی اوفی ۹۵ عبد اللہ بن سلام ۲۵ عبد اللہ بن زید بن
عاصم ۴۸ عبد اللہ بن مغفل ۴۳ عبد اللہ بن سرجس ۱۷ عبد اللہ بن الشخیر ۱۷ عبد الرحمن بن عوف ۶۵
عبد الرحمن بن ابی بکر ۸ عبد الرحمن بن سمرۃ ۱۴ عباس بن عبد المطلب ۳۵ عبادۃ بن الصامت ۱۸۱
عبد المطلب بن ربیعۃ بن الحارث بن عبد المطلب ۸ عثمان بن ابی العاص ۲۹ عدی بن حاتم ۶۶

عدی بن عمرو ۱۰ عرفجة بن شریح ۷ عقبة بن عامر ۵ عقبة بن الحارث ۰ عمار بن یاسر ۱۸ عمرو بن العاص ۱۹
عمرو بن عبسة ۸ ۳۸ عمرو بن عوف ۶۲ عمر بن ابی سلمة ۱۲ عمارة بن رویبة ۹ عوف بن مالک ۷، ۶ عیاض
ابن حمار ۳۰ عائشة ۲۲۱۰ حرف الغین لیس فیها شیء حرف الفاء فضالة بن عبید ۵۰ فاطمة بنت
رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ۱۸ فاطمة بنت قیس ۳۴ حرف القاف قبیصة بن مخارق ۶ قتادة
بن النعمان ۷ حرف الکاف کعب بن عجرة ۴۷ کعب بن مالک ۸۰ حرف اللام لیس فیها شیء حرف المیم
مالک بن صعصعة ۵ مالک بن نخبة ۲۷ مجاشع بن مسعود ۵ مروان الحکم ۶۳ مسور بن مخرمة ۳۰ مستورد فہری ۷
مسیب بن حزن ۷ معاذ بن جبل ۵۷ معاویة بن ابی سفیان ۱۳۲ معمر بن عبداللہ معیقیب ۷ معقل بن یسار ۳۴
معن بن یزید ۵ مغیرة بن شعبة ۱۳۶ مقداد بن الاسود ۴۲ مقدام بن معدی کرب ۴۷ میمونة ۷۶ حرف النون
نعمان بن بشیر ۱۱۴ نواس بن سمعان ۱۷ حرف الواو واثلة بن الاسقع ۵۶ وائل بن حجر ۷۱ حرف الہاء
ہشام بن حکیم ۶ ہشام بن عمرو انصاری بخاری ۹ حرف الیاء یعلی بن امیة ۲۸ وعداد حدیث اصح البخاری
۷۲۷۵ یعنی سبعة آلاف ومائتان وخمسة وسبعون حدیثا وقیل المکرر منها تسعمائة حدیث وقیل انها
باسقاط المکررة اربعة آلاف حدیث وعدد حدیث صحیح مسلم اثنی عشر الف حدیث وجملہ حدیث کتاب المشارق
الفان ومائتان وست واربعون حدیثا ہذا کلہ منقول من شرح المشارق المسمی بکازرونی تصنیف سعید
بن محمد بن مسعود الکازرونی۔

حال معراج علی اکثر الروایات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لما ماتت خدیجة تزوج بعده سودة بنت زمعة وخرج بعد ذلک بثلثة اشہر فی بقایا الشوال علی راس سنة العشر من البعثة الی الطائف واقام بہا شہرا ثم لما انصرف نزل نخلة فاستمع الجن القرآن منہ ولما کان فی شہر ربیع الاول من تلک السنة اسری بروحہ وجسدہ یقظة من المسجد الحرام وقیل کان قبل الہجرة بسنة وخمسة اشہر فعلی ہذا یکون فی شوال وقیل فی رجب حکاہ ابن عبدالبر وقالہ ابن قتیبة وجزم بہ النووی فی الروضة وقیل لیلة السابع والعشرین من رجب واختارہ الحافظ عبدالغنی والمقدسی وکانت لیلة السبت وقیل لیل الجمعة وانما جعل لیلا لشرف اللیل علی النہار ولان اللیل محل خلوة المحبین [illegible] لیزداد الذین آمنوا ایمانا ویستیقن الذین کفروا واختلف الاحادیث فبعضہا یفید انہ فی الحطیم [illegible] الحجر

الاعتبارین ان الوحی ان عد نعمة من النعم واصلا من السماء الی الارض کسائر النعم الواصلة وکان المقام
تعداد النعم او بیان المحمد علیها کان الانسب ہو الاعتبار الاول الموافق لظاہر اللغة وان عد علما منتہیا الی مدارک
السامعین کالخطوط الواصلة والکتب والرسائل والہدایا والتحف وکان المقام مقام التعلیم والتفہیم والتکمیل
فی القوة العلمیة کان الانسب ہو الاعتبار الثانی واللہ اعلم فقط

احادیث

بسم اللہ الرحمن الرحیم

عدد حدیث الجامع الصحیح البخاری قال ابو محمد الحموی بدء الوحی خمسة احادیث الایمان خمسون حدیثا
العلم خمسة وسبعون حدیثا الوضوء مائة وتسعة احادیث غسل الجنابة ثلثة واربعون حدیثا الحیض سبعة احادیث
التیمم خمسة عشر حدیثا فرض الصلوة حدیثان الصلوة فی الثیاب تسعة وثلثون حدیثا القبلة ثلثة عشر حدیثا
المساجد ستة وسبعون حدیثا السترة فی الصلوة ثلثون حدیثا مواقیت الصلوة خمسة وسبعون حدیثا الاذان
ثمانیة وعشرون حدیثا فضل صلوة الجماعة واقامتها اربعون حدیثا الامامة اربعون حدیثا اقامة الصفوف
ثمانیة عشر حدیثا افتتاح الصلوة عشرون حدیثا القراءة ثلثون حدیثا الرکوع والسجود والتشہد اثنان وخمسون
حدیثا انقضاء الصلوة سبعة عشر حدیثا اجتناب اکل الثوم خمسة احادیث صلوة النساء والصبیان
خمسة عشر حدیثا صلوة الجمعة خمسة وستون حدیثا صلوة الخوف ستة احادیث العیدان اربعون حدیثا
الوتر خمسة عشر حدیثا الاستسقاء خمسة وثلثون حدیثا الکسوف خمسة وعشرون حدیثا سجود القرآن
اربعة عشر حدیثا التقصیر ستة وثلثون حدیثا الاستخارة ثمانیة احادیث التحریض علی قیام اللیل
احد واربعون حدیثا النوافل ستة عشر حدیثا الصلوة فی مسجد مکة تسعة احادیث العمل فی الصلوة ست
وعشرون حدیثا السہو اربعة عشر حدیثا الجنائز مائة واربعة وخمسون حدیثا وجوب الزکوة مائة وثلثة عشر حدیثا
صدقة الفطر عشرة احادیث الحج مائتان واربعون حدیثا العمرة اثنان وثلثون حدیثا الاحصار اربعون
حدیثا جزاء الصید اربعون حدیثا الصوم ستة وستون حدیثا لیلة القدر عشرة احادیث قیام رمضان
ستة احادیث الاعتکاف عشرون حدیثا البیوع مائة واحد وتسعون حدیثا السلم تسعة عشر حدیثا
الشفعة ثلثة احادیث الاجارة اربعة وعشرون حدیثا الکفالة ثمانیة احادیث الوکالة سبعة عشر حدیثا
المزارعة والشرب تسعة وعشرون حدیثا الاستقراض واداء الدیون خمسة وعشرون حدیثا الاشخاص

ثلثة عشر حديثا الملازمة حديثان اللقطة خمسة عشر حديثا المظالم والغصب احد واربعون حديثا الشركة
اثنان وسبعون حديثا الرهن تسعة احاديث العتق واحد واربعون حديثا المكاتب ست احاديث الهبة
تسعة وستون حديثا الشهادات ثمانية وخمسون حديثا الصلح اثنان وعشرون حديثا الشروط اربعة وعشرون
حديثا الوصايا احد واربعون حديثا الجهاد والسير مائتان وخمسة وخمسون حديثا بقية ايضا اثنان واربعون
حديثا فرض الخمس ثمانية وخمسون حديثا الجزية والموادعة ثلثة وستون حديثا بدء الخلق مائتا حديث وحديثان
الانبياء والمغازي اربعمائة وثمانية وعشرون حديثا وجزء آخر بعد المغازي مائة وثمانية وثلثون حديثا التفسير خمسمائة
واربعون حديثا فضائل القرآن احد وثمانون حديثا النكاح والطلاق مائتان واربعة واربعون حديثا
النفقات اثنان وعشرون حديثا الاطعمة سبعون حديثا العقيقة احد عشر حديثا الصيد والذبائح وغيره سبعون
حديثا الذبائح والاضاحي ثلثون حديثا الاشربة خمسة وستون حديثا الطب تسعة وتسعون حديثا المرضى
احد واربعون حديثا اللباس مائة وعشرون حديثا الادب مائتان وست وخمسون حديثا الاستيذان
سبعة وسبعون حديثا الدعوة ست وسبعون حديثا ومن الدعوات ثلثون حديثا الرقاق مائة حديث
الحوض ست عشر حديثا صفة الجنة والنار سبعة وخمسون حديثا القدر ثمانية وعشرون حديثا الايمان والنذور
احد وثلثون حديثا كفارة الايمان خمسة عشر حديثا الفرائض خمسة واربعون حديثا الحدود ثلثون حديثا
المحاربون اثنان وخمسون حديثا الديات اربعة وخمسون حديثا استتابة المرتدين عشرون حديثا
الاكراه ثلثة عشر حديثا ترك الحيل ثلثة وعشرون حديثا التعبير ستون حديثا الفتن ثمانون حديثا الاحكام
اثنان وثمانون حديثا الاماني اثنان وعشرون حديثا اجازة خبر الواحد تسعة عشر حديثا الاعتصام ستة
وتسعون حديثا التوحيد وعظمة الرب عز وجل وغير ذلك مائة وسبعون حديثا الى ... ثلثة
ومائتان وخمسة وسبعون حديثا والحمد لله اولا وآخرا ظاهرا وباطنا والصلوة والسلام على ... محمد وآله
واصحابه اجمعين فقط

بسم الله الرحمن الرحيم

حرف الالف جملہ مرویات مرفوعہ حضرت ابوبکر الصدیق رض ۱۴۲ و ابی بن کعب رض ۱۶۴ و ... بن ... الجہنی ۳ و اسامۃ بن زید رض ۱۲۸ و انس رض بن مالک ۲۲۸۶ و ابو سعید الساعدی رض ۲۸ و ابو امامۃ الباہلی ... ۲
و ابو ایوب رض الانصاری ۱۵۵ و ابو بردۃ رض بن نیار ۲ و ابو برزۃ رض اسلمی ۴۶ و ابو بشیر رض الانصاری ۴

فی السماء واللہ اعلم وفی روایۃ ابن اسحق لما فرغت مما کان ببیت المقدس اتی بالمعراج ولم ار قط شیا احسن منہ
وہو الذی یمد الیہ المیت عینہ حین یحتضر وفیہ تعرج ارواح المومنین وفی روایۃ کعب فیہ مرقاۃ من ذہب
ومرقاۃ من فضۃ وعن یمینہ ملائکۃ وعن یسارہ ملائکۃ وموضعہ جنۃ الفردوس وہو منضد وعند البیہقی عنہ انتہی
الی باب من ابواب السماء یقال لہ باب الحفظۃ علیہ ملک یقال لہ اسمعیل تحت ہذہ اثنا عشر الف ملک
فضرب جبرئیل ذلک الباب وسالہ اہل السماء ولما اخبرہم استبشر والمجیئہ وقالوا مرحبا واہلا فلنعم المجئ جاء
ووقع فی بعض الروایات انہ رای فی السماء الدنیا النیل والفرات ای عنصرہما وتخالف حدیث مالک بن
صعصعۃ فان فیہ بعد ذکر سدرۃ المنتہی فاذا فی اصلہا اربعۃ انہار وجمع بان منبعہما من تحت السدرۃ ومقرہما
فی السماء الدنیا ومنہا تنزلان الی الارض وفی بعض الروایات فاذا ہو بنہر اخر ورای ہناک ادم ونسم بنیہ
اہل الیمین والشمال ضاحکا وباکیا ثم اتی السماء الثانیۃ رای عیسی ویحیی ابنا الخالۃ وفی الثالثۃ یوسف وفی
الرابعۃ ادریس وفی الخامسۃ ہارون وفی السادسۃ موسی وفی السابعۃ ابراہیم وخالف ابن شہاب فجعل
ابراہیم فی السادسۃ وموسی فی السابعۃ لفضل الکلام وثابت وقتادۃ اتفقا علی الروایۃ الاولی ووافقہما یزید
بن ابی مالک بن انس ووافقہم ابو سعید عن النبی صلعم ویویدہ ما وقع فی حدیث مالک بن صعصعۃ مسند اظہرہ
الی البیت المعمور ومن ایدالثانیہ بالہبوط اول شی علی موسی ولومتہ فی فریضۃ الصلوۃ وفی ہذا المقام بکاء موسی
وقولہ ما کنت اظن ان احدا اکرم علی اللہ منی زاد الاموی فی روایۃ لو کان ہذا وحدہ ہان ولکن معہ امتہ
وذکر یوسف بانہ اعطی شطر الحسن وعند الطبرانی فاذا انا برجل احسن ما خلق اللہ قد فضل الناس بالحسن کالقمر
لیلۃ البدر علی سائر الکواکب وانما اختص برویۃ ہولاء الانبیاء دون غیرہم اشارۃ الی مشابہۃ حالہ بحالہم
فاول ما اتفق لہ الہجرۃ کخروج آدم من الجنۃ ثم عداوۃ الیہود وکیدہم بہ کعیسی ویحیی ثم المعاملات مع اخوانہ
کیوسف ثم بادریس فی صب العلوم والمعارف علیہ والقاء جوامع الکلم ورفعۃ الدرجات شیئا فشیئا ثم بہارون
فی رجوع محبۃ قومہ الیہ ثم بموسی من معالجۃ المنافقین واہل اللدد والجہال وصبرہ علی اذاہم ثم بابراہیم
فی حجۃ الوداع واسناد ظہرہ الی البیت وکونہ اماما للناس ثم وصل الی سدرۃ المنتہی وانما سمیت بالمنتہی
لانتہاء الارواح والاعمال والحفظۃ الیہا ویقبض من ہنالک قبضا کما ورد فی روایۃ ابن مسعود ورای علیہا
الوانا ماہی وفراشا من ذہب وملایکۃ کالاغربۃ فما احد من خلق اللہ یستطیع ان ینعتہا ورای فی اصل السدرۃ
انہارا اربعۃ ظاہران وباطنان ثم رفع لہ البیت المعمور ای کوشف لہ یدخلہ سبعون الف ملک کل یوم

[illegible]

ثم لا یعودون وفی بعض الروایات بعد البلوغ الی سدرة المنتہیٰ فاذا باتی شطرین شطر علیہم الثیاب البیض کانہم القراطیس وشطر علیہم ثیاب رمد فدخلت البیت المعمور ودخل معی اصحاب البیض وحجب الاخرون فصلیت انا ومن معی فی البیت المعمور ہذا عند البیہقی عن ابی سعید وفی روایۃ البخاری فی الصلوٰۃ ثم ظہرت لمستوی اسمع فیہ صریف الاقلام وفی روایۃ ابی ذر عند مسلم ثم ادخلت الجنۃ فاذا فیہا جنابذ اللؤلؤ وورایہ ہذا الکوثر ومستقبلہ جاریۃ فقال لمن انت فقالت لزید بن حارثۃ وفی الروایات الضعیفۃ ان جبرئیل انتہی ووقف واستصحبہ رسول اللہ صلعم فاعتذر فقال لو دنوت انملۃ لاحترقت وبعد ذلک اختلف الروایات ففی بعضہا اجمال وقال زج لی فی النور زجا و فی بعضہا تفصیل وقال ثم اتیت برفرف اخضر التمع بصری من نورہ فحملت علیہ فذکر خرق الحجب السبعین من النور ونداء المنادی حین استوحش بلغۃ ابی بکر رض قف یا محمد ان ربک یصلی ثم ذکر وصولہ الی العرش حتی قال وہذا فی صحیح البخاری اعنی قولہ ثم دنی رب العزۃ وفی روایۃ البخاری ثم دنی الجبار فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبدہ ما اوحی وہنالک فرض علیہ خمسون صلوٰۃ فی الیوم واللیلۃ واعطی خواتیم سورۃ البقرۃ وغفر لمن لایشرک باللہ من امتہ المقحمات وقیل لہ الم یجدک یتیما فآوی الم نشرح لک صدرک وقیل لہ ان الجنۃ حرام علی الانبیاء حتی تدخل انت وعلی الامم حتی تدخل امتک وفی روایۃ ابی سعید الخدری عند البیہقی ان اللہ تعالیٰ قال لہ صلوٰۃ اللہ وسلامہ علیہ سل فقال انک اتخذت ابراہیم خلیلا واعطیتہ ملکا عظیما وکلمت موسے تکلیما واعطیت داؤد ملکا عظیما والنت لہ الحدید وسخرت لہ الجبال واعطیت سلیمان ملکا عظیماً وسخرت لہ الانس والجن والشیاطین وسخرت لہ الریاح واعطیتہ ملکا لاینبغی لاحد من بعدہ وعلمت عیسیٰ التورٰیۃ والانجیل وجعلتہ یبریٔ الاکمہ والابرص ویحیی الموتی باذنک واعذتہ من الشیطان الرجیم فلم یکن لہ علیہ سبیل فقال ربہ تعالیٰ قد اتخذتک حبیبا فہو مکتوب فی التورٰیۃ حبیب الرحمن وارسلناک الی الناس کافۃ بشیرا ونذیرا وشرحت لک صدرک ووضعت عنک وزرک ورفعت لک ذکرک فلا اذکر الا ذکرک معی وجعلت امتک خیر امۃ اخرجت للناس وجعلت امتک امۃ وسطا وجعلت امتک ہم الاولون وہم الآخرون وجعلت من امتک

اقوا ما قلوبهم اناجيلهم وجعلت اول النبيين خلقا واخرهم بعثا واعطيتك سبعا من المثاني لم اعطها نبيا قبلك واعطيتك الكوثر واعطيتك ثمانية اسهم الاسلام والجهاد والهجرة والصلوٰة والصدقة وصوم رمضان والامر بالمعروف والنهي عن المنكر وجعلتك فاتحا وخاتما وروي انه لما رجع رسول الله صلعم ليلة اُسري به فكان بذي طوى قال يا جبرئيل ان قومي لا يصدقوني قال يصدقك ابوبكر وهو الصديق وروي ان رسول الله صلعم قال لقد رايتني في الحجر وقريش يسالني عن مسراي فسالني عن اشياء بيت المقدس لم اثبتها فكربت كربا ما كربت مثله قط قال فرفعه الله لي انظر اليه ما يسالوني عن شيء الا انباتهم وروي ان المشركين جاؤا الى ابي بكر رض فقالوا هل لك في صاحبك يزعم انه اسري به الليلة الى بيت المقدس قال او قد قال قالوا نعم قال لئن كان قال ذلك لقد صدق قالوا اتصدقه انه ذهب الى بيت المقدس في ليلة وجاء قبل ان يصبح قال نعم اني لاصدقه بما هو ابعد من ذلك اصدقه في خبر السماء في غدوة او روحة فبذلك سمي ابوبكر صديق وفي القوم من قد اتى المسجد الاقصى فقالوا هل تستطيع ان تنعت لنا المسجد قال نعم فذهبت انعت وانعت فما زلت انعت حتى التبس علي قال فجيء بالمسجد وانا انظر اليه حتى وضع دون دار عقيل انعت المسجد وانا انظر اليه فقال القوم فوالله لقد اصاب ثم قالوا يا محمد اخبرنا عن عيرنا فهي اهم الينا هل لقيت منها اشيا قال نعم مررت على عير بني فلان وهي بالروحاء وقد اضلوا البعير فهم في طلبه وفي رحالهم قدح من ماء فعطشت فاخذته وشربته ثم وضعته كما كان فاسألوهم هل وجدوا الماء في القدح حين رجعوا اليه قالوا هذه آية قال ومررت بعير بني فلان وفلان راكبان على قعود بهما بذي مر فنفر بعيرهما مني فرمى بفلان فانكسرت يده فاسألوهما عن ذلك قالوا وهذه آية قالوا اخبرنا عن عيرنا نحن قال مررت بها بالتنعيم قالوا فما عدتها واحمالها وهيئتها ومن فيها قال كنت في شغل عن ذلك ثم مثلت له مكانه بالحزورة بعدتها واحمالها وهيئتها ومن فيها فقال نعم هيئتها كذا وكذا وفيها فلان وفلان يقدمها جمل اورق عليه غرارتان مخيطتان تطلع عليكم عند طلوع الشمس قالوا هذه اية ثم خرجوا اشتدوا نحو الثنية وهم يقولون والله لقد قص محمد شيئا بينه حتى اتوا كداء فجلسوا عليه فجعلوا ينظرون حتى تطلع الشمس فيكذبونه اذ قال قائل منهم

واللہ ہذہ الشمس قد طلعت وقال آخر ہذہ واللہ الابل قد طلعت یقدمہا البعیر اورق فیہ فلان فلان کما قال لہم فلم یومنوا وقالوا ان ہذا الا سحر مبین فقط

حال شجرہ بیعۃ الرضوان

در بخاری بروایات متعددہ از سعید بن المسیب عن ابیہ آوردہ وفی بعض الروایات انہ قال لقد رایت الشجرۃ ثم انسیتہا فلم اعرفہا وفی بعضہا فلما کان العام المقبل نسیتہا فلم اقدر علیہا وفی بعض الروایات عن طارق بن عبد الرحمن انہ قال انطلقت حاجا فمررت بقوم یصلون فی مسجد الشجرۃ قلت لہم ما ہذا المسجد قالوا ہذہ الشجرۃ حیث بایع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیعۃ الرضوان فاتیت سعید بن المسیب فاخبرتہ فقال سعید بن المسیب اصحاب محمد لم یعرفوہا وعرفتموہا انتم وانتم اعلم وقال الشیخ ابن حجر فی فتح الباری وانکار سعید بن المسیب علی من زعم انہ عرفہا معتمدا علی قول ابیہ انہم لم یعرفوہا فی العام القابل لایدل علی رفع معرفتہا اصلا فقد رفع عند المصنف ای البخاری فی حدیث جابر السابق قریبا قولہ لو کنت ابصر الیوم لاریتکم مکان الشجرۃ فہذا یدل علی انہ کان یضبط موضعہا ففیہ دلالۃ علی انہ کان یعرفہا بعینہا ثم قال وجدت عند ابن سعید باسناد صحیح عن نافع عن عمر انہ بلغہ ان قوما یاتون الشجرۃ فیصلون عندہم ثم امر بقطعہا انتہی حال الشجرۃ

قول الذی یظہر لی من مجموع الروایات فی امر الشجرۃ ان الشجرۃ عمیت علی الناس بعد وقوع البیعۃ لحکمۃ مخفیۃ فی ذلک ذکرتہ فی فتح العزیز بالتفصیل ومجملہ ان اللہ تعالی لما علق الرضا بالبیعۃ تحت الشجرۃ فی قولہ تعالی لقد رضی اللہ عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ کان مظنۃ ان یسبق الی ذہن العوام ان لتلک الشجرۃ دخلا فی تعلق الرضا فرفع اللہ تلک الشجرۃ عن ابصارہم والقوم کانوا حدیثی عہد بالجاہلیۃ وعبادۃ الانصاب حتی قالوا یوما للرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اجعل لنا ذات انواط کما لہم ذات انواط فاجمل ذکرہا ثم لما عین بعض الناس موضعہا بالقیاس والحدس وکانت تلک الشجرۃ فی الحقیقۃ غیرہا امر امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ بقطعہا لا لان التبرک باثار الصالحین مذموم او غیرہا محمود بل لان الجہل والغش فی التبرکات امر مذموم ولہذا یجب علی الامام ان یعزر من یحمل شعرا او شیئا

من التبرکات وینسبہ الی الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلا سند ولا دلیل فالامر بالقطع انما کان لاجل ان عمر رضی اللہ عنہ کان یعلم ان الشجرۃ عمیت عن الابصار وان ہذہ الشجرۃ لیست تلک الشجرۃ التی من شانہا ان یتبرک بہا وقول جابر لو کنت ابصر الیوم لاریتکم مکان الشجرۃ لا یدل الا علی انہ کان یضبط مکان الشجرۃ وہو لا یدل علی بقاء الشجرۃ بل یدل علی رفع معرفتہا فتامل والعجب انہ کیف خفی ذلک علی مثل الشیخ ابن حجر رحمۃ اللہ علیہ و قال فی شفاء الغرام ان موضع الحدیبیۃ ہو الذی فیہ البیر المعروفۃ ببیر شمس بطریق جدۃ والشجرۃ والحدیبیۃ لا یعرف الآن ولیست بالموضع الذی یقال لہ الجدۃ فی طریق جدۃ لقرب ہذا الموضع من جدۃ وبعدہ من مکۃ والحدیبیۃ دونہ بکثیر وہو فی حد الحرام کما قال مالک او فی طرف الحل کما قال الماوردی او بعضہا فی الحل وبعضہا فی الحرام کما قال الشافعی ومن قال ان الشجرۃ کانت من الجنۃ فمعناہ انہا رفعت الی الجنۃ کما ورد ما بین بیتی ومنبری روضۃ من ریاض الجنۃ وورد ان البقیع والمعلاۃ ترعتان من تراع الجنۃ ای یجعلان کذلک یوم القیامۃ۔ فقط

سوال فرقہ ناجیہ در حدیث شریف وارد شدہ ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقۃ کلہم فی النار الا واحدۃ قیل من ہم یا رسول اللہ قال الذین ہم علی ما انا علیہ واصحابی یعنی متفرق خواہد شد امت من یعنی امت اجابت من کہ کلمہ من خواندہ اند ونبوت مرا قبول کردہ بر ہفتاد و سہ فرقہ ہمہ ہا در دوزخ اند مگر یک فرقہ گفتہ شد کیستند آنہا فرمودند آنانکہ ثابت وقایم اند بر آنچہ من بر وہستم واصحاب من بر وہستند پس کسیکہ اتباع حدیث پیغمبر و پیروی جماعت صحابہ آئین وشیوہ او باشد ناجیہ ہمان است وظاہر آنست کہ این معنی بحسب اہل سنت وجماعت دیگرے را نیست زیرا کہ سنت متابعت حدیث است وجماعت پیروی جماعت صحابہ وگاہے اشکالے بخاطر میرسد کہ اہل سنت تجویز عذاب بر صغائر وکبائر مے نمایند پس باوجود این مذہب دخول نار را چون روا داشتند وفرقہ ناجیہ چگونہ باشند واز وعید فی النار چگونہ بر آیند۔

جواب تجویز دخول نار بترک مقتضائے عمل وعقیدہ این فرقہ منافی ہر وایہ جدہ قیام

پس فرقہ ہاے ضالہ را دخول نار بنا بر اعتقادات ایشانست کہ علامت بطلانست و بعض مردم این فرقہ ناجیہ راکہ خوف عذاب است بنا بر عمل بہ مخالف اعتقاد خود است و ہمین دلیل حقیت مذہب است اگرچہ امید وارست لشمول شفاعت وحصول کمی عذاب فقط۔

ورد فی الحدیث شہران لاینقصان رمضان و ذوالحجۃ۔ شراح تاویل مے کنند کہ مراد نقصان ثواب است و این توجیہ در رمضان راست مے آید کہ ماہ کامل باشد یا ناقص در ثواب صوم تمام ماہ نقصانے نیست و در ذی الحجہ راست نمے آید کہ شعائر و مناسک حج تا آخر ایام تشریق است و تا آخر ماہ ہیچ علاقہ نیست ناقص باشد یا کامل و این حدیث در کلبی بطریق متعددہ وارد است و الفاظ آن مصرح است نہ آنکہ مراد عدم نقصان ایام شہر است **جواب** قولہ شہران لاینقصان اکثرہم علے انہما لاینقصان معاً فی عدد الایام وقیل لاینقصان فی الاجر والثواب اما رمضان فظاہر واما ذوالحجۃ فباعتبار انہ من شہر الحج ومن الاشہر الحرام والعمل یتضاعف فیہا فہذا الاجر یتکامل عند نقصان العدد ایضاً وقیل صورتہ ان لایظہر الہلال فی اول ذی الحجۃ فمضی یوم او یومان منہ ولا یعلم الحاج انہ من ذی الحجۃ فلا یشتغلوا بالاحرام او صوم العشر لمن یعتادہ فیتفق ثبوت الہلال یوم الترویۃ او یوم عرفۃ فتلک الایام کلہا محسوبۃ باعتبار الاجر انتہت شرح این حدیث اما روایات کلبی را بجہت آنکہ رواۃ کثیر الاوہام اند فہمیدہ خود را شنیدہ مے انگارند چندان اعتبارے نیست۔

ف در شرح حدیث ثلثۃ یوتون اجرہم مرتین رجل امن بنبیہ و آمن بمحمد الخ وفی بعض الروایات رجل من اہل الکتاب آمن بنبیہ شراح حدیث خیلے اضطراب نمودہ اند و متاخرین ایشان مثل عبدالروف مناوی و دیگر محققین ہمین را اختیار نمودہ اند کہ مراد خاص نصرانیان اند زیرا کہ دین یہودیت و دیگر ادیان بدین حضرت عیسے علیہ السلام منسوخ شدہ و انکار نبوت حضرت عیسے کفر است پس دین منسوخ کہ در حالت کفر بران عمل کردہ باشد قسیم مستوجب اجر و ثواب گردد و این فقیر در تحت آیت اولئک یوتون اجرہم مرتین تحقیق نفیس نوشتہ کہ این وقت نقل آن بسبب دور افتادن مسودات متعذر است ملخص آنکہ الاولی التعمیم

موم الروایات الواردة فی ذلک بل النص القرآنی ایضا علی العموم وهو قوله الذین
ینٰهم الکتاب من قبله هم به یومنون واذا یتلی علیهم الخ لکن الایمان بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم
ستلزم الایمان بعیسی علیه السلام فالایمان اللاحق بعیسی علیه السلام جعل ماحیا للکفر السابق
کما ان الایمان اللاحق بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم جعل ماحیا للکفر السابق به فاعتبرت
اعته واستوجب الثواب والاجر علیها یدل علی ذلک دلالة بینة ان من آمن من النصار
شلا بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم بعد طول عمره بالکفر والانکار بل بعد قتاله مع المسلمین
علم انه یوتی الاجر مرتین ویعتبر ایمانه بنبیه مع الکفر بنبینا والسر فی ذلک ان الایمان
بکل واحد من الانبیاء له اثر فی تطهیر الباطن وتکمیل النفس لکن لم یظهر ذلک الاثر لقیام
معارضه وهو الکفر بغیره من انبیاء الله تعالیٰ فلما زال المعارض ظهر اثره ولهذا السر شواهد لا تحصی
من الامور الطبیعیة والصناعیة وغیرها فی المحسوسات وبالجملة فالیهودی اذا اسلم وصح ایمانه بمحمد
صلی الله علیه وآله وسلم فقد صح ایمانه بعیسی علیه السلام وجمیع الانبیاء ایضا دفعة واحدة
وجاز ان لو ثر هذا الایمان مع الایمان السابق الحاصل بموسی علیه السلام مثلا فیجعل اجره
مضاعفا بمقابلة الایمانین فحاله مثل حال النصرانی عند التامل بلا تفاوت لکفر الیهود النصر
وانچه مرقوم بود که کفر تمام یهود بعد از بعثت حضرت عیسی علیه السلام خصوصاً احبار
رهبانیین محل تعجب است مهربان من بحیرا راهب نصرانی بود یهودی نبود واحبار یهود که در ید
بحکم تبع سکونت ورزیده بودند دران وقت مقدم بر زمان حضرت عیسی بودند ادیم کعب احبار
وعبدالله بن سلام وغیرهما پس بعد از معرفت وجوه ضلالت واسباب آن که بتفصیل در تفس
فتح العزیز وغیره من الکتب مذکور ومسطور اند هیچ استعجابا باقی نمیماند مجملا آنکه گاهے سبب ضلالت
تلقی فاسد میباشد واین سبب عام است علما وخواص را نیز واقع مے شود یعنے تلقی
فاسد آنکه بجهت شهرت امری کالقول بزندقه عیسی علیه السلام که در یهود مشهور بود حق
واقعی در ذهن این عالم کسوت بطلان میپوشد وهرگز التفاتے بوجوه مخالفه آن مشهور نمی
والا استعداد آن دارد که اگر توجه والتفات بوجوه مخالفه آن مشهور نماید حق را دریابد مثالش
آنکه درین زمان در اقاصی بلدان ایران زمین که اختلاطی باهلسنت ندارند صبیان ونسوان ایشان هرچند علم

کتب خود بوجه اتم داشته باشد نام شیخین وحضرت عثمان مثل نام فرعون وهامان در حق ایشان عنوان نمرو
طغیان گردیده هرگز مناقب ومدائح ایشان نشنیده اند وجز ایذاء اهلبیت وغصب وظلم وحیله دیگر وصف عنوانی
ایشان در ذهن آن مردم نمانده پس با وجود استعداد درک حق توجه والتفاتی به تفتیش احوال ایشان
ندارند همین بود حالت احبار یهود که هرگز ملتفت بذکر حضرت مسیح نبودند بجهة استلا مدرکه ایشان از تنفر
وچون توجه والتفات نباشد بدیهیات را نتوان دریافت چه جای نظریات وجدا این نمی التفاتی این
هم شد که اتباع حضرت مسیح غیر از کلمات زندقه والحاد ومبالغه واطراد والقول بالتثلیث از حال حضرت مسیح
هیچ مذکور نمی کردند وسماع این خرافات زیاده تر موجب تنفر ایشان گردیده بود چون پیغمبر آخر زمان
مبعوث شد ونوبت از برهان بعیان رسید واز سماع برویت انجامید وحجابی دیگر درمیان نماند
ایشان را ایمان بهر دو بزرگوار معاً حاصل گشت وکمال علم ایشان درینجا ظهور نمود وهذا المعنی احد
المقاصد من قوله علیه السلام انی اولی الناس بعیسی بن مریم ملکه این متعاکس است چون آن
پیغمبر آخر الزمان را دیر خواهد گذشت ومردم را در حقیقت امر ایشان بجهت غلبه مخالفان ملت
شکوک وشبهات راه خواهد یافت خصوصاً بوجود دجال لعین با حضرت عیسی هم این معنی را بروایت
عیانی خود تتمیم وتکمیل خواهد فرمود اخرج ابن منده بسند ضعیف عن ابن عباس رضی الله عنهما ان
ابابکر الصدیق رضی الله عنه صحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو ابن ثمان عشرة سنة والنبی ابن عشرین
سنة وهما یریدان الشام فی تجارة حتی نزل منزلا فیه سدرة فقعد فی ظلها وذهب ابوبکر الی راهب
یقال له بحیرا وساله عن اشیاء فقال له من الرجل الذی فی ظل الشجرة قال محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب قال هذا والله نبی ما استظل تحت ظلها بعد عیسی الا محمد صلی الله علیه وآله وسلم انتهی قال الحافظ
ابن حجر وهذه سفرة اخری بعد سفره مع ابی طالب کذا فی الاصابة واولاد احبار یهود که در مدینه سکونت
داشتند دآن بجهة بعد مکانی از حال حضرت مسیح کما ینبغی مطلع نشدند دوم دعوت حضرت
مسیح خاص بود به بنی اسرائیل شام سوم اختلاط مشرکین ایشانرا موجب اشتراک شده
بود الی غیر ذلک من الاسباب **وحدیث** لولاک لما خلقت الافلاک در هیچ کتاب بنظر نیامده فقط

در بیان استبرا بیشتر تشدد فقها در باب استبرا ماخوذ از همان حدیث عذاب
القبر است که اما احدهما فکان لا یستبرأ من بوله والاستبرا طلب البراءة من الشئ و

طلب البرائۃ من البول فرض اذ لا عقاب علی ترک غیر الفرض واستبراء ہر کس ووقت مناسب حال آنکس وآنوقت است ولہذا قال الحسن البصری رضی اللہ عنہ لما سئل عن حال الصحابۃ وانہم کانوا یکتفون فی الاستنجاء عن البراز بالاحجار انہم کانوا یبعرون بعرا وانتم تثلطون ثلطا وآنکہ تارک او را ابتداع میگویند از باب مبالغات وتفیقات این فرقہ ظاہر بین است لا یعبأ بہ ودر بخاری وشرح آن ثابت است کہ ابوموسی اشعری بجہت استماع حدیث عذاب القبر در بول تشدد بسیار میکرد حتی انہ کان یدخل احلیلہ فی القارورۃ ویبول فیہا مخافۃ ان یصیبہ رشاش من البول فانکسر علیہ حذیفۃ رضی اللہ عنہ وقال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی سباطۃ قوم فبال قائما ولاشک ان البول قائما مظنۃ اصابۃ الرشاش والذی دل علیہ التجربۃ ان البول یترشح من عند المثانۃ کلما یوقع فی الاستبراء فہو کاللبن فی الضرع کلما حلب ورد واذا ترک قرہ فقط

سوال در مشکوۃ وارد است کہ نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن عشر منہا ان یجعل الرجل اسفل ثیابہ حریرا متبادر ازین لفظ آنست کہ لباس حریر اگر متصل بدن نباشد مثل ان کہ ابرہ حریر باشد واستر پارچہ پنبہ مکروہ نباشد وفی الدر المختار یحرم لبس الحریر ولو بحائل علی الصحیح وعن الامام انما یحرم اذا مس الجلد قال فی الغنیۃ وہی رخصۃ عظیمۃ فی موضع عمت بہ البلوی۔

جواب قولہ نہی ان یجعل الرجل اسفل ثیابہ حریرا مثل الاعاجم ازین لفظ متبادر نمی شود کہ اگر ابرہ حریر باشد واستر قطن لبس آن حلال است زیرا کہ قاعدہ اصول است کہ التقیید بالوصف انما یدل علی انتفاء الحکم عند انتفاء ذلک الوصف اذا لم یکن ذلک الوصف خرج مخرج العادۃ وایضا اذا لم یکن ضد ذلک الوصف اولی بالحکم منہ وہہنا کلا الشرطین منتفیان اما الاول فلان عادۃ الاعاجم کانت جاریۃ بلبس الحریر فی اسفل الثیاب لتحصیل نعومۃ البدن فنہی عنہ لذلک واما الثانی فلان لبس الحریر فوق الثیاب اولی بالنہی لاجل الشہرۃ وظہور البرق واللمعان فالنہی عن الاسفل یدل علی النہی عن الاعلی بدلالۃ النص کما یدل حرمۃ التافیف علی حرمۃ الضرب ودر مختار نیز ہمین مذہب را تصحیح نمودہ حیث قال ولو بحائل علی الصحیح فلا عبرۃ بالروایۃ النادرۃ الاخری فقط

قولہ فی الحدیث ان المومن لا یتجنب بنجس وقع جوابا لقول ابی ہریرۃ حین تجنب عن صحبۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لکان جنبا فاغتسل ورجع الی المسجد الشریف وسألہ عن وجہ ذہابہ قال یا رسول اللہ

سنت جنبا فکرہت لان اجالسک فالمراد نفی النجاسة اللتی تمنع الاختلاط والکلام والصحبة والمعنی ان المومن
صحة اعتقاده وحسن اعماله وطیب اخلاقه ولو کان جنبا لا یہجر فی الصحبة بخلاف الکافر فانه لا یصاحب ولا
یجالس بل ینبغی ان لا یمسه ائتسادا یا واما ما وقع فی حدیث عاصم بن ثابت فی غزوة الرجیع انه عاهد الله تعالی
ان لا یمسه المشرک فحمیت جسده بالدنانیر بعد الشهادة فذاک من کمال تورعه او من عهده الذی هو کالنذر
اللازم فی حقه ولو کان المراد نفی النجاسة مطلقا عن المومن لما صح لان المومن یحدث ویجنب ویجب علیه الوضو
والغسل ویحرم علیه الصلوة والقران ودخول المسجد ولما کانت النجاسة المنفیة مخصصة ببعض انواعها کالحکم المفهوم
ان یثبت هذا النوع من النجاسة للمشرکین لا غیرها ولا مطلقا وبالجملة قد تواتر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
والصحابة اختلاطهم مع المشرکین ومصافحتهم ومجالستهم ومسهم واکل ما بایدیهم من الاطعمة والثمار ولبس منسوجاتهم
لبیعه وقد لبس النبی صلی الله علیه وآله وسلم جبة شامیة واهل الشام اذ ذاک کانوا کفارا نعم لو علم ظنا او یقینا
ان بعض فرقهم لا یتحاشون عن النجاسات کالهنود عن احشاء البقر والانکریز عن الخمر والخنزیر حرم مواکلتهم والشرب
فی اوانیهم من غیر غسل فقط

سوال ورد فی شرح الصدور در حدیث لا یتمنین احدکم الموت الا ان یثق بعمله متبادر ازین کلام انست کہ این
جواز تمنا موت در صورت وثوق بعمل تعلیق بمحال است چنانکہ در قول او تعالی فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
یعنی مدار قبول عمل بر اخلاص است ونجات او وفاق عجب وریا کہ مناط اخلاص است وشوار بس وثوق
بعمل محال باشد وتمنی موت ممنوع وبعض علماء زمان می فہمند کہ تعلیق بمحال نیست ووثوق بعمل ممکن بود ان
تمنی موت جائز **جواب** در حدیث لا یتمنین احدکم الموت الا ان یثق بعمله ظاہرا ہمین معنی است کہ مرقوم
فرموده اند یعنی از قبیل تعلیق بالمحال است بسہ دلیل اول آنکہ این روایت در غیر صحاح وارد است
وروایت عموم نہی در صحاح فالعموم اولی فیجب حمل هذه الروایات علی التعلیق بالمحال جمعا بین الدلیلین
مہما امکن - دوم آنکہ عموم نہی را در روایات صحاح معلل نموده اند بعلت عامہ کہ واثق را نیز شامل است
والحکم المعلل بالعلة العامة فی کلام الشارع لا یجوز تخصیصه وروایت تعلیل اینست لا یتمنین احدکم الموت
لضر نزل به اما مسیئا فلعله ان یتوب واما محسنا فلعله ان یزداد احسانا ولا شبهة ان الواثق بالعمل لا یکون
الا محسنا وعلة النہی للمحسن هو تفویت الامکان من الازدیاد وهی موجود فی حق الواثق فیکون النہی عاما له ایضا
اند اگر علت نہی تردد فی ما بعد الموت میشد وثوق بعمل ازان علت می برآمد حالانکہ علت نہ تعینہ

ازدیاد است وثوق بعمل ہیچ فائدہ نمیکند فتعین حمل الکلام علی التعلیق بالمحال سوم آنکہ ہرچند وثوق بعمل محال عقلی نیست اما در محال عادی بودن او شبہہ نیست کما لایخفی وعلی تقدیر تسلیم محال شرعی نیز است لقولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام لاینجی احدا منکم عملہ قالوا ولا انت یارسول اللہ قال ولا انا الا ان یتغمدنی اللہ برحمتہ وقال الحسن البصری ماخاف النفاق بہ الا مومن ولا امنہ الا منافق کذا فی تعلیقات البخاری قاصد بسیار مستعجل بود لہذا تفصیلے کہ درخاطر بود ممکن نشد فقط

این ترجمہ آن حدیث است کہ جناب مولانا شاہ عبدالعزیز صاحب قدس سرہ در وفاتِ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وعظ می فرمودند

آوردہ است بخاری در تاریخ خود از عمار گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر آئینہ خدا تعالیٰ را فرشتہ ایست دادہ است او را حق تعالیٰ استماع از خلایق استادہ است بر قبر من نیست کسیکہ درود میفرستد مگر میرسانہ مرا او نزد احمد ونسائی ہر آئینہ خدای را فرشتگانند سیر کنندگان در زمین میرسانند مرا از امت من سلام او بتواتر رسیدہ این معنی وشنید سعید بن المسیب اذان از قبر شریف در روزہ ہای حرہ وآوردہ است حارث وابن سعد زندگی من بہتر است شما را ووفات من ہم بہتر است شما را پیش کردہ میشود بر من عملہاے شما پس آنچہ باشد از عمل نیک ستائش میکنم خدا را بران و آنچہ باشد از بدی مغفرت میخواہم از خدا برای شما وہرگاہ بیمار شد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ وصیت کرد کہ ببرید جنازۂ مرا سوئی قبر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واذن طلبید وگفتہ شود این ابوبکر است اذن میطلبد برای دفن نزد تو یا رسول اللہ پس اگر اذن شود بہتر و اگر نہ بازگردانید مرا سوی البقیع پس کردند پس آواز دادہ شدند کہ داخل شوید گرامی کردہ شدہ روایت کردہ است ابن الخطیب وروایت کرد این را ابن عساکر از علی کرم اللہ وجہہ گفت ہرگاہ کہ حاضر شد ابوبکر صدیق را وفات بنشاندم انزد سر خود وگفت مرا یا علی وقتیکہ من بمیرم پس غسل دہ مرا بکفنے کہ غسل دادہ بدن رسول خدا است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وببری مرا بسوی خانہ کہ دران رسول خدا است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وذکر کرد قصہ طلب اذن سابق تا آنکہ گفت علی کرم اللہ وجہہ بودم من اول کسانیکہ پیشی کردند بسوی دروازہ پس شنیدم گویندہ را کہ میگوید داخل کنید محبوب را سوی محبوب پس ہر آئینہ حبیب بسوی حبیب اشتیاق دارد وہرگاہ کہ واقع شد قحط گفت عائشہ رضی اللہ عنہا بکشایند

سوراخی بسوئے آسمان محاذی قبر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس کردند پس ببارید آسمان و دور شد قحط فقط

سوال سیوطی در شرح الصدور حدیثے در آوردہ کہ ابن عباس آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید کہ با مردے کلام میکرد پس ازان پرسید کہ یا رسول اللہؐ آن مرد کدام کس بود فرمود تو او را دیدی گفت آرے فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وی جبرئیل بود و تو نابینا خواہی شد درینجا بخاطر رسد کہ بسیار صحابہ جبرئیل را دیدند چنانکہ در حدیث سوال اسلام و ایمان و احسان مذکور است و نابینا نشدند تخصیص ابن عباس رضی اللہ عنہ چیست **جواب** قصہ ابن عباسؓ کہ از شرح الصدور منقول فرمودہ اند صحیح است و تمام قصہ آنچہ در کتب مفصل است اینست کہ انہ رای رجلا مع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلم یعرفہ فسأل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عنہ فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ارأیتہ فقال نعم قال ذاک جبرئیل ، انک ستفقد بصرک فعمی بعد ذلک فی آخر عمرہ وکان یقول فی ذلک ان یاخذ اللہ من عینی نورہما ففی لسانی وقلبی منہما نور وقلبی ذکی وعقلی غیر ذی دخل وفی فمی صارم کالسیف ماثور کذا فی الاستیعاب و علما را در توجیہ این تعلیل اختلاف است بعضے گفتہ اند کہ دیدن جبرئیل در وقت آوردن وحی موجب فقدان بصر است زیرا کہ لمعان سبحات وحی موجب انتفاء بصر است مگر آنکہ ببرکت عنایت مصطفویؐ در آخر عمر اتفاق افتاد و فی الفور نشد و دیگران کہ جبرئیل را دیدہ اند در وقت نزول وحی ندیدہ اند بلکہ گاہے بصورت اعرابی سائل و گاہے بصورت دحیہ کلبی کہ بجہت مشورت غزوۂ بنی قریظہ آمدہ بود دیدہ اند و بعضے دیگر گفتہ اند کہ این تعلیل عام نبود بلکہ خاص بود در حق ابن عباس زیرا کہ او در انوقت صغیر سن بود تحمل دیدن امور غیبیہ نمیتوانست ناچار صدمہ شدید باو رسید تا وقتیکہ قوت سن معارض آن صدمہ بود بینا ماند و وقتیکہ کبر سن شد و قوت انحطاط پذیرفت آن صدمہ تاثیر نمود و بعضی دیگر گفتہ اند کہ وجہ نابینا شدن ابن عباسؓ بدیدن جبرئیل آن بود کہ ایشان در آخر عمر چشم خود را از محسوسات ظاہر بند کنند و بدیدن صور خیالیہ و اعیان مثالیہ علمیہ مشغول شوند تا در برزخ رودت آن غالب تر گردد ہمین قسم اقاویل از سلف منقول است فقط

ف در عقیدۂ اہل سنت کہ الصحابۃ کلہم عدول بارہا بحضور حضرت ولی نعمت مرحوم قدس اللہ سرہ بحث و تفتیش واقع شدہ بود آخرہا ہمین منقح شد کہ معنی عدالت اینجا بمعنی متعارف نیست بلکہ عدالت در روایت حدیث مراد است لاغیر وحقیقتہا التجنب عن تعمد الکذب فی الروایۃ و الانحراف فیہا ولقد تتبعنا سیر الصحابۃ کلہم حتی من دخل منہم فی الفتنۃ والمشاجرات فوجدناہم یعتقدون الکذب علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

اسشد الذنوب ویحترزون عنہ غایۃ الاحتراز کما لایخفی علی اہل السیر والدلیل علی ذلک ان ہذہ العقیدۃ لا توجد منہا اثر فی کتب العقائد القدیمۃ ولا کتب الکلام وانما ذکرہا المحدثون فی اصول الحدیث فی بیان تعدیل طبقات الرواۃ وانما نقلوا ہذہ العقیدۃ من تلک الکتب فی کتب العقائد وانما فعل ذلک من خلط منہم فی الحدیث او الکلام من غیر تعمق ولا شبہۃ ان العدالۃ التی تتعلق غرض الاصولی بہا ہی العدالۃ فی الروایۃ بمعنی التجنب عن تعمد الکذب والانحراف فی النقل لا غیر وعلی ہذا فلا اشکال فی ہذہ الکلیۃ اصلا واللہ اعلم فقط

قال مسلم صاحب الصحیح حدثنا قتیبۃ بن سعید ومحمد بن بشار وتقاربا فی اللفظۃ قالا نا حاتم وہو ابن اسمعیل عن بکیر بن یسار عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیہ قال امیر معاویۃ بن ابی سفیان سعدا فقال ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ما ذکرت ثلاثا قالہن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلن اسب لان تکون لی واحدۃ منہن احب الی من حمر النعم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لہ وقد خلفہ فی بعض مغازیہ فقال لہ علی رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ خلفتنی مع النساء والصبیان فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما ترضی ان تکون منی بمنزلۃ ہارون من موسی الا ان لا نبوۃ بعدی وسمعتہ یقول یوم خیبر لاعطین الرایۃ رجلا یحب اللہ ورسولہ فقال فتطاولنا بہا فقال ادعوا الی علیا فاتی بہ ارمد فبصق فی عینیہ ودفع الرایۃ الیہ ففتح اللہ علیہ ولما نزلت ہذہ الآیۃ ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا وفاطمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہولاء اہل بیتی فقط قال النووی فی شرحہ قولہ ان معاویۃ قال لسعد بن ابی وقاص ما منعک ان تسب ابا تراب قال العلماء الاحادیث الواردۃ التی فی ظاہرہا دخل علی اصحابہ یجب تاویلہا قالوا ولا یقع فی روایات الثقات الا ما یمکن تاویلہ فقول معاویۃ ہذا لیس لہ تصریح بانہ امر سعد السبہ وانما سئلہ عن السبب المانع للسب کانہ یقول ہل امتنعت منہ تورعا او خوفا او غیر ذلک فان کان تورعا واجلالا لہ فانت مصیب وحسن وان کان غیر ذلک فلہ جواب آخر ولعل سعد قد کان فی طائفۃ فلم یسب معہم وعجز عن الانکار فسألہ ہذا السوال قالوا وتحتمل تاویلا آخر ومعناہ ما منعک ان یخطئہ فی رایہ واجتہادہ وتظہر للناس حسن رأینا واجتہادنا وانہ اخطأ ودر صحیح ترمذی نیز این حدیث ہست لیکن باختصار فقط

من المدارک سوالات حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ در مدارک و دیگر بعضے از تفاسیر مذکور است و در در منثور نیز موجود است اما طریق صحیح ندارد و علی فرض الصحۃ معنی این کلام اینست کہ لاینبغی

چون بتو برسد نیز حق است و وجه تخصیص آنست کہ مردم بسیار در ابتدار انعقاد خلافت آنجناب شبہات و شکوک بہم رسانیدند و منکر شدند و التخصیص بالظرف او الشرط انما یدل علی عدم الحکم عند عدم الظرف او الشرط اذا لم یکن فائدۃ اخری فی التخصیص سوی حصر الحکم واما اذا کان ھناک فائدۃ اخری فلا یدل علی عدم الحکم عند عدمہ کما ھو المقرر عند الاصولیین وچون در خلافت خلفار ثلثہ در ان عصر کسے شک و شبہ نکرد و حقیت آن مختلف فیہ نشد حاجت بہ بیان نداشت وایضا الاستدلال بالمفہوم المخالف انما یصح اذا لم یعارضہ منطوق والدلائل الدالۃ علی صحۃ خلافۃ الخلفار الثلثۃ منطوقات بل نصوص صریحۃ لا یعادلہا ہذا المفہوم۔ الروایۃ المنقولۃ عن المدارک تحت قولہ تعالی ولا ان تنکحوا ازواجہ من بعدہ ابدا مشہورۃ فی التفاسیر ولہا طرق متعددۃ یقوی بعضہا بعضا فیرتقی بذلک الی درجۃ الحسن وقد تمسک بہا العلامۃ الحلی فی کتاب منہج الحق للطعن فی طلحۃ بن عبید اللہ وقد اجاب عنہ صاحب ابطال الباطل باجوبۃ شتی ثم ردہا صاحب احقاق الحق بما عندہ ولیس یحضر فی الآن تلک التطویلات ومن عجیب ما اجاب بہ بعض اہل السنۃ ان القائل لیس ہو طلحۃ بن عبید اللہ احد العشرۃ المبشرۃ بل ہو طلحۃ آخر من بنی عبد الدار وکان من منافقین وحمل قولہ بنات عمنا علی مجرد المشارکۃ فی القریشیۃ کما فی قولہ تعالی وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک فان العرب کثیرا ما یقولون ہی ابنۃ عمہ وہو ابن عمہ عند المشارکۃ فی الجد الاعلی ولکن الجواب الصحیح ان طلحۃ بن عبید اللہ لما قال ہذا القول لم یطلع علی کون حکم الحجاب نازلا من عند اللہ بل رای ذلک ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فعلہ بمشورۃ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ فانہ کان مجدا فی ذلک ثم لما اطلع علی کونہ منزلا من عند اللہ ندم واستغفر فسقط الطعن عنہ من جہۃ مخالفۃ القرآن واما الطعن علیہ من جہۃ قولہ لئن مات فلان لا زوجن فلانۃ فان صح ہذا التصریح منہ فلا استبعاد فی ذلک ایضا لانہم کانوا معتادین بنکاح ازواج الاقارب بعد موتہم ولم یطلع علی حرمۃ ازواج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانہن امہات المومنین کما لا استبعاد فی عرض علی رضی اللہ عنہ ابنۃ حمزۃ رضی اللہ عنہ علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مع انہا بنت اخیہ من الرضاعۃ لان حمزۃ ایضا من رضعار ثویبۃ جاریۃ ابی لہب کالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وتحقق ان المروۃ والآداب مختلف باختلاف العادات والبلدان والاعصار والازمان فما یکون خلاف مروۃ فی وقت وعند شخص لا یکون کذلک فی وقت آخر وعند شخص آخر وقبل العلم بالمسائل الشرعیۃ ونزول الاحکام لا مجال للطعن علی احد کیف وروی عن النبی صلی اللہ

علیہ وسلم لما رای یوم احد عمہ حمزۃ وقد مثل بہ المشرکون لان اللہ امکنی منہم لاقتلن منہم سبعین فنزلت وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم بہ ولئن صبرتم فہو خیر للصابرین قال الشیخ ابن الحجر العسقلانی فی الفتح الباری فی شرح کتاب المغازی وفی قصۃ اہل نجران من القواعد الشرعیۃ مباہلۃ المخالف اذا اصر بعد ظہور الحجۃ والیہ ذہب الاوزاعی ووقع بجماعۃ من العلماء ومما عرف بالتجربۃ ان من باہل وکان مبطلا لایمضی علیہ سنۃ فلم یقم بعدہا غیر شہرین انتہی ولکن علی القواعد الفقہیۃ فیہ بحث لان مباہلۃ النبی صلی اللہ علیہ و الہ وسلم لو وقعت لکانت من معجزاتہ واما الیوم بعد انقطاع زمان المعجزات فمعرفۃ الحق من الباطل انما یکون بالحجۃ والبرہان و الاخری ذلک فی مثل اثبات السرقۃ وفصل الخصومات الدنیویۃ ایضا ولم یقل بہ احد ولعل الشیخ لذلک قال بعد ظہور الحجۃ **قصہ** سالم مولی ابی حذیفہ صحیح است اما متروک العمل بالظاہر است در بخاری ومسلم موجود است کہ حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا بہمین قصہ تمسک کردہ رضاعۃ کبیر را نیز از محرمات نکاح میشمردند وسائر امہات مومنین بدین انکار میکردند وتمسک بحدیث لا رضاع بعد فطام میکردند وصحابہ دیگر ہمین رای پسندیدند وقصہ سالم از مخصوصات او میشمردند۔

سوال در حدیث من حسن اسلام المرأ ترکہ مالا یعنیہ ترجمہ مشکوۃ تقاضا میکند کہ ضمیر مرفوع متمکن در یعنی راجع بمرء است وضمیر منصوب موصول راجع بہ ما وکلام ملا علی قاری اقتضای عکس آن میکند

جواب ا درین حدیث ہر دو وجہ میتواند شد لیکن اظہر وقریب بفہم وجہ ثانی است کہ ملا علی قاری نوشتہ اما این قدر است کہ عنی یعنی بمعنی سود دادن وبکار آمدن در لفظ قدیم مستعمل نشدہ بلکہ بمعنی قصد واراده واہتمام مستعمل است پس ترجمہ شیخ عبد الحق من حیث اللغۃ اقوی است گو دور از فہم است وترجمہ ملا علی قاری محتاج ارتکاب مجاز است ونیز عنایت واسناد آن بسوی افعال واقوال در زمان قدیم رائج نبود **جواب ۲** دیگر اختلاف کہ در تفسیر این حدیث کہ شیخ عبد الحق ضمیر مرفوع را بمرء ومنصوب را بموصول راجع نمودہ وملا علی قاری بعکس آن مبنی بر تفسیر لفظ یعنی باید داشت اگر مشتق از عنایت بمعنی قصد باشد توجیہ شیخ عبد الحق اقرب بصواب است کہ قاصد شخص می باشد نہ فعل واگر بمعنی ینفع باشد بطریق تجوز در مصدر یا مشتق از عنی یعنی عنا متعدی بمعنی در رنج وہم انداختن بمعنی مہم توجیہ شیخ علی قاری ارجح است کہ نافع فعل است شخص را نہ بالعکس اما اقرب از روی معنی وجہ اخیر است بسہ وجہ۔ اول آنکہ ملاہی غیر مہمہ وغیر نافعہ البتہ مقصود ومشتہی لیس لا یقصدہ را تخصیص باید کرد

امی لایقصده لمنفعة ولا یقصده بطریق الاهتمام ومقصود از نهی این چنین افعال اند نه مانند نکت
زمین در وقت فکر و مانند آن اگر گویند که پس تخصیص نفع نیز باید کرد که سلوان خاطر و کسب سرور نیز
نفع است که نفع آن غیر معتد به می باشد و قصد آن غیر معتد به نمی باشد بلکه تصدق مال و تداعی
احباب و ترک اشغال دینی ـ وجه دوم آنکه شیخ عبد الحق در شرح عربی وجه ثانی اختیار کرده و سید جمال الدین
نیز میل بهمان نموده ـ وجه ثالث آنکه فعل ذمیم عبث را لایعنی میگویند فقط در مشکوة از لقمان حکیم مرویست
ترکت مالایعنی و در حصن حصین در دعای حفظ قرآن آمده وارحمنی ان تکلف مالایعنینی درین دو مقام توجیه ملا علی
قاری متعین است و توجیه اول ناممکن فقط

فائده باید دانست که حدیث اثنا عشر خلیفة او اثنی عشر امیرا غیر از عدد دوازده هیچ تخصیص و تعیین را فائده نمیکند
و معهذا اتمه حدیث کلهم من قریش ذهن را دور دور جولان میدهد خارج از دائره فاطمیه و علویه و هاشمیه تفصیل
این اجمال آنیست که صاحب تحفه در حاشیه منهیه باب اول در مقام ذکر آیه ان الذین فرقوا دینهم وکانوا
شیعا می نویسد که متمسک امامیه است در امامت ائمه اثنا عشر حدیث متفق علیه لایزال هذا الدین قائما
ما ولّهم اثنی عشر خلیفة وفی بعض الروایات امیرا کلهم من قریش اما درین تمسک بوجوه بسیار خلل است اول
آنکه معاذا اینحدیث منطبق نمی شود بر ائمه که او بجای امامت اینها مینمایند زیرا که از ولایت اگر مجرد وجود ایشان
در عالم گرفته شود بی آنکه ایشانرا در امر و نهی و حل و عقد امور امت و دین دخلے باشد پس باوجود آنکه این اراده
خلاف عرف و لغت و عقل است درست نمی شود زیرا که بمحض وجود ایشان دین پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم قائم نماند بلکه بمجرد وفات پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم جمیع صحابه مرتد شدند نعوذ بالله منه
و قرآن مجید را تحریف نمودند و امور دینیه را تغیر فاحش دادند بجای مسح در وضو غسل را رواج دادند و هیأت
و تشکل نماز را بالکل مسخ نمودند و مسح موزه از طرف خود قرار دادند و خمس موقوف کردند و در اذان حی علی
خیر العمل موقوف کرده بجای آن الصلوة خیر من النوم بدل کردند و سنت تراویح افزودند چون قرآن و نماز
و شعائر اسلام همه مبدل گشت قیام دین کے ماند و اگر ولایت و تصرف و جریان اوامر و نواهی ایشان
مراد گیریم کما هو متعین من حیث اللغة والعقل پس این امر موافق زعم امامیه گاهے واقع نشد که این
دوازده تن یا یکے از اینها متصرف در امور امت و دین شده باشند و امر و نهی او جاری گشته باشد
لفظ حدیث خصوصا لایزال صریح دلالت دارد بر آنکه این امر شدنی است دوم آنکه

دلالت میکند برانکه قیام دین بعد از انقضای ولایت ایشان منقطع شود پس خلفای مذکورین تا قیام قیامت باقی نباشند و الا میفرمودند که لایزال ہذا الدین قائما الی قیام القیامۃ وعلیہم فی ذلک اثنا عشر خلیفۃ و در صورت طول عمر امام اخیر که صاحب الزمان است این انقطاع متصور نیست پس لابد مراد مردم دیگر اند که کسے ازانہا اینمقدار عمر ندارد که استیفای زمان تکلیف نماید۔ سوم آنکه کلمه کلہم صریح ناص است برآنکه امر جامع و قدر مشترک دوازده قریشیت ست و بس وہو خلاف الواقع علی ہذا الزعم و اگر ائمه مقررین می بودند میفرمودند که کلہم من عترتی او من ولد فاطمۃؓ او من ولد الحسین ونحو ذلک و ظاہر است که ذکر امر عام در مقام تعین و امتیاز و تخصیص نامناسب ست تمنا بدانکه گویند قائم مقام این بادشاه بعد از وی چند کس خواہند بود کلہم من بنی آدم اول نسبت این کلام را به پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم نمودن که افصح فصحا و ابلغ بلغا کمال بے دیانتی ست دوم باوصف این اراده و مراد ازکار این را نص صریح گمان بردن نہایت شقاوت ست و بیخردیست سوم آنکه در حدیث لفظ خلیفه یا امیر واقع است و این بزرگواران گاہے امیر و خلیفه نشده اند اگر در حدیث لفظ امام واقع مے شد گنجایش داشت که این اشخاص را ازان لفظ مرادمی توانستم گرفت حالانکه لفظ خلیفه و امیر واقع است خاصة که مقرون بذکر ولایت که مرادف تصرف و مداخلت ست این احتمال را گنجایش نماند انتہی کلامه الشریف **فائده** صاحب تحفه در حاشیه منہیه میفرماید بداں اسعدک اللہ فی الدارین که ہمگی مدت خلافت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ الخ و انقضای خلافت را دو طریق متصور است اول آنکه در عین کمال و اوج تمام خود بخود آجال اخرائیه منقضی شود دوم آنکه تساقط قوی و اضمحلال بنیه آن بتدریج رو دہد و بطور آجال طبعیه منقضی گردد و انقضای خلافت بہمین طریق اخیر واقع شده زیراکه انتقال دفعی از خیر محض بسوی شر محض در مجاری عادت الہیه محال است چنانچه در قاعده اشرف و انتقال بامکان احسن از عقول فعاله مایه ہیولای عناصر قرار داده اند چون ازین طریق برای انقضای خلافت ارشده پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم متعین شد لازم آمد تحقق اسنان اربعه در خلافت وازینجاست که عدد چہار برای خلفا متعین شد پس سن اول صبا است که حرارت و رطوبت دران سن بکمال و وفور موجود می باشد و بدل حاصل زائد از قدر متحلل مے آید پس نشو و نمای ظاہر میگردند و ہمین بود حالت خلیفه اول که در عرصه دو سال و چندماه تمام جزیرۂ عرب از لوث مرتدین پاک شد

ونشو نمای اسلام درعراق وشام پیدا گشت بعد ازان خلافت خلیفہ ثانی درعین قوت اسلام ونفاذ
احکام وامن و رفاہت انام گذشت وآن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفہ ثالث اختلاط خفی
شروع شد وتساقط غیر ظاہر در قوی اسلام پیدا گشت اعضای رئیسہ اسلام کہ ازواج واقارب پیغمبر صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ وسلم بودند باہم مختلف المزاج افتادند واحکام متعارض بر روی کار آوردند ودر ہر واقعہ بعضے
اعضاے رئیسہ امت با تعطل نمودا می شد تا آنکہ خلیفہ وقت کہ بمنزلہ قلب وجود انسانی بود ودر حرارت غریزی
اسلام کہ عبارت از نفس مقدسہ او بود ازبدان امت دست تدبیر کشیدہ مفارقت نمود انا للہ وانا الیہ راجعون
وانچہ امام یافعی ودیگر اہل تاریخ نوشتہ اند کہ خلافت خلیفہ اول در ابتدا کدورت ودر آخر صفای اتم داشت
وخلافت خلیفہ ثانی محض صفا بود وخلافت خلیفہ ثالث اولش صفا وآخرش کدورت پیدا کرد وخلافت خلیفہ
رابعہ تمامہ آن در کدورت گذشت۔ اشارہ است بانچہ مذکور شد انتہی کلامہ وآیضا فی المفتاح وجہ تخصیص آن
عدد چہار چنین گفتہ اند کہ عالم لاہوت گرفتہ تا عالم ناسوت ہمین عدد ساری وجاری است زیراکہ اصول کمالات
الٰہیہ چہار اند ابداع خلق وتدبیر وتجلی واسم مبارک اللہ کہ اسم ذات است مرکب از چہار حرف است وطریق
مستقیم اہدنا الصراط المستقیم اشارہ بآنست منقسم است بر چہار قسم شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفت
وبیشتر اسمای حسنی مرکب از چہار حرف است چون قادر وکریم ورحمن ورحیم وقہار وجبار ورزاق من حیث الخط
واز صفات الٰہی انچہ مجمع علیہ جمیع طوائف است ودلائل سمعیہ بدان معتقد اند چہار صفت است حیوٰۃ
وعلم وقدرت وارادت ودر عالم ملکوت اصول خود ملائکہ چہار اند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل علیہم
السلام وکتب منزلہ نیز چہار اند توراۃ وانجیل وزبور وفرقان وکعبہ معظمہ چہار رکن دارد وجمیع اجسام مرکب
از چہار عنصر اند واوتاد اربعہ فلک مدار احکام نجوم اند وبنای وجود انسانی بر چہار خلط است وجہات مقصودہ
بالحرکت نیز چہار اند مشرق ومغرب وجنوب وشمال ومراتب ترقیات وجود انسانی نیز چہار است
طفلی وجوانی وکہولت وشیخوخت ودر ہر سال چہار فصل است ربیع وخریف وصیف وشتاء ودر ہر ماہ
ہر روز چہار دور میکند چہار جمعہ وعلی ہذا القیاس واصول شریعت نیز چہار است کتاب وسنت واجماع
وقیاس ونکاح با چہار زن حلال است وعدۃ وفات چہار ماہ وده روز است فقط میگوید بندہ ضعیف
عبد العزیز عفی عنہ کہ مذہب فقیر اہل سنت وجماعت است وکسانیکہ مخالف اہل سنت وجماعت اند
خواہ از کفرہ باشند خواہ از متکلمین بکلمۂ اسلام مثل روافض وخوارج ونواصب وغیر آن ہمہ را باطل

میداند و بہزار دل بیزار است اما مذاہب مختلفہ اہل سنت و جماعت مثل اشعریہ و ماتریدیہ در عقاید و مثل حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی در فقہیات و مثل قادری و چشتی و نقشبندی و سہروردی در سلوک پس اینہمہ را فقیر برحق میداند و ترجیح یکے بر دیگرے بوجہیکہ تخطیہ آن دیگر باشد یا منجر بتضلیل و تفسیق آن بود ہرگز مذہب فقیر نیست و ہمہ را تابع کتاب و سنت می انگارد و اختلاف اینہا را اختلاف در فہم کتاب و سنت میداند و کل مجتہد مصیب و اللہ یحق الحق و یہدی السبیل و ہمین جہت مذہب ہر یک را از ینہا و مشرب مشائخ طریق را دلائل و شواہد عند الطلب و تفتیش مذکور میکند جاہلان آنرا حمل بر مذاہب عقیدہ میکنند و در واقع درین قسم بر اختلافہا فقیر را ہمین اسلم و ارجح نمودار شدہ و تعصب برای ہر یک مذہب مبتدعہ و کفرہ در مقابلہ آنہا عین صواب و عبادت است واللہ اعلم و علمہ احکم و اتم و ہمچنین اختلاف محدثین و فقہا و اختلاف مفسرین باہم و اختلاف صوفیہ صافیہ و علماء ظاہر کہ کلمات آنہمہ فرقہا بر عمل نیک حمل میکند و ہر کسے را از ینہا در فہم کتاب و سنت و استنباط مسائل بمشرب خود معذور و ماجور می پندارد و بزبان قال و حال میگوید ؎ اذا رضیت عنی کرام عشیرتی ٭ فلا زال غضبان علی لیامہا۔

قال الشیخ بہاء الدین الملی فی شرح الحدیث السادس و ثلثین من اربعین ہذا الحدیث و کذا الحدیث المتفق علیہ بین الخاصۃ والعامۃ من قولہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من مات ولم یعرف امام زمانہ مات میتۃ جاہلیۃ ظاہرۃ علی ما ذہب الیہ الامامیۃ من ان امام زماننا ہو الغائب المنتظر و مخالفوہم یشنعون علیہم بانہ اذا لم یمکن التوصل الیہ واخذ المسایل الدینیۃ عنہ فای ثمرۃ یترتب علی مجرد معرفتہ حتی یکون من مات ولیس عارفا بہ فقد مات میتۃ جاہلیۃ والامامیۃ یقولون لیست الثمرۃ منحصرۃ فی مشاہدتہ واخذ المسائل عنہ بل نفس التصدیق بوجودہ وانہ خلیفۃ اللہ فی الارض امر مطلوب لذاتہ و رکن من ارکان الایمان کتصدیق من کان فی عصر النبی علیہ السلام بوجودہ و نبوتہ ثم قال الامامیۃ ان تشنیعکم علینا مقلوب علیکم لانکم تذہبون الی ان المراد بامام الزمان فی الحدیث صاحب الشوکۃ من ملوک الدنیا و ان کان عالما او جاہلا او فاسقا فای ثمرۃ یترتب علی معرفۃ الجاہل الفاسق لیکون من مات ولم یعرفہ فقد مات میتۃ جاہلیۃ ولما استشعر بذا البعض مخالفیہم ذہب الی ان المراد بالامام فی الحدیث الکتاب وقال الامامیۃ ان اضافۃ الامام الی زمان ذلک الشخص تدل علی تبدل الائمۃ فی الازمنۃ والقرآن العزیز لا تبدل لہ بحمد اللہ علی مر الازمان وایضا فما المراد بمعرفۃ الکتاب التی اذا لم یحصل الانسان مات میتۃ جاہلیۃ ان ارید منہا

معرفة الفاظها والاطلاع على معانيه اشكل الامر على كثير من الناس وان اريد مجرد التصديق بوجوده فلا وجه للتشنيع علينا اذا قلنا بمثله - اجاب عنها بعض العلماء، حاصل تشنيع اهل السنة ان ايجاب العلم بشئ انما يكون لما يتعلق به معاملة وعمل واما ما لا يتعلق به بشئ منهما فلا فائدة فی ايجابه ولا وعيد على جهله وليس لايجابه فی الشرع نظير كما يدل عليه استقراء الشرائع ويقتضيه النظير الفقهی من استنباط الامر والنهی بالمصالح والمفاسد بل الكلامی ايضا من عدم خلو احكامه تعالى عن الفوائد العائدة الى العباد هذا عند القائلين بالحسن والقبح العقليين اظهر فالعلم بالوجه الجزئی الشخصی انما يجب فيما يحتاج اليه بشخصه كالنبی والكتاب المعين للامة والسيد للعبد والزوج للزوجة مثلا فان هذا العلم الجزئی يورث علوما كثيرة بوقوعها كبريات لصغريات سهلة الحصول مثلا يقال هذا خبر النبی محمد صلى الله عليه وآله وسلم وكل خبره حق وهذا حكم القرآن وكل حكمه حق ولذلك ورد تعلموا من انسابكم ما تصلون به ارحامكم واما ما لا يحتاج الى شخصه كالانبياء الماضيين والملائكة المقربين ولكن يحتاج الى نوعه من جهة انهم سفير الله بينه وبين عباده فيكفی الايمان بهم بالاجمال وما لا حاجة الى نوعه كحركات السيارات فلا يجب العلم اصلا بالوجه الكلی ولا بالوجه الجزئی وما يتعلق به الحاجة بالوجه الجزئی دون الكلی يجب العلم به جزئيا لا كليا كهلال رمضان واوقات الصلوة واذا عرفت هذا فالامام الغائب على تقدير امامته ليس صاحب شرع جديد ولا له احكام ناسخة ولا هو مما يصل حكمه الينا بحسب الاحوال فی المباحات كنصب الامراء والقضاة وتقسيم بيت المال وما يتعلق بالسلاطين والتفريق بين الحق والباطل من المذاهب مما يحتاج فيه الى المجتهدين فلا طائل فی ايجاب معرفته والوعيد على جهله ان الملائكة المقربين والانبياء الماضيين مع انهم مما يجب الايمان بهم لا يجب علينا معرفتهم باشخاصهم واذا عرف هذا ظهر ان ما ذكره فی القلب على اهل السنة لا يتوجه عليهم فان الملك عادلا كان او جائرا يجب اطاعته فی بعض المباحات فلما لم يعرف ادى ذلك الى انكار حكمه او اهماله وفيه ترك الواجب ويدل على ذلك قوله صلى الله عليه وآله وسلم امام زمانه بالاضافة الى زمان المكلف وافراد الامام فان الملوك الماضيين لا حاجة اليهم فی هذا الامر فلا يجب معرفتهم واما الائمة الاوصياء فعند القائلين بذلك يجب معرفتهم جميعا لا معرفة صاحب الزمان فقط بل يجب ان يكون معرفة الائمة الماضيين اشد وجوبا عنده لانهم قد روى عنهم اخبار واحكام يجب قبولها والعمل كحال النبی صلى الله عليه وآله وسلم دون امام الحال واما قوله ان الحمل على القرآن غير صحيح لان اضافة الامام الى زمان ذلك الشخص يشعر بتبدل الائمة والقرآن المجيد لا يتبدل بحمد الله على مرور الازمان فغير صحيح ولا

لان زمان الحال عند التحقیق لیس قسماً ثالثاً من الزمان ورار الماضی والاستقبال بل ہو جزء منہما متصلۃ بالآن الحاضر ویختلف امتداد تلک الاجزاء تصرا وعنہ بحسب الاغراض والانظار فہذہ الساعۃ وہذا الیوم و ہذا الشہر وہذہ السنۃ وہذہ القرن وہذہ المائۃ من الہجرۃ وکل ذلک ازمنۃ حال فالمراد ان لم یعرف امام زمانہ من الکتب ولم یعرف نسخ الکتب السابقۃ من التوراۃ والانجیل والدساتیر وزند واستا وبید الہنود و ماہو موجود ومعمول بہ فی الناس ولم یعرف بطلان الکتب المخترعۃ بعدہ مثل گرنتہ السکھ وکلام المتنبین الکذابین ولم یعرف ان کتب ائمۃ المذاہب لیست واجبۃ الاتباع کما یظنہ جہلۃ المقلدین من کل مذہب مات میتۃ جاہلیۃ وہذا معنی صحیح وغرض مستقیم وبقاء القرآن المجید علی مرور الزمان لاینافیہ ثم قولہ وایضا فالمراد بمعرفۃ الکتاب اما معرفۃ الفاظہ ومعانیہ فیشکل الامر علی اکثر الناس واما مجرد التصدیق لوجودہ فلاوجہ للتشنیع علینا اذاقلنا بمثلہ ایضا غیرہ فان المراد لیس نفس التصدیق لوجودہ بل التصدیق بانہ حق وانہ کلام اللہ والامام واجب الاتباع والفرق بین الوعید علی تارک العلم وبین الوعید علی الجاہل عن الامام الغائب ظاہر فان القرآن المجید ادام اللہ اشراق نورہ موجود فی ایدی الناس متداول متلو یمکن الوصول الی معرفۃ احکامہ لکل من العوام والخواص بواسطۃ او بلاواسطۃ والایمان الاجمالی بہ اصل لاستنباط علوم لاتحصی والتفریق بین الحق والباطل فاہمال وہذا العلم یحق ان یکون مورداللوعید ولاکذلک الامام الغائب وقع فی مہاوی الیاس طالبوہ ولایمکن الوصول الیہ الالمن رکب جناح العنقاء واتخذنتاد الہواء فوجہ التشنیع اندراج الناس تحت الوعید بلاطائل ویظہر من ہذا ان نیل الاتصال الروحانی المودی الی التقرب فی المعاد او الاستعداد والتوقع لخروجہ المفید لثواب النصرۃ والتائید لایفید فی ہذا المقام لعدم توقیفہ علی التصدیق بالوجود فان ذلک یحصل المحبۃ مع من مات ومع من منتظر وجودہ وخروجہ واللہ اعلم

اجاب عنہ عالم آخر قولہ لیست الثمرۃ منحصرۃ فی مشاہدتہ واخذ المسائل عنہ بل نفس التصدیق بوجودہ وانہ خلیفۃ اللہ فی الارض امر مطلوب لذاتہ ورکن من ارکان الایمان اقول ہذا غیر مسلم فان الدلائل التی اوردہا الامامیۃ فی کتبہم انما تثبت الاحتیاج الی الامام فی اخذ المسائل وکشف الاختلافات ولاشک ان وجودہ بدون ہذہ الثمرۃ لاینبغی ان یدفع ہذا الاحتیاج فیکون وجودہ کالعدم واذا لم یثبت لہ الوجود المفید فای فائدۃ فی التصدیق بوجودہ بل لایمکن التصدیق بوجودہ الابملاحظۃ تلک الفائدۃ۔ قولہ ان تشنیعکم علینا مقلوب علیکم اقول لاتشنیع فی ذلک علی اہل السنۃ فان اطاعۃ الرئیس واجبۃ عندہم

فی الامور اللتی تعلق بسیاسة المدینة والملک اذ لایتصور الابعد المعرفة والانقیاد فهذه المعرفة فی الوجوب کمعرفة الوالدین فی حق الولد ومعرفة السید فی حق العبد ومعرفة الزوج فی حق الزوجة ولا یقدح فی وجوب هذا المعرفة کون الوالدین فاسقین او جاہلین ولاکون السید جاہلا او فاسقا لان حق اطاعته ثابت فی کل حال واداء حقه واجب لایتاتی الابعد معرفته ومایتوقف علیه الواجب واجب قوله قالت الامامیة ان اضافة الامام الی الزمان یشعر تبدل الائمة فی الازمنة اقول ہذا حق فان امام زمان بنی اسرائیل کان التوراة وامام زمان النصاری کان الانجیل وامام زمان ہذہ الامة ہوالقرآن ولا ینافی عدم تبدل القرآن اضافة الامام الی الزمان بل انما ینافیه عدم تبدل امام الزمان وہو متبدل قطعا وبالجملة ہذا الترکیب مثل قولنا ان نبی زماننا محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم وہذا زمان نبوة محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم وفلان یومن بنبی زمانه وہو شائع فائع فعلم ان ما ذکرہ فیه مغلطة محضة قوله ان ارید معرفة الفاظه ومعانیه اشکل الامر علی کثیر من الناس اقول الاشکال فی ذلک فان معرفة معانیه اللتی لابد منہا فی التدین بدین الاسلام یحصل بمراجعة العلماء والمفسرین بل بالتواتر المنزل بمنزلة العلم الاحساسی فان کون الصلوة فریضة والزکوة واجبة والزناء حراما والسرقة کبیرة وغیرہ ذلک کذلک لایحتاج الی معرفة صیغ الالفاظ والتراکیب النحویة والوجوہ العربیة فی ذلک قطعا وہو ظاہر فقط

جمعه ۱۹ ار صفر ۱۲۱۵ ہجری۔

سوال وجواب حدیث من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاہلیة صحیح الاسناد است ومقوله جناب نبوی است صلی اللہ تعالی علیه وآله وسلم ومعنی معرفت دروجوب اطاعت است درصورت وجود امام وتحذیر ازمنازعت ومخالفت چنانکه ازلفظ مات ومیتة جاہلیة ظاہر است که اہل جاہلیت اتباع رئیس واحد نداشتند وہر فرقه برای خود رئیس میکردند فقط ومنازعت درامامت که ازشرفای اہلبیت نقل میکنند اکثر شیعه نقل میکنند ودر تواریخ اہل سنت دعوی ملک گیری وخروج بالسیف با دعوی میراث برادر خود وغیرہ منقول است وانچه از ابن عمر رض نقل کردہ که من مات ولیس فی عنقه بیعة الامام مات میتة جاہلیة صحیح است لیکن مراد انست که بعد از انعقاد امامت امام باجماع اہل حل وعقد اگر عادل باشد وتسلط واستیلاء بلا منازع اگر جائز باشد توقف دربیعت روا نیست وبعضی صحابه که باخلفای وقت خود بیعت نکردہ اند وتوقف نمودہ اند قبل از انعقاد وتسلط انہا بود فقط کلام ابن تیمیه فی منہج السنة وغیرہ من الکتب موحش جدا فی بعض المواضع لاسیما فی تفریط حق اہل البیت وفی منع زیارة النبی علیه السلام

وفی انکار الغوث والقطب والابدال وتحقیر الصوفیۃ وامثال ذلک وہذہ المواضع منقولۃ موجودۃ عندی وقد تصدی لرد کلامہ فی زمانہ جہابذۃ علماء الشام والمغرب والمصر ثم ان ابن القیم تلمیذہ الرشید قد بالغ فی توجیہ کلامہ لکن لم یقبلہ العلماء حتی ان المخدوم معین الدین السندی فی عصر سیدی الوالد اطال رسالۃ فی ردہ واذا کان کلامہ مردودا عند علماء اہل السنۃ فای طعن یلحقہم فی ذلک فقط

سوال حدیث طیر را نسائی در رسالہ خود مذکور کردہ و در انجا آوردہ کہ جاء ابوبکر فرده الی آخر ما قال و درین لفظ مردم را محل گفتگو است **جواب** حدیث الطیر بجمیع طرقہ و وجوہہ مدار ان بر روایت انس بن مالک است و بس و در صحاح غیر از ترمذی وجودی ندارد و آنہم بغایت مجمل و مختصر چنانچہ معلوم سامی خواہد بود و امام احمد در مناقب بروایت سفینہ نیز این حدیث را آوردہ اند لیکن ازان معلوم میشود کہ سفینہ نیز این قصہ را از انس بن مالک شنیدہ بہر حال انیقدر خود در روایت بخاری از انس آمدہ کہ انس دو بار حضرت علی را رد کرد و بہانہ کرد کہ آنحضرت ؐ برسر حاجت اند وقت در آمدن نیست و غرض انس آن بود کہ شخصے از انصار باین مرتبہ مشرف شود چنانچہ بعد از تفتیش نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر کرد چون بار سیوم حضرت علی کرم اللہ وجہہ آواز بلند کردند و در دروازہ را کوفتند بسمع مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید و خود ایشان را طلبیدند و نسائی در رسالہ خود ہمین قصہ را بروایت سدی از انس آوردہ و گفتہ فجاء ابوبکر فردہ ثم جاء عمر فردہ ثم جاء علی فاذن لہ و سدی صاحب اوہام است غالب کہ دو بار رد کردن حضرت علی را بطریق وہم رد ابوبکر و عمر فہمید و محتمل کہ ابوبکر و عمر نیز قبل از حضرت علی آمدہ باشند و انس بن مالک ایشان را ہم بنابر حب انصار آمدن نداده باشد و چون حضرت علی آمدند سہ بار آمدند و بار سیوم آواز بلند کردند داخل شدند بالجملہ لفظ و جاء ابوبکر فردہ راجع بانس است یعنی فردہ انس نہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درینصورت اشکال نیست کما لایخفی علی امثالکم فقط۔

جواب سوال عن ابی رزین العقیلی انہ قال قلت یا رسول اللہ این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما تحتہ ہواء و ما فوقہ ہواء باید دانست کہ صدور این کلمہ چنید جامعہ از مشکوۃ نبوۃ بصحت پیوستہ است اما معنی آن بحسب ظاہر از اشکال خالی نیست زیرا کہ کلمہ این کہ در کلام سائل واقع شدہ در لغت عرب موضوع است برای سوال از مکان و ایضا عماء کہ در جواب آن اندراج یافتہ در لغت عبارت از سحابیست رقیق و آن از مقولہ جسم است و حال و جسم را جسم می باید بود و ایضا تقیید ہوا ل

پہ قبل ان یخلق الخلق مشعر است بآنکہ حق سبحانہ بعد خلق الخلق در خلق است و آن موہم حلول است و ہو سبحانہ
متعال عن جمیع ذلک علوا کبیرا و شرح این حدیث بر وجہی کہ شبہہ مرتفع شود و اشکال مندفع گردد چنانکہ از وجدان
خود این فقیر فہمیدہ و با کلام کبرای صوفیہ سنجیدہ مبنی بر تمہید مقدمہ ایست و آن آنست کہ حضرت حق سبحانہ را من
حیث توجہہ الی العالم ظہور مراتب وحصر آنست مرتبہ اولی تعینی است کلی جملی شامل جمیع تعینات ازلیہ وحدیہ
و جامع جمیع حقائق کونیہ و الٓہیہ اما بی تفصیل و امتیاز بعضے از بعضے و این را تعین اول گویند و فوق آن لا تعین
و اطلاق است مرتبہ ثانیہ تفصیل و تمیز مرتبہ اولی است و این مرتبہ را تعین ثانی خوانند و درین مرتبہ حقائق
کونیہ و الٓہیہ از یکدیگر ممتاز اند حقائق الٓہی را وحدت است حقیقی و کثرتی نسبی و حقائق کونی را بعکس آن
کثرتیست حقیقی و وحدتی کسبی و درین دو مرتبہ حقائق کونیہ را اصلا از وجود خارجی نصیبے نیست و بوی تعدد
و تمیز خارجی نشمیدہ مرتبہ ثالثہ عالم ارواح مجردہ بسیطہ است کہ ادراک آن متصور نیست جز قوت عقلیہ را
بمشاہدہ آثار و احکام آن مرتبہ رابعہ عالم مثالست کہ آلۂ ادراک آن خیال است مرتبہ خامسہ عالم حس و شہادت
است کہ مدرک میشود بحواس ظاہری مرتبہ سادسہ احدیت و آن جمع جمیع مراتب است و آن مرتبہ انسان
کاملست و چون ہر یک ازین مراتب بمنزلہ محلی و مکانیست مر حقیقہ مطلقہ را لہس بر سبیل تشبیہ و مجاز بکلمہ
این ازان سوال توان کرد و چون آن سوال مقید شود قبل ان یخلق الخلق مقصود ازان مرتبہ تواند بود از مراتب
الٓہی کہ مقدم باشد بتقدم ذاتی بر مراتب خلقیہ لا بالتقدم الزمانی بہ واسطہ و شک نیست کہ آن مرتبہ تعین ثانی است
چنانچہ مذکور شد و مراد بعما کہ در جواب سوال شدہ است آن مرتبہ است نہ معنی متعارف لغوی و لہذا ہوا
را کہ از لوازم آنست از فوق و تحت نفی فرمودہ مناسبت بین المعنیین آنست کہ چنانچہ سحاب رقیق حاجب
و ساتر آفتاب نمیشود ہمچنین کثرت حقائق الٓہی نسبی است نہ حقیقی و کثرت حقائق کونی اگرچہ حقیقی است
اما علمی غیبی نہ خارجی شہادی و از بعضی موارد اطلاقات این طائفہ چنان معلوم میشود کہ مرتبہ ثانیہ
را عبارت از مرتبہ اولی داشتہ اند و آن بحسب ظاہر با حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وسلم موافق نمی نماید مگر آنکہ خلق را
کہ در حدیث واقع شدہ است بمعنی تقدیر دارند نہ ایجاد و مراد بآن تعیین ہر یک از حقائق و ماہیات
باشد و قدری مخصوص و اندازہ معین از استعداد و قابلیت واللہ اعلم بالصواب۔

جواب سوال در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ کہ الف شہر ملکہا
بنو امیہ واقع شدہ و قاسم بن الفضل الحرانی آنرا شمار کردہ گفتہ است فاذا ہی الف شہر لا یزید و لا ینقص

نکالیکه مرقوم بود واضح شد مهر با ثمن سلطنت بنی امیه از ابتدای خلافت معاویه رضی ابن ابی سفیان باید گرفت
مدت خلافت عبدالله بن الزبیر رض را که بعد از یزید تا تسلط عبدالملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود باز
ساب درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاء فی متن الحدیث ان بدو ولایة بنی امیة
انت علی راس ثمثین سنة من وفات النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وهو فی آخر سنة اربعین من
هجرة وکان انقضاء دولتهم علی یدابی مسلم الخراسانی فی سنة اثنین وثلثین ومائة فیکون ذلک اثنین
سعین سنة یسقط منها مدة خلافة عبدالله بن الزبیر رض وهی ثمان سنین وثمانیة اشهر یبقی ثلث وثمانون
سنة واربعة اشهر وهی الف شهر انتهی بلفظه –

سوال لفظ مصطفی در القاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ولفظ مرتضی در القاب امیر المومنین کرم الله وجهه القدر بهر دو جناب تخصیص یافته که بحد علم رسیده ودر کتب قدیم این قدر تخصیص یافته نمیشود معلوم نیست که از کدام زمان شهرت یافته **جواب** وجه تلقیب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بمصطفی در مواهب لدنیه وسیرة شامیه وشرح دلائل الخیرات همین مذکور است که ان الله اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل کنانة واصطفی قریشا من کنانة واصطفی هاشما من قریش واصطفانی من بنی هاشم وهر چند اصطفی در حق حضرت موسی وحضرت مریم بلکه در تمام رسل وانبیا وارد است کما والسلام علی عباده الذین اصطفی لیکن اصطفی خاص که مرتب بچند مرتبه واقع شده باشد مخصوص آنجناب است ودر سیرة شامیه ومواهب مذکور است که المصطفی من اشهر اسمائه صلی الله علیه وآله وسلم اما استعمال این اسم در صدر اول کمتر بود مگر در کلام ابن مسعود در روایتی دیده شد وتلقیب حضرت علی کرم الله وجهه بمرتضی در احادیث دیده نشده ونه در صدر اول این لفظ مستعمل بود ودر احادیث صحیحه کنیت ایشان بابو تراب وابو الریحانتین وتلقیب ایشان بذوی القرنین ویعسوب الدین وصدیق وفاروق وسابق ویعسوب الامة ویعسوب المومنین ویعسوب قریش وبیضة البلد وامین وشریف وهادی ومهد سے وغیره مروی وثابت است ومرزا محمد بن معتمد خان حارثی مورخ مشهور این شهر در رساله فضائل خلفا وفضائل اهلبیت که این هر دو رساله از عمده تصانیف اویند تلقیب ایشان بمرتضی نیز ذکر نموده اما اینوقت فقیر را یاد نیست که بکدام حدیث درین باب تمسک کرده از حدیث انس بن مالک در قصه تزویج حضرت سیدة النساء خطبه بحضرت ابابکر صدیق وحضرت فاروق ایشان را لفظی مفهوم میشود که مرتضی ومختار بودن حضرت امیر درین امر

یعنی در تزویج حضرت سیدة النساء ازان ثابت میشود فقط

بیان آنکه سیوطی در تصانیف خود رطب یابس بسیار مے آرد این قدر التماس میدارد که سیوطی در تصانیف خود رطب و یابس بسیار می آرد اما در صدر نقل میگوید که اخرج فلان من طریق فلان کذا پس ازین عبارت محدث ماهر را بدو وجه حال آن نقل مفهوم میشود۔ اول ذکر مخرج که بعضی مخرجین در کتابهای آنها علم اند نزد محدثین که هرچه در انجاست ضعیف و منکر است لا ئعبأ به مثل تفسیر ابن مردویه کامل ابن عدی و تاریخ خطیب و فردوس دیلمی و تاریخ ابن عساکر و کتاب العظمة لابی هیثم۔ دوم بیان طریق که در ضمن آن مدار سند حدیث از رجال مفهوم میشود و حال ان مدار نزد محدث ماهر معروفست پس در حقیقت سیوطی هم اہمال در بیان نموده و در تفسیر در منثور اکثر این طریق بیان را سلوک مینماید و در کتب دیگر نیز و در حقیقت تصنیف سیوطی همین یک کتاب است یعنی در منثور دیگر جمیع رسائل او مثل اتقان و بدور سافره و شرح الصدور و غیر ذالک همه مستخرج ازهمین کتاب اند و علی ہذا القیاس در جمع الجوامع که اصل جامع صغیر است نیز ہمین معنی ملحوظ دارد فقط

السر الجلیل در فضیلت شیخین

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده و نصلی علی نبیه الکریم و علی آله ذوی الفضل العظیم و صحبه اولی الفخر الجسیم۔ اما بعد چون از تسوید و تبییض تحفه اثنا عشریه بعون عنایت الٰہی فراغت حاصل شد بعضے از دوستان صادق و یاران موافق بآرزوی تمام و اشتیاق مالاکلام استدعای نمودند که مسئله تفضیل را نیز تفصیلی لایق داده شود تا درین مباحث که نقل هر مجلس و مشغله هر محفل اند تعطشی باقی نماند بنابران این رساله مختصر بطریق عجالة الوقت بتحریر در آمد که مالا یدرک کله لا یترک کله و سمیتها بالسر الجلیل فی مسئلة التفضیل و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الوکیل و این رساله مشتمل است بر یازده مقدمه **مقدمه اولی** باید دانست که فضل منقسم است بدو قسم۔ قسم اول فضل اختصاصی از جانب خدا که نے سابقه عملی و نے تقدم خدمتی و عبادتی چیزے را بر چیزے فضل بخشد و ترجیح دهد زیرا که او مالک است هرچه را خواهد از مملوکات خود بافزونی مرتبه و اعلای منصب امتیاز دهد و درین فضل عمومیت بغایت وسیع که ناطق و غیر ناطق و حیوان و جماد و نبات بلکه جواهر و اعراض را نیز شامل است

عبادات و ریاضات بانزال وحی مشرف شدند و از همین جنس است تفضیل سیدنا ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر جمیع اطفال و تفضیل ناقهٔ حضرت صالح علیه السلام بر شتران عالم و تفضیل گوسفندی که در فدیهٔ حضرت اسمعیل علی نبینا وعلیه السلام بکار آمد بر جمیع ضحایا و هدایا و تفضیل مکه و مدینه بر جمیع شهرها و تفضیل مساجد بر سائر بقاع و تفضیل حجر اسود بر جمیع احجار و تفضیل ماه رمضان بر سائر ماهها و روز جمعه و عرفه و عاشوره بر دیگر روزها و ده روز ذیحجه بر بقیه ایام و شب قدر بر شبهای دیگر و نماز فرض بر نفل و نماز عصر و صبح بر دیگر فرائض و تفضیل سجود بر قعود در ارکان نماز و تفضیل بعض اذکار بر بعض و ازین تمثیلات واضح شد که درین قسم فضل نیز اقسام است پس گاهی وجه فضل معقول بشر میشود مثل تفضیل مساجد بر دیگر بقاع که محل ذکر الٰهی اند لیکن تخصیص این بقعه بآنکه مسجد کرده شد محض بعنایت او تعالی است و گاهی وجه فضل هیچ بعقل بشر نمی آید مثل تفضیل حجر اسود بر سائر احجار و تفضیل بقعهٔ کعبه بر دیگر بقاع و نیز آن فضل گاهی اصلی میشود مثل تفضیل حجر اسود بر سائر احجار و گاهی تبعی و طفیلی مثل تفضیل ذبیح اسمعیل و تفضیل حضرت ابراهیم ابن رسول الله علیهما السلام بالجمله مدار فضل درین قسم بر تخصیص مجرد است بلا عملی و بلا سعی۔

قسم دوم فضل جزائی که بمقابله عمل عطا شود و این قسم نسبت بقسم سابق خصوصیتی دارد که در غیر اهل عمل یافته نمیشود و اینها سه گروه اند ملائکه و جن و انس و مرجع این فضل در آخر کار همان فضل اختصاصی است چنانچه واضح خواهد شد و این قسم فضل بیشتر محل تنازع و اختلاف می باشد بخلاف فضل اختصاصی که در اینجا محض نص شارع کفایت میکند و نیز در اینجا باید فهمید که جمیع صحابه را فضل اختصاصی ثابت است بدلیل اختیار الٰهی اصحاب او و انصار او و اصهار او و ازواجا مطهرات و بنات مکرمات را نیز چنانچه ظاهر است لیکن حرف در فضیلت این بزرگان فیما بینهم میرود و ظاهر از بعض احادیث آنست که آنهم فضل اختصاصیست لیکن نظر دقیق و اکثر احادیث حکم میکند که از قسم فضل جزائیست آری در ترتیب خلافت و وجدان منصب وزارت اگر حکم تفضیل اختصاصی بعضی بر بعضی نموده آید انسب مینماید چنانچه فابی علی الا تقدیم ابی بکر و امثالها بر آن گواه است **مقدمه ثانیه** فضل جزائی که بمقابله عمل است نیز اقسام دارد و حالا در آن اقسام نظر تعمق باید کرد و در محل نزاع قسمی را که احق و اولی بالاعتبار است جاری باید ساخت تا مورد فضل جزائی متعین شود و نزاع مرتفع شود پس اول باید دانست که عامل را در عمل خود بهفت وجه فضیلت بر غیر خود میتواند بود و ورای این هفت وجه وجهی دیگر مدار فضل نمیتواند شد اول ماهیت عمل

یعنی صورت نوعیه یا صورت صنفیه او مثل فضیلت نماز گزارنده بر روزه دار یا فضیلت صاحب فرائض
بر صاحب نوافل و این چند صورت است اول آنکه شخص باشد که تمام فرائض ادا میکند و دیگر بعض
فرائض را ادا میکند و بعض را ترک میکند و نوافل را میگذارد یا هر دو باشند که تمام فرائض را ادا میکنند
و نوافل زائده تر بجا مے آرند لیکن نوافل یکے زائد بر نوافل دیگرے باشد و بزرگی و فضیلت باشخصے باشد
که ذکر بسیار در نماز میکند و دیگرے باشد که در خارج نماز ذکر بسیار میکند صورت دوم آنکه دو کس باشند
از مجاهدان که یکے از انها در معرکه کفار جهاد بسیار میکند و در مواضع خطرناک می در آید و دیگرے در کمک
متقاتلین و دفع اعدا از چپ و راست سعی بسیار میکند صورت سیوم آنکه دو شخصے باشند که یکے جهاد
بسیار میکند و دیگرے بنماز و روزه بسیار مشغول میماند صورت چهارم آنکه دو شخص باشند از مجتهدان
که جتهاد میکنند و یکے را اصابت حق بیشتر دست می دهد از دیگرے و علی هذا القیاس صور بسیار محتمل است
و برای تفصیل و تفهیم همین قدر که مذکور شد کافیست بالجمله حاصل این وجه آنست که ذات عمل یکے افضل از
ذات عمل دیگر باشد دوم نیت عمل یعنی علت غائی و غرض که از ان در عرف شرع نیت گویند مثلا شخصے
بعمل خود محض رضاے الهی را قصد میکند و امری دیگر با وی مخلوط نمی نماید و دیگرے باشد که در هر عمل با او
مساوی است اما ورا قصد رضاے الهی قصور دارد و مدح و ثنا مردم یا دیگر وجود نفع دنیوی را باوی خلط میکند
سیوم کیفیت عمل مثلا شخصے باشد که هر عمل را با جمیع حقوق و سنن و آداب ادا میکند و دیگر بعضے از سنن و آداب
را فوت میکند اگرچه باطل نمیکند یا شخصے باشد که عمل او صاف است از لوث کبائر و اصرار بر صغائر و دیگر با وصف
طاعت و عبادت ارتکاب کبائر و یا اصرار بر صغائرے نماید و علی هذا القیاس تفاوت بحضور قلب و عدم آن
و تلاوت قرآن و ذکر بر طهارت و عدم آن چهارم کمیت عمل پس در ادائے فرائض برابر باشد و یکے نوافل
زائد دارد بر دیگرے و یا دو کس باشند که در ابتدائے عمل برابر باشند و یکے پیش از دیگرے وفات یافت
و آن دیگر بعد از وے زنده ماند و فرائض و نوافل بسیار بجا آورد چنانچه در حدیث صحیح در مثل آن دو شخص مروی است
که فرمود فاین صلوته بعد صلوته و صیامه بعد صیامه پنجم زمان عمل پس شخصے که در صدر اسلام یا در ایام قحط یا در وقتیکه
بر مسلمین حادثه افتاده باشد عملی و طاعتی نماید یا جهادے و صدقه و انفاقی بجا آرد بهتر است از کسیکه بعد از
قوت اسلام و استغنا ازان عمل آرد و الاصل فیه قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل

ما بلغ مدّ احدهم ولا نصیفه و همچنین انفاق یکدرم لوجه الله در وقت فقر و احتیاج وسعت بهتر است از انفاق اضعاف
مضاعف آن در وقت غنا و ثروت یا وصیت بآن عند الموت و همچنین ادای فرائض در حال خوف و مرض و سفر
و مشقت و قلت فرصت و وفور موانع بهتر است از غیر آن و همچنین در قرب موت و آخر عمر شغل عبادت بهتر
است از شغل در اول عمر و عمرة فی رمضان تعدل حجة و من تقرب فیه بخصلة من الخیر کان کمن ادی فریضة
فی ماسواه و من ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه و افضل الصیام بعد شهر رمضان شهر
المحرم احادیث صحیح اند و اجماع است بآنکه جمیع طاعات در شهر حرام مضاعف میشوند ششم مکان عمل مثل
نمازیکه در مسجد الحرام یا در مسجد مدینه ادا کرده شود بهتر از هزار نماز است در جای دیگر و روزه در دار الحرب و محل جهاد
بهتر است از غیر آن من صام یوما فی سبیل الله حرمه الله علی النار هفتم اضافت باموری خارجیه مثل فاعل
یا مشارک و یا مقارن پس یک رکعت از نبی یا همراه نبی بهتر است از غیر آن و همچنین صیام و صدقه و جهاد
که از پیغمبر یا همراه پیغمبر واقع شود بهزاران درجه بهتر از غیر آن است و لهذا اصحابه با جمیع اعمال خود را که بعد از
رحلت پیغمبر کرده بودند هرگز موازی اعمال خود که همراه پیغمبر کرده بودند نمیدانستند و در حدیث صحیح است
عمرة فی رمضان تعدل حجة معی و در قرآن جا بجا اشاره باین مضمون است قوله تعالی لکن الرسول والذین
امنوا معه جاهدوا باموالهم و انفسهم اولئک لهم الخیرات و اولئک هم المفلحون و از همین جا باطل شد قول ابو قاسم
جبائی حیث قال جائز ان طال عمر امرء ان یعمل ما یوازی عمل النبی و نیز ظاهر شد که انس بن مالک و ابو امامه
باهلی و عبد الله بن بشیر و عبد الله بن الحارث بن جزء و سهل بن سعد ساعدی و جابر بن عبد الله انصاری
که عمر طویل یافتند و عمل بسیار کردند هرگز افضل نمیتوانند شد بر خلفاء اربعه و ابو عبیدة بن الجراح و زید بن حارث
و جعفر بن ابی طالب و مصعب بن عمیر و سعد ابن معاذ و عثمان بن مظعون حالانکه بعضی از اولین تا هشتاد سال
بلکه نود سال بعد از آخرین زنده ماندند و طاعت نیز بسیار بجا آوردند و بهمین سبب قطع میکنیم باینکه هر که از صحابه
در وقت موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افضل بود از دیگرے آن مفضول هرگز بدرجه او لاحق نمیتواند
شد بسبب اعمالیکه بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد **مقدمه سیوم** نتیجه فضل خواه
فضل اختصاصی بود و بغیر عمل خواه فضل جزائی بود بمقابله عمل دو چیز است اول آنکه حق تعالی تعظیم فاضل را
واجب کند در دنیا بر مفضول و درین امر شریک اند جمیع افاضل خواه مثل کعبه و مسجد و روز جمعه و شهر رمضان
و ناقه صالح و غیرها من الجمادات والحیوانات والاعراض باشند خواه مثل انبیا و ملائک و صحابه و ازواج مطهرات

و اولاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوم آنکہ برای فاضل درجہ از قرب و منزلت و مساکن جنت مقرر شود و
اعلی و ارفع از درجہ مفضول و ذالک تحقیقا لمعنی الفضل و الاثم لظہر الفضل و کان الفضل مجرد اللفظ لا معنی لہ
و درین امر خصوصیتے ست کہ غیر از عاملین را میسر نیست و لہذا در غیر فضل جزائی بالاصالت متحقق نمیشود
و درینجا نیز باید دانست کہ دخول جنت و علو مرتبہ دران گاہے مبنی بفضل اختصاصی می باشد بدون سابقہ
عمل چنانچہ اطفال مومنین را علی الخصوص اطفال انبیا را **مقدمہ چہارم** کل من امرنا بتعظیمہ فہو ذو فضلۃ
درین مقدمہ خدشہ کہ درخاطر میگذرد انست کہ ابوین کافرین را نیز تعظیم و احسان و تذلل واجب است
بقولہ تعالی و اخفض لہما جناح الذل من الرحمۃ حالانکہ ہیچ فضیلت ندارند جوابش آنکہ تعظیم ایشان در عرف
شرع تعظیم نیست بلکہ نوعیست از بر و احسان و بر و احسان را تعظیم نتوان گفت و مجرد تذلل نیز تعظیم نیست لان انسان
قد یتذلل ممن یخاف ضررہ چہ قسم تعظیم ابوین کافرین در شرع مامور نباشد حالانکہ برائت از انہا واجب است
قال اللہ تعالی لا تجد قوما یومنون باللہ و الیوم الآخر یوادون من حاد اللہ و رسولہ و لو کانوا اباءہم و قولہ تعالی
اذ قالوا لقومہم انا براء منکم و مما تعبدون من دون اللہ کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوۃ و البغضاء ابدا حتی
تومنوا باللہ وحدہ بلکہ تعظیم شرعی آنست کہ مبنی باشد بر محبت للہ و فی اللہ و ولایت و دوستی از ولی خدا معنی
در غیر اہل فضل ہرگز در شرع وارد نشدہ کما یدل علیہ التقصی **مقدمہ پنجم** بیقین معلوم است کہ بعد از تعظیم
حضرت جل و علی در شرع تعظیم انبیا آنقدر مستحق و واجب است کہ دیگرے را نیست و ہیچ کس مستحق آنقدر تعظیم
نیست غیر از انبیا و بعد از انبیا ازواج مطہرات آنجناب را آنقدر استحقاق تعظیم بنص قرآنی ثابت است کہ
ہرگز برای دیگران نیست قال اللہ تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسہم و ازواجہ امہاتہم و نیز در حق ازواج
مطہرات فضیلت صحبت آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیادہ بر صحابہ دیگر متحقق است زیراکہ صحبت
ایشان اعلی است از صحبت غیر ایشان و با فضیلت صحبت حق اربیت دینی نیز متحقق است **مقدمہ**
ششم ہرگاہ سخن در فضیلت جاری شود مطلق نباید پرسید زیراکہ فاضلیۃ متحقق [illegible]
دو چیز کہ تفضیل آنہا از یک وجہ بودہ باشد و باہم دران وجہ زیادہ و کم بودہ باشند و اگر [illegible]
باشد پس مفاضلہ در انہا واقع نمیشود زیراکہ ہرگاہ بگویم اتی ہذین افضل پس گویا چنان گفتہ باشم ہی ہذن
اکثر اوصافا فیما اشترکا فیہ پس نتوان گفت کہ رمضان بہتر است یا ناقہ صالح و کعبہ بہتر است یا نماز
و میتوان گفت کہ مکہ بہتر [illegible]

بهتر است یا مخصوصا بپیغمبر پس ازینجا معلوم شد که تفضیل حضرت ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم مثلا بحضرت ابوبکر صدیق رض معنی ندارد
زیرا که فضل حضرت ابراهیم مبنی بر عمل نیست بلکه اختصاص مجرد است **مقدمه هفتم** علو درجه بهشت گاهی بطریق تبعیت میباشد مثل اعلای درجه اولاد
صغار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بتبعیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واین اعلای درجه دلالت بر افضلیت تفضیل جزائی
نمیکند والا ازواج مطهرات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که بتبعیت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
در درجه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواهند بود افضل باشند از جمیع انبیاء و کبراء صحابه وهو خلاف الاجماع
وگاهے بطریق اصالت می باشد در مقابله عمل واین دلالت میکند بر افضلیت و تفضیل جزای وعلی
هذا القیاس اقدم در دخول جنت و ورود حوض و شفاعت و موقف و حساب بر دو قسم است یک قسم
ازان دلالت بر افضلیت تفضیل جزای دارد و یک قسم نه مثل تقدم امت مصطفویه درین امور بر انبیاء
دیگر قال الله تعالی هم وازواجهم فی ظلال علی الارائک متکئون وقال الحقنا بهم ذریتهم الی غیر ذلک ؛
مقدمه هشتم سیادت غیر فضل است زیرا که سیادت دلالت بر شرف این شخص میکند
بوجه من الوجوه اصلا کان اتبعا لیس اولاد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسبب باشرفی که دارند سادات
اند نسبت بامت و فضل موقوف بر جزای عمل است و همچنین امارت موقوف بر فضل نیست بدلیل
آنکه عمر بن الخطاب مامور بود باطاعت عمرو بن العاص در حالت امارت او و عمرو بن العاص را بروی
فضل نبود بالاجماع وازینجا معلوم شد که وجوب طاعت شخصے بر شخصے من حیث الشرع نیز دلالت
بر فضل مطاع بر مطیع نمیکند کالمراة والرقیق والرعیة والولد المامورین باطاعة الزوج والسید والسلطان
والابوین ولا یدل ذلک علی فضل المطاع منهم علی المطیع **مقدمه نهم** وجوه هفتگانه مفاضله چون باهم
متعارض شوند از روئے آیات واحادیث احق واولی باعتبار را تعین باید کرد پس بالقطع از شریعت
ثابت است که کمیت عمل را در جنب کیفیت آن اعتبار نیست و نیز کمیت کیفیت را در جنب زمان عمل
اعتبار نیست لقوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل واینقدر خود از روی احادیث
صحیحه ثابت است که عمل صحابه را در حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ عمل برابر نمیشود پس در عمل که
باپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شریک شوند هیچ بآن برابر نمیشود زیرا که بمشارکت جماعت در عمل آن
عمل را هیئت وحدانیت بهم میرسد مثل کیفیت وحدانیه مزاج که در سر جزء از اجزاء مرکب ممتزج متشابه
میگردد لهذا جماعت را مشهد و عم ساخته اند و باز اعتبار صحابه را فضل جزای بر جمهور ظاهر است

و در میان صحابه سبقت و تقدم را بوجب لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اعتبار باید کرد
زیراکه هر قدر تقدم و سبق بیشتر مع احتیاج اسلام و تقویت ان بیشتر چنانچه حدیث فقال صدقت
وقلتم کذبت دلالت بران دارد و پس باین اعتبار کسانیکه قبل از هجرت با عمال اسلام قیام نموده اند
افضل باشند از من بعد خود مثل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حمزه و جعفر و عثمان بن مظعون و طلحه و زبیر و مصعب
بن عمیر و عبد الرحمن و عبد الله بن مسعود و سعید بن زید و زید بن حارث و ابو عبیدة بن الجراح و بلال و سعد
بن ابی وقاص و عمار بن یاسر و ابو سلمة بن الاشد و عبد الله بن جحش و غیرهم رضی الله تعالی عنهم
اجمعین بعد از ان اهل بدر باز اهل مشاهد مشهد بعد مشهد تا آنکه نوبت بصلح حدیبیه رسید زیراکه انزال
سکینه و صفاء قلوب و خلوص نیات حاضران ان واقعه منصوص بنص قرآنی است قال الله تعالی لقد
رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا تا
بعد از ان بالقطع هیچ مشهد نیست که مدار فضل تواند بود زیراکه در هر مشهد جماعة از منافقین و ارباب
اغراض فاسده دنیوی نیز شریک بوده اند قال الله تعالی وممن حولکم من الاعراب منافقون ومن اهل
المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم الآیة بر اینکه فیما بین این اشخاص کدام یک افضلست و همین است محل
نزاع زیراکه کلام در خلفاء اربعه است و اینها همه متفق اند در سابقیت و قدم و حضور مشاهد فاضله مقدمه
دهم تعین فضل را دو طریق است اول نص شارع دوم تتبع احوال و اعمال تفضیلیه گویند که طریق اول
مسدود است بجهة تعارض نصوص گوییم تعارض وقتی می افتد که یک لفظ در حق دو کس صحیح و مشهور شده
باشد و دلالت بر افضلیت هر دو کند و عند التحقیق چنین نیست بلکه لفظ افضل و خیر که نص در مدعا است
در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما صحیح و مشهور است و لفظ سیادت و احبیت در حق علی و فاطمه و عائشه رضی الله عنه
وعنهما ورود یافته و سابق گذشت که معنی سیادت و شرف و احبیت دلالت بر فضل خراهی نمی کند
پس در حقیقت تعارضی نیست اما طریق دوم که تتبع احوال اعمال است پس از انجمله جهاد است که عمده
اعمال دینی است و ذروه سنام اسلام است و بنص قرآنی مدار فضلست قال الله تعالی لایستوی
القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
درجات منه ومغفرة ورحمة وکان الله غفورا رحیما - گویند مرتضی علی رضی الله عنه در جهاد افضل بود

صدیق و فاروق رضی اللہ عنہما۔ گوییم جہاد را سہ قسم است اول جہاد زبانی کہ بدعوت اسلام و فہمانیدن
شرائع و وعظ و نصیحت و ترغیب و ترہیب و اقامۃ ادلہ و رفع شبہات مخالفین میباشد۔ دوم جہادے کہ
نزدیک جنگ میشود و تدبیر و رای و القای رعب در دل مخالفین و جمع مردم برای قتال و استمالت قلوب
مجاہدین و تکثیر سواد موافقین و تفریق جماعت اعدا و بذل مال در اعداد آلات جہاد از اسپان و شتران
و سلاح و یراق سیوم جہاد بدست خود بطعن و ضرب و مصارعت پہلوانان و منازلت باقران و استعمال
سیف و سنان و بلاشبہہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدو قسم اول از جہاد مشغول بودند بقسم ثالث
و قسم ثالث بالیقین ادون مراتب جہاد است بدلیل آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مامور بودند بجہاد
قال اللہ تعالی یا ایہا النبی جاہد الکفار والمنافقین واغلظ علیہم وقال فقاتل فی سبیل اللہ لا تکلف
الا نفسک الی غیر ذلک من الآیات و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اختیار نفرمودند مگر دو قسم اول را پس
لابد آن دو قسم اعلی و افضل باشند از غیر خود و درین دو قسم ابوبکر و عمر بر جمیع صحابہ پیش قدم بودند زیرا کہ بدعوت
ابوبکر در اول اسلام عمدۂ صحابہ مسلمان شدہ اند و او ہمیشہ مشغول بود باین دعوت و از روز یکہ عمر بن الخطاب
اسلام آورد عزت و غلبہ اسلام افزود و عبادات اسلام را جہرا و علانیۃ در مکہ رواج داد و در رای و مشورہ
این ہر دو مشیر و وزیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودہ اند و ہیچ غزوہ و مہمی بے مشورت ایشان واقع نشد
و در جمع مردم و تفریق جمعیت اعدا ہمیشہ بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مساعی جمیلہ زیادہ بر دیگران
نمودہ اند تا بحدیکہ کافران از بقاے ایشان خائف و بہلاک ایشان مستبشر می شدند و لہذا ابوسفیان
در جنگ احد از حال پرسید و چون معلوم کرد کہ زندہ اند ندامت بسیار کشید و نیز آنحضرت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم اشجع الناس بودند و ہمین وجہ قسم جہاد را اختیار فرمودہ پس این دو قسم افضل اند از قسم ثالث
ابوبکر و عمر درین جہاد ہرگز مفارقت او نیکردند پس جہاد ایشان افضل باشد از جہاد دیگران مثل حضرت مرتضی
علی و زبیر و حمزہ و مصعب و ابوطلحہ و ابوقتادہ و سعد بن معاذ و سماک بن حرب رضی اللہ عنہم و نیز ازینجاست
کہ اکثر سرایای آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسرداری حضرت ابوبکر رضی اللہ عنہ سرانجام شدہ
و معہذا حضرت عمر بن الخطاب در قسم ثالث ہم مشارکت کردہ کما یدل علیہ التواریخ و از انجملہ ہست اہل علم گو
کہ حضرت علی رضی اللہ عنہ در علم افضل بود از دیگران و قد قال اللہ تعالی قل ہل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون گوییم زیادتی در علم بدو طریق توان دریافت اول کثرت روایات و فتاوی دوم استعمال

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شخصی را در مقدمه که تعلق بعلم دارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
عامل نمیفرمود در هیچ مقدمه مگر کسیکه دران باب اکمل باشد از دیگران و بالقطع معلوم است که آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را رضی الله عنه بر نماز و حج و جهاد امیر ساخته و عمر را رضی الله عنه بر صدقات
عامل فرموده و نزد محدثین اکثر روایات صدقات از طرف ابوبکر رسیده و مسائل زکوٰة را او شرح داده و حدیث
زکوٰة که از مرتضی علی مروی شده بدرجه صحت نرسیده و در وسے وهمے واقع شد که هیچ کس از علمای اسلام
بران عمل نکرده و هو ان فی خمس وعشرین من الابل خمس شیاه و نیز معلوم است که ابوبکر و عمر همیشه مسافر و مصاحب
و مشیر و وزیر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می بودند و هر قدر که صحبت پیغمبر میسر باشد اطلاع بر احکام و فتاوی
بیشتر و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بغیر از علم تام کسے را مشیر و وزیر خود نمی ساخت - آمدیم بر روایت و
فتاوی پس ابوبکر زنده نماند بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مگر اندکے و مردم بسبب آنکه قریب العهد
به پیغمبر بودند محتاج نشدند بروایت او و نیز از مدینه بیرون نرفت مگر برائے حج و عمره تا مردم بلاد دور از
روایت میکردند و باوصف اینهمه از و یکصد و چهل و دو حدیث صحیح مرویست که اجلاء صحابه از و روایت
کرده اند منهم علی بن ابی طالب و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی مرتضی باوجود طول عمر که قریب
بسی سال بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم امتداد یافت و باوصف سیر و دور در بلاد و کثرت احتیاج
مردم بروایت و کثرت تقریبات روایت که وقت اختلاف آراء و تنازع اهواء بود همگی روایات او
پانصد و هشتاد و شش حدیث است پس اگر مدت حیات ابوبکر با مدت حیات دیگران و موانع روایت
او با موانع دیگران قیاس کنم معلوم میشود که نزد ابوبکر اضعاف علم دیگران بود بر همین قیاس باید کرد
فتاوی را و همچنین است حال عمر بن الخطاب رضی الله عنه زیرا که مسندات او پانصد و سی و سه
حدیث است و فتاوی او زیاده از حد بلکه در هر مسئله فقهی تکلم فرموده و تحقیق حق نموده و مسائل عقائد
و سلوک و تفسیر را نیز بیان مستوفی داده حتی که از مجموعه احکام او و روایات او کتابے مستقل شافی در هر
علم توان برآورد چنانچه صاحب ازالة الخفاء رحمه الله درین باب سعی وافر فرموده و همچنین روایات و فتاوی
او را در فقهیات جمع نموده رساله مستقل ترتیب داده و در عقائد و سلوک نیز قدر کافی تالیف نموده و
معلوم است که حیات علی مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم قریب بسی و
سال زیاده از مدت حیات عمر است رضی الله عنه و درین مدت دراز اسانید علی مرتضی رضی الله عنه

برسانید عمر رضی الله عنه زیاده نمیشود الا بقدر جهل و نه حدیث و اگر متانت تقریر و قوت تفهیم و حسن تعلیم
عمر را ملاحظه کنیم صریح تفاوت می برآید زیرا که در وقت علی مرتضی هیچ مسئله مختلف فیها منقح نشد و تقریرات
وی قاطع نزاع نگردید بخلاف عمر رضی الله عنه و از انجمله است علم قرآن و اشتغال بقرائت او و درینجا خود
بالقطع معلوم است که علی مرتضی را رضی الله عنه زیادتی در علم قرآن برابوبکر و عمر رضی الله عنهما نبود بالاتفاق بین
المورخین و اهل السیر بلکه ابوبکر و عمر و علی در یک مرتبه بوده اند در قرائت و عثمان را درین امر زیادت بیّن بود
مر تقدیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر را بر علی در نماز نیز دلالت میکند بر اینکه علی از ابوبکر اقرأ نبود و کذا افقه
و اعلم هم نبود آری عثمان را در قرائت قرآن و جمع مردم بر قرائت واحده و نسخ مصاحف و محافظت لفظ و رسم رجحان
بین است لیکن چون جمع قرآن در صحف اول از شیخین بوقوع آمده و عثمان ازان نقل گرفته ترویج فرموده
و استمداد از سعی ایشان را بر عثمان درین امر اهم فضیلت حاصل است و از انجمله است تقوی و اتباع شریعت
در بالیقین معلوم است که ابوبکر هیچگاه مخالف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کلمه نگفته چنانچه در صلح حدیبیه
واقعه غدار بدر بآن معلوم است و ارادهٔ او گاہے مخالف ارادهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نبوده و در
امتثال او امر او گاہے تهاون نکرده و نیز از حال علی مرتضی معلوم است که در خطبه بنت ابوجهل و در تقدیم نماز
تهجد مورد عتاب گردید و از عمر اگرچه جا بجا مخالف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کنگاش[ك] و مشوره واقع شده
محض برای تشدد فی دین الله و حمیت لامر الله و غیرت مفرط واقع شده و آخر وحی الٰهی موافق کنگاش
و مشورهٔ او نازل گشته پس این قسم مخالفت عین اتباع و موافقت است بلکه بالاتر ازان و لهذا موافقات
او در مناقب او معدود میشود و از انجمله است زهد گویند از مردم ناس علی بود رضی الله عنه گویم زهد نام بی رغبتی
است در ملاذ[ع] دنیا و در اولاد و اتباع و ازدواج و حشم و خدم بالیقین معلوم است که ابوبکر رضی الله عنه چون
اسلام آورد مال بسیار داشت و آن همه را لله و فی مرضات الله و رسوله صرف کرد و جماعه را از ضعفای
مسلمین خریده آزاد فرمود تا آنکه هیچ درم از مال او باقی نماند و از جهان گذشت و هیچ مزرعه و عقاری برای
خود نخرید و برای اولاد خود نگذاشت و از بیت المال نگرفت الا بقدر قوت و باز از حصهٔ خود که بغنایم میرسید
در بیت المال صرف میکرد بخلاف مرتضی علی رضی الله عنه که ضیاع و عقار بسیار گرفت و مزارع و باغات
احداث فرمود و بر حال ابوبکر است حال عمر بن الخطاب نیز چنانچه جمیع صحابه آنوقت بازاهد بودن او گواهی
داده اند امام مرتضی علی چون فوت شد چهار زن گذاشت و نوزده سریه و خادمان و غلامان بسیار و

[ك] کنگاش بکاف عجمی بمعنی مشوره ۱۲ [ع] ملاذ بالفتح جمع ملذ در اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیز لذت دهنده جمع ملاذ ۱۲

قریب سی کس از اولاد و برای ایشان از ضیاع و عقار بقدریکه بسبب آن اغنیا بودند گذاشته رفت
و قبضه بلیغ که هزار وسق ثمر ازان می آمد سوای غله و زراعت نیز متروکه اوست رضی الله عنه بخلاف عمر
رضی الله عنه و نیز زہد حقیقی آنست که نه بخود لذت دنیا پردازد نه اقارب و اولاد خود را بدان منتفع بسازد
و حال ابوبکر همین است که مثل طلحه بن عبید الله برادر زاده داشت و مثل عبد الرحمن بن ابوبکر پسرے
و مثل عائشه دخترے و یکے را ازاینها عامل نفرمود و همچنین عمر هیچکس را از بنی عدی عامل نمیفرمود مگر نعمان
بن عدی راکه بمیسان عامل فرموده و برودی عزل نمود حالانکه ازانها مثل سعد بن زید و ابوجهم بن حذیفه و خارجه
بن حذافه و عمر بن عبد الله و عبد الله بن عمر بوده اند و مرتضی علی رضی الله عنه عبد الله بن عباس را عامل بصره
فرمودند و عبید الله بن عباس را بریمن و قثم بن عباس را بر مکه و سعد بن عباس را بر مدینه و جعده بن هبیره را
که همشیر زاده اش بود بر کوفه و محمد بن ابی بکر را که ربیبش بود بر مصر و حضرت امام حسن را رضی الله عنه بعد از
خود خلیفه ساخت و هر چند این همه اعمال و اشغال بمستحقان رسید لیکن در اقارب و خویشاوندان
ابوبکر و عمر نیز مستحقین این مناصب بوده اند کما عدد ناپس زہد انها او فرواتم باشد از زہد علی که محض بر
جان خود بود نه بر اقارب خود و آنهم در خشک خوری و خس پوشی نه در اتخاذ ضیاع و عقار و ازواج و سرایا
و جواری و غلامان و آنرا نجمله است صدقه و انفاق فی سبیل الله و این خود امر ظاهر است که مرتضی علی را
درینباب مشارکت نیست با ابوبکر و عمر و اگر درینجا حرف توان زد از عثمان بن عفان توان زد که وی
درین امر گوی سبقت ربوده است و در عمارت مسجد نبوی و تسبیل بیر رومه و تجهیز جیش العسرة مبالغ
خطیره صرف نموده و جهاد بالمال را باقصی الغایت رسانیده لیکن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بروی بحسب
جهاد و علم و زہد افضل بوده اند و آنچه گویند که علی مرتضی رضی الله عنه هیچ گاه بت را نپرستیده برخلاف
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گویم نه پرستیدن بت بسبب صغر سن هیچ بزرگی ندارد و بالاجماع ثابت است که
عمر مرتضی علی شصت و سه سال بود و در سنه چهلم از هجرت شهادت یافته و سیزده سال پیش از هجرت
بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده پس عمر مرتضی در وقت بعثت ده سال بوده باشد و درین عمر
همیشه در خانه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پرورش یافته و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاشا گاہے
مشغول به بت پرستی نبود و قاعده اطفال است که آنچه از بزرگان خود می بینند بموجب آن عمل میکنند و اگر بت
نه پرستیدن موجب افضلیت مطلقه شود لازم آید که هر مولودی که در اسلام پیدا شود از حمزه و جعفر

مسلمانان و مقتدا و عمده افضل باشد و آنچه بجمله است خلافت و حسن سیاست و کفایت مهمات آن که در حقیقت
مجمع جمیع اعمال خیر اسلام است و درینجا خود افضلیت ابوبکر و عمر ظاهر و باهر است زیرا که اول بعد موت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم فتنه مرتدین واقع شد و در آن واقعه صعب هیچ کس ثابت تر از ابوبکر نبود و بحسن سیاست
و تدبیر و کفایت او آن فتنه بکلی منتفی شد باز با کسری و قیصر منازعت افتاد و غلبه اسلام روز بروز در ترقی و تزاید
شد تا آنکه فارس و عراق و شام دار الاسلام شد و فقراء مسلمین اغنیا شدند و ذلیل ایشان عزیز شد و هرگز در میان
ایشان اختلاف نیفتاد و همه مشغول بقرائت قرآن و تفقه فی الدین و عبادات و ریاضات گشتند و در عهد
حضرت عمر همه این معنی بکمال خود رسیدند بخلاف حضرت مرتضی علی که در وقت او هیچ قریه فتح نشد و غیر از خانه
جنگی و قتال و جدال اهل اسلام را کاری نماند و قرائت قرآن و عبادات همه منسی و فراموش گشت و غیر
طعن و گمراهی اهل اسلام و تجسس عیوب یکدیگر و بد گفتن بعض بر بعض را شغلی نداشتند پس مثل آفتاب
روشن گشت که حضرت ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما هم در جهاد و هم در علم و هم در قرائت و هم در زهد و هم در تقوی
و شجاعت و صدقه و حسن سیاست خلافت و طاعت خدا و رسول و محبت دین و ترویج احکام شریعت مرتبه
عالیست که دیگری را حاصل نیست و همین امور را شارع موقع فضل و بزرگی گردانیده و سابق گذشت که سیادت
و علویت و قرب قرابت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و قوت
جلادت و شمشیرزنی و نیزه بازی را با این فضل که متنازع فیه است مساوات نیست مع هذه همه باز هم فیما بین
الختنین جمله اختلاف است که کدام یک افضل است و درینجا حصول قطع را ممکن نیست زیرا که فضائل
این هر دو متفاوت اند پس عثمان را در خدمت قرآن و کثرت قرائت آن بالاجماع افضلیت است و علی را
بالنسبت باو در فتوی و اجتهاد و روایت احادیث رجحان ظاهر است و علی را اعانات عمده است در جهاد
بدست و طعن و ضرب و عثمان را اعانات عظیمه است در جهاد به بذل مال و در نص قرآن جهاد بالنفس و بالمال
را در یک پله گذاشته اند قال الله تعالی لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی
سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة عثمان را احتیاط
و تورع عظیم بود در قتل مسلم و صبری عظیم بود بر قتل خود و مشقت حصار و علی را رضی الله عنه منصبی است
پس عظیم در کف لسان از اعدا و تکلم بغیر کلمة الحق در حق آنها بالجمله فضائل ختنین باهم متعارض اند و در فضل
اختصاصی که عبارت از ختنیت است هر دو شریک والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل۔ و چون

این مقدمات احدی عشر تمام شد خاتمه کتاب تحفه اثنا عشریه تمام شد والحمد لله

جواب مسئله مستفسر عنها بسیار غویص و معرکة الآرا است آنچه فقیر را درین باب منقح است مینویسد لیکن لابد قبل الجواب من تمهید مقدمتین **مقدمه اولی** آنکه مسائل قطعیه سواء کانت اعتقادیه او عملیه بر دو قسم است اول آنکه در آن مسائل تعارض ادله و اختلاف علماء واقع نه شده و دلائل مثبته آن مسائل نیز محتمل تاویلی نباشند مثل توحید باری عز اسمه و اثبات صفات سبعه و نحو ذلک و مسئله تفضیل بالبداهة ازین جنس نیست و ازین قسم واقع نه قسم دوم آنست که ادله در آن متعارض شدند و علماء مختلف و دلائل هم محتمل تاویل لیکن بترجیح مجتهدین و بر دومات جانبین نزاع مرتفع شد و آخرها احد الطرفین منقح و مقرر گردید پس این قسم هر چند ابتداء قطعی نبود لیکن آخرها شد مثل مسئله رویت اخرویه و عدم خلق قرآن و نحو ذلک مسئله تفضیل ازین قسم است زیرا که در صدر اول اختلافی بود جماعه قلیله از صحابه میل بتفضیل جناب مرتضوی داشتند و بعضے از ایشان مذهب آنجماعه دریافت میشد و ادله مثبته تفضیل شیخین بعضی از انها محتمل تاویل و تخصیص هم بودند لیکن در عهد جناب مرتضوی در ایام خلافت انقدر این مسئله را تشهیر و ترویج فرمودند و تاکید تقریر نمودند که از منبر خود و جانب تفضیل شیخین معین گشت اگر تفصیل آن روایات را سپرد کرده شود دفتر میباید طولانی مجملش آنکه هشتاد نفر از اجله اصحاب و احباب آنجناب مسئله تفضیل شیخین را روایت کرده اند بتقریبات مختلفه مسئله را از آنجناب شنیده اند و دار قطنی و بعضی محدثین دیگر از آنجناب روایت آورده اند که فرمودند لا یفضلنی احد علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری و این [illegible] قطعیت اذ لا عقوبة فی الظنیات بالاجماع **مقدمه ثانیه** گاہے اصل [illegible] باشد و تعیین [illegible] آن ظنی مثل آنکه اثبات صفات سبعه بلاشبهه قطعی است و تعیین زیادت آنها بر ذات باری [illegible] آنها مر آن ذات را یا لا عین و لا غیر بودن ظنی است و همچنین مسئله عدم خلق قرآن قطعی است [illegible] آنکه قدیم کلام نفسی است یا الفاظ کلیه یا خصوصیات محل ظنی است و هذا فیه الاعتبارات [illegible] فامثلته کثیرة مثاله حجة الوداع فان اصل النسک قطعی لا مجال للتشکیک فیه و تعیین کیفیت که قران بود یا افراد ظنی است و لهذا اختلف فیه العلماء مع الاتفاق فی الاصل مسئله تفضیل هم ازین باب است زیرا که اصل تفضیل قطعی است لیکن بمعنی انه صار قطعیا بعد النزاع و التعارض و کیفیت آن تفضیل که کدام چیز است در کثرت ثواب یا عظم نفع فی الاسلام یا امرے دیگر ظنی است لا یرجی فیه القطع بالحجة

لتعارض الظنون ومنشاء ان اقسام التفضیل ووجوہ کثیرۃ جدا من اراد استیفائہا فعلیہ بمطالعۃ
کتاب سر الجلیل فی مباحث التفضیل مجمل ازان بقلم می آید تفضیل گاہے اصطفای میباشد کہ بے مناسبت
عملی حق تعالی بعض مخلوقات را بر بعض دیگر ترجیح میدہد مثل تفضیل بقعۃ الکعبۃ علی سائر البقاع والحجر الاسود
علی سائر الاحجار ولیلۃ القدر علی سائر اللیالی ویوم الجمعۃ علی سائر الایام وشہر رمضان علی سائر الشہور
والانبیاء علی جمیع الامم ومنہ مایکون تفضیلہ تبعا لاذاتیا کتفضیل ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم علی سائر الاطفال وتفضیل بنانہ وزوجاتہ علی سائر النساء وتفضیل بنی ہاشم علی سائر القبائل
واین قسم تفضیل ہرگز متنازعہ فیہ نیست وگاہے جزائی میباشد در مقابلہ عمل وہو المتنازعۃ فیہ۔ بازوجوہ
تفضیل خیلی مختلف اند بعضے ازانہا در اصطلاحیکہ مخاطبت شرع بان واقع است اصلا اعتبار ندارند مثل
قوت بدن وفروسیت وبلاغت لسان وحسن سیاست ملک وحسن تدبیر در امور دنیوی وبعضی ازانہا
در شرع معتبر اند وانہا بسیار اند منہا التقوی بدلیل قولہ تعالی ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم ومنہا العلم قال
اللہ تعالی قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون ومنہا الجہاد قال اللہ تعالی وفضل اللہ
المجاہدین علی القاعدین اجرا عظیما ومنہا حسن الخلق فقد ورد فی الحدیث خیرکم خیرکم لاہلہ ومنہا کثرۃ المحبۃ
وکثرۃ الذکر وعلی ہذا القیاس بعد از تتبع دلائل کتاب وسنۃ وجوہ بسیار برای تفضیل پیدا میشوند
کہ گاہے در محلے ومقامے یکے را اعتبار کردہ اند وگاہے در محل دیگر دیگر را چون ہر دو مقدمہ ممہد شد
میگویم کہ اصل تفضیل حضرات شیخین رضی اللہ عنہما بر حضرت مرتضوی قسم ثانی قطعی است وتعین یافتہ
التفضیل ظنی ایس مومن محتاط را باید کہ اصل تفضیل را معتقد باشد وتعین کیفیت آنرا مفوض الی علم اللہ
داند وان یترجح عندہ احد الوجوہ بسبب تتبع الدلائل والغور فیہا فمرحبا واہلا والا از اصل این عقیدہ
کہ قطعی است بیرون نرود فقط

قال فی الخلاصۃ الرافضی ان فضل علیا علی غیرہ فہو مبتدع ولو انکر خلافۃ الصدیق رضی اللہ عنہ فہو
کافر وقال فی البحر الرائق شرح کنز الدقائق بعد نقل ہذہ العبارۃ والحق فی فتح القدیر عمر بالصدیق فی
ہذا الحکم ولعل مرادہم بانکار الخلافۃ انکار استحقاقہما لہا فہو مخالف لاجماع الصحابۃ وفی شرح مواہب الرحمن
ولا خلف ای لایجوز الصلوۃ خلف منکر خلافۃ ابی بکر او عمر او عثمان رضی اللہ عنہم وتصح ای مع الکراہۃ
خلف من یفضل علیا رضی اللہ عنہ لانہ مبتدع وفی المحیط عن محمد رحمہ اللہ لایجوز الصلوۃ خلف الروافض

ثم قال لانهم انکروا خلافة ابی بکر وقد اجمعت الصحابة علی خلافته وفی تتمة الفتاوی والرافضی الغالی الذی ینکر خلافة ابی بکر لایجوز الصلوٰة خلفه وفی المرغینانی ویکره الصلوٰة خلف صاحب ہوی اوبدعة ولایجوز خلف الرافضی ثم قال وحاصله ان کان ہوی یکفر به لایجوز والایجوز ویکره وفی الفتاوی البدیعیة من انکر امامة ابی بکر رضی اللہ عنه فہو کافر وقال بعضہم ہو مبتدع والصحیح انه کافر وکذلک من انکر خلافة عمر رضی اللہ عنه اما الشافعیة فقد قال القاضی حسین فی تعلیقه من سب النبی یکفر بذلک ومن سب اصحابا فسق اما من سب الشیخین والختنین فوجہان احدہما یکفر لان الامة اجمعت علی امامتہم والثانی یفسق ولا یکفر واما المالکیة فالاصح عندہم ترک التکفیر وقال محمد بن یوسف الفریانی وسئل عمن شتم ابابکر فقال یقال کافر قیل نصلی علیه قال لا وممن کفر الرافضیة احمد بن یونس وابوبکر بن ہانی وقال لایوکل ذبائحہم لانہم مرتدون وقال عبد اللہ بن ادریس احد ائمة الکوفیة لیس للرافضی شفعة وانما الشفعة للمسلم بالجملہ اکثر روایات حنفیہ بر تکفیر ست وازمذہب خود اتفاق حنفیہ است کہ کافر واجب القتل است واکثر شافعیہ ومالکیہ وحنابلہ نیز بقتل ساب فتوی دادہ اند ودر بعضی از کتب دیدہ شد کہ سب ابی بکر کفر عند الحنفیة علی احد الوجہین عند الشافعیة زندقة یقتل به عند احمد ومشہور مذہب مالکیہ انه یجلد فلیس بکفر در نیجا دو مقدمہ را بخاطر شریف ج باید داد تا [illegible] اشتباہ خواہد شد الاولی ان سب الشیخین لیس بکفر عند التحقیق واستحلال سبہما کما یفعله [illegible] لما علم بالضرورة من دین محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم وعلی ہذا فلا یرد ان بعض الصحابة سب ابابکر [illegible] صلی اللہ علیه وآله وسلم ولم یحکم النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم بکفره وکذا ابعض الصحابة [illegible] یقتل اوانه قد فجر وکذا ما ورد فی [illegible] امیر المومنین ارحنی من ہذا الغادر [illegible] شاتمه ولا امر بقتله بل قال سب بسب [illegible] یفرط منه لشدة التعصب اوبحالة مقتضیة للانفة والحمیة فلا [illegible] الادب مع والده مع ان اعتقاد تعظیم الوالد مطلقا مجبول فی البشر [illegible] التعارض فی [illegible] والثانیة ان لزوم الکفر شیء والزامه شیء آخر وفی ہذه الصورة تحقق لزوم [illegible] احمد رحمه اللہ علی ان یسمی من لزمه الکفر وان کان مقرا بالاسلام ظاہرا زندیقا [illegible] الکفر واظہار الاسلام وذلک لان الساب لابی بکر وعمر رضی اللہ عنہما [illegible]

یدعی انہا خالفا وصیۃ الرسول وغصبا حق اہل بیتہ فہو یعتقد بہما مثل فرعون وہامان و لا یستحل سبہما لاجل انہما صاحبا الرسول ووزیراہ ومحبوباہ والا یکون التزام الکفر ولکن ہذا الادعاء منہ غیر مسموع لان الشہادۃ بالجنۃ والقطع بالنجاۃ ثبتت فی حقہما مما علم بالضرورۃ من الدین فکفر منکر خلافتہما ومستحل سبہما کفر وزندقۃ والحاد لا کفر بجحود وعناد وہذہ المقدمۃ ایضا تنفع فی حل الروایات المتخالفۃ واللہ الہادی الی سبیل الرشاد فقط

ف اذا کان شخصا حاضرا فی مجلس یسب فیہ الصحابۃ الکبار فیجب علیہ الانکار بالقول والفعل ان قدر بقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من رای منکرا فلیغیرہ بیدہ الحدیث فان لم یقدر وجب علیہ القیام لقولہ تعالی واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنہم حتی یخوضوا فی حدیث غیرہ واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین فان لم یقدر علی القیام ایضا ویخاف منہم ضررا عظیما فلیصبر مع کراہۃ القلب ویکتفی علی ما ورد فی حدیث الصحیح اذا رایتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنۃ اللہ علی شرکم وہذا شان سائر المنکرات واللہ اعلم فقط آمدیم بر جواز اقتداء شیعی پس اگر تشیع او تا بکفر صحابہ کبار و امہات المومنین نرسیدہ باشد بلکہ محض بر ذکر ظلم و غصب و جور اکتفا میکند فلا باس باقتدائہ عند الضرورۃ بدلیل ما فی البخاری ومسلم وفی المشکوۃ ایضا ان الناس قالوا لعثمان رضی اللہ عنہ وہو محصور فی الدار انک امام عامۃ وقد نزل بک ما تری وانما یصلی بنا امام فتنۃ فقال عثمان رض اذا احسن الناس فاحسن معہم واذا اساءوا فاجتنب اساءتہم او کما قال واقتداء شیعی ہم بشرطیست کہ در ارکان صلوٰۃ و واجبات وضو خلل نکند مثل غسل رجلین والا درست نیست آرے در مسائل اجتہادیہ کہ در غیر منصوصات قطعیہ علماء را فیما بینہم در فرضیت وسنیت بعضی امور خلاف واقع است اخلال بآن واجبات باک ندارد کالترتیب والنیۃ عند الشافعی ونقض الوضوء بالدم السائل عند ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ ودرینجا ہم مذہب متاخرین حنفیہ است ہمین است کہ اقتداء غیر مذہب کردہ المذہب منصور و اقویست کہ بلا شبہ اقتدا جائز است بدلیل اقتداء امام ابو یوسف بہارون الرشید کہ بعد از قصد امامت کردہ بود ومذہب تحقیق آنست کہ در مسائل اجتہادیہ حق تابع اجتہاد است بخلاف مسائل منصوصہ کہ برخلاف آن اجتہاد کردن اصلا مسموع نیست فقط

سوال فی الملل والنحل ومما اقیم الحکمۃ من الخوارج وعن علی المرتضی کرم اللہ وجہہ ان قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین فقاتل الناکثین فاغتنم اموالہم وما سبی ذراریہم ونساءہم وقاتل مقاتلۃ القاسطین وما اغتنم اموالہم وما سبی ثم رضی بالتحکم وقاتل مقاتلۃ المارقین و اغتنم اموالہم وسبی ذراریہم وسبب فرق

سوال درین سه طائفه چیست **جواب** فرق در ناکثین و قاسطین محض مبنی بر واقع است بیان حکم نیست زیرا که بر قاسطین غلبه که ممکن غنیمت و سبی میشود بصورت نه پیوست و لفظ اغتنم در ناکثین نیز محمول بر غنیمت صوری یعنی جمع و احراز نه بر غنیمت حقیقی چنانچه اموال حضرت طلحه بر ابنای ایشان رد کرده اند و حکم بغات آنست که مقتولی که وارث نگذاشته مالش وقف بیت المال است و آنکه ثابت است مالش بر و مردود و آنکه مصر است مالش محبوس نه مقسوم و غنیمت اموال و سبی ذراری مارقین که از زبان محکمه روایت نموده نزد اہل حدیث و اہل سیر مسلم نیست بلکه در کتب صحیحه ہمین قدر مذکور است که ایشان طعن میکردند که ما الذی اباح دمائهم و حرم اموالهم و روایات خلاف آن در حق مارقین موجود است که عند الافاقه نقل کرده فرستاده خواهد شد و حق هم همین است زیرا که محکمه این طعن پیش از قتل نهروان میکردند و قتل نهروان با مارقین بعد ازان واقع شده پس طعنه بچیزی که هنوز بوقوع نیامده چه معنی دارد و معهذا ایشان ذراری همراه نداشتند بالجمله باعتبار سیر و حدیث این عبارت مختل و موهوم معلوم میشود فقط

سوال و جواب وصایت که مختلف فیه است اگر وصایت خلافت است که در صورت وقوع آن تفسیق و تخطیه تمام مهاجرین و انصار لازم می آید **سوال و جواب** در باب فدک در کتب اہل سنت غیر از دعوی ارث صحیح نشده و صاحب ملل و نحل موافق روایات شیعه هر دو شق ارث و هبه آورده و آنچه در بعضی روایات اہل سنت که بغایت ضعیف اند لفظ هبه در دعوی واقع شده نیز از قبیل اختلاط و تلبیس رجال شیعه است در معارج النبوة هم ازین قسم روایات گرفته ترجمه کرده باشد فقط

ذکر فی الکافی للکلینی لما ورد ابو الحسن موسی علیه السلام علی المهدی یراه یرد المظالم فقال یا امیر المومنین ما بال مظلمتنا لا ترد فقال له و ما ذلک یا ابا الحسن قال ان الله تبارک و تعالی لما فتح علی نبیه صلی الله علیه و آله وسلم فدک و ما والاها لم یوجف علیها بخیل ولا رکاب فانزل الله علی نبیه صلی الله علیه وسلم و آت ذا القربی حقه فلم یدر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من هم ....

فراجع فی ذلک جبرئیل علیه السلام و راجع ربه فاوحی الله ان ادفع فدک الی فاطمة فدعاها رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال یا فاطمة ان الله امرنی ان ادفع الیک فدک فقالت قبلت یا رسول الله من الله و منک فلم یزل وکلاؤها فیها حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فلما ولی ابوبکر اخرج عنها وکلاؤها فاتته فسألته ان یردها علیها فقال لها ائتنی باسود و احمر یشهد لک فجاءت بامیر المومنین ع

علیہ السلام وام ایمن فشہدا لہا فکتب لہا بترک التعرض فخرجت والکتاب معہا فلقیہا عمر فقال ما ہذا معک
یا بنت محمد قالت کتاب کتبہ لی ابن ابی قحافۃ قال ارنیہ فابت فانتزعہ من یدہا ونظر فیہ ثم تفل فیہ ومحاہ
وخرقہ وقال لہا ہذا لم یوجف علیہ ابوک بخیل ولا رکاب فضعی الحبال فی رقابنا فقال لہ المہدی حدہا لی
فقال حد منہا جبل احد وحد منہا سیف البحر وحد منہا دومۃ الجندل حجص علی خمسۃ عشر لیلۃ من المدینۃ وحد منہا
عریش مصر فقال لہ کل ہذا قال نعم یا امیر المومنین ہذا کلہ مما لم یوجف اہلہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بخیل ولا رکاب فقال کثیر وانظر فیہ۔

سوال این حدود اربعہ فدک کہ مذکور شد مسافت مابین این حدود زیادہ بر دو صوبہ ہندوستان میشود
ومذکور شد کہ وکلای سیدۃ النساء علیہا السلام در زمان جناب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن تصرف
بودند معلوم است کہ ہنوز ملک مصر فتح نشدہ بود وبعد وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خلافت حضرت
عمر رضی اللہ عنہ فتح شدہ **جواب** حدیثے کہ از کلینی مرقوم فرمودہ فرستادہ اند طرفہ دروغ بے بندوبست
است اصل این قصہ کہ در کتب اہل سنت وارد است اینست کہ روزے مہدی عباسی با امام موسی
کاظم بطریق مباسطت گفت کہ ہمگی دعوی شما بر ما بابت فدک است بیائید تا فدک را بر شما رد کنم ایشان
فرمودند کہ فدک را اگر بجمیع حدود آن بما میدہید قبول میکنم مہدی پرسید کہ حدود فدک کدام است
ایشان فرمودند کہ یک حد او سمرقند است وحد دویم افریقہ وحد سویم کنارہ دریاے شور از طرف عدن
تا اقصای یمن وغرض ایشان آن بود کہ دعوی ما با شما بابت خلافت است نہ بابت فدک فقط ہمین
قصہ را روات اینہا باین ترتیب روایت کردہ اند حالت اصح کتب ایشان اینست فقط

مسئلہ مسئلہ اولی از مسائل مستفسر عنہا قصہ رباعی ست کہ در باب مکائد از تحفہ اثنا عشریہ مرقوم
است جوابش آنکہ این طعن بر شیعہ است در اصل مذہب اینہا کہ سجود را بر خاک وآنچہ از جنس خاک است
متعین میدانند وخصوصیت خاک کہ خاک تربت مطہرہ حضرت امام شہید است رضی اللہ عنہ یا خاک دیگر
اصلا در مذہب ایشان نیست اسے معمول ایشان این قسم واقع شدہ کہ آن خاک را نسبت بتربت
مطہرہ آنجناب میکنند ومعہذا درین اشعاری نیست بانکہ خاک سجدہ گاہ اینہا قابل استنجا رسنیان
است تا مظنہ سوء ادب باشد معاذ اللہ من ذلک بلکہ امر بالعکس است میگویید کہ اگر سنی بجاے استنجا
کند نزد ایشان محل سجدہ گاہ میتواند شد بنا بر مسئلہ فقہیہ اینہا کہ آنچہ بعد از نشر قضیب مبارز از بول

وودی انچه برآید پاک است اگر سنی بعد از نشتر قضیب سه بار بکلوخے استنجا کند آن کلوخ نزد ایشان سجده گاه میتواند شد سوء ادب وقتی میباشد که این قسم میگفت خاکیکه بران شیعه سجده کنند سنیان بآن استنجا کنند حالانکه بالعکس گفته است یعنی خاکیکه محل استنجاء سنیان است سجده گاه ایشان میتواند شد اصلا درین کلام سوء ادب نیست و فرق ظاهر بین قولنا التراب الذی یستنجی به السنی یسجدون علیه وبین قولنا التراب الذی یسجدون علیه استنجا به السنی والموجب للوحشة هو القول الآخر لا القول الاول معنی این شعر همینست غور باید فرمود اصلا معنی که در و سوء ادب باشد مفهوم نمی شود دلیل برین آنست که در سیاق این شعر شعرے دیگر نوشته مراد از ان صریح تر معلوم میشود

شعر روزے گفتم کلوخ استنجارا ❊ خوش باش که شیعیان تو سجده کنند ❊ حاصل آنکه مشبه سوء ادب درین شعر از قبیل ایهام العکس است که تضمیه دران بعکس آن مشتبه میشود اما بعد از تامل قلیل این ایهام دفع میگردد کما لا یخفی علی امثالکم فقط

مسئله سوم آنکه در باب امامت در آیت تطهیر در تحفه اثنا عشریه واقع شد که این آیت دلالت وارد بر عدم عصمت اہل بیت حالانکه نفس نفیس آنجناب نیز داخل اہلبیت است و عصمت ایشان مقطوع بهاست جوابش آنست که نفس نفیس آنجناب از اہلبیت درین آیت مخصص بتخصیص عقلی است زیراکه عصمت آنجناب بدلائل عقلیه و یقینیه ثابت است والمعصوم طاہر و تطہیر الطاہر غیر معقول لما فیه من تحصیل الحاصل مانند تخصیص ذات پاک رب العزت از عموم آیه والله علی کل شئ قدیر لان القدرة انما تتعلق بالممکن لا بالواجب ولا بالممتنع وهو التخصیص العقلی جواب دیگر آنکه سلمنا دخوله فی اہل البیت فی ہذه الآیة ایضا لکن ارادة تطہیر جماعة بعضهم طاہر وبعضهم غیر طاہر معقول اذ متعلق التطہیر یکون غیر الطاہر فلا یلزم تحصیل الحاصل وحاصل آنکه ارادہ تطہیر کل مجموعی منافی طہارت و عصمت بعضی از ان کل مجموعی نمیتواند شد فلا یلزم محذور و ذلک لان الکل المجموعی اذا کان موضوعا کانت القضیة فی حکم الشخصیة و یرتفع التناقض باختلافات الکل والجزء کما فی المثال المشهور الزنجی اسود ای بعضه والزنجی لیس باسود ای کله وہہنا لان عدم عصمة الکل المجموعی تصدق بانتفاء عصمة بعض اجزائه ولا یلزم انتفاء عصمة جمیع اجزائه حتے یلزم المحال وجواب ثالث ہمانست که بان متنبه شوند فقط

سوال وجواب اما توجیه الشیعی بقوله قاتل الزبیر فی النار بان ذلک لسبب قتله نفسه لا لقتل الخ

فتوجیہ فاسد مخالف لقواعد الاصول لانہ ثبت فی الاصول ان تعلیق الحکم بالوصف مشعر لعلیۃ ذلک الوصف لذلک الحکم فالحکم بکونہ ناریا معلل بقتل الزبیر لا لغیرہ علی ان التمسک بہ فی حق طلحۃ والزبیر سواء صحت التوبۃ عنہما ام لا بل خطا سیما خطأ اشالہا من قبیل زلات الانبیاء علیہم الصلوۃ والسلام فقط

مسائل متفرقہ

سوال ماقولہم اندرین صورت کہ شخصے بوحدت شہود قائل است ومیگوید کہ انزال کتب وارسال رسل برای ہمین مطلب بود وشخصے کہ معنی کلمۂ طیب بطور وحدت وجود یا بطور وحدت شہود نفہمید ایمان بکلمۂ طیبہ درست نکرد اگرچہ ایمان برسالت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم موجب ایمان بجمیع ماجاء من عندہ شد باعث نجات او ہم گردید لیکن بسبب عدم تصدیق بمعنی توحید مذکور مشرک گشت اگرچہ علماء محدثین وائمہ مجتہدین باشند پس شخصیکہ این عقیدہ دارد داخل مذہب حق اہل سنت ہست یانیست ونماز خلف او چہ حکم دارد بینوا توجروا **جواب** اگر شخصے قائل بوحدت وجود باشد بی غلو وافراط یعنے درمیان مرتبہ واجب وممکن فرق کند وہمچنین درمیان مسلم وکافر وازمیان نبی ودجال ونماز وزنا وخوک بزر وکسانے راکہ قائل بوحدت وجود نبودند از محدثان وفقہای متکلمین تکفیر وتضلیل ننماید وبداند کہ انبیا ہم در دریافت نکردن این مسئلہ معذور اند پس نماز در پس این قسم شخص جائز است زیراکہ بسیاری از ائمۃ الہدی مثل شیخ اکبر ودیگر صوفیہ ہمین قسم گذشتہ اند ونماز عقب آنہا چہ قسم جائز نباشد واگر قائل بوحدت وجود غلو وافراط می نماید بوجہیکہ مذکور شد البتہ مبتدع است ولا یجوز الصلوۃ خلف المبتدع در کتب فقہیہ وارد است واللہ اعلم۔

سوال سوال میکنند واستفتا میخواہند طالب العلمان وکافہ مسلمین از علمایان دین ومفتیان شرع متین کہ کسیکہ قائل کشف وحدت وجود وصنع کشف وحدت شہود است لے شائبۂ الحاد واتحاد واباحت وحلول کلی طبعی مسلمان است ونیز حضرت غوث الاعظم وحضرت خواجہ معین الدین چشتی وحضرت قطب الدین وحضرت خواجہ فرید الدین قدس سرہم این مشرب میداشتند یانہ۔

سوال دوم شخصے از اہل قبلہ وشہادت است وباوصف آن حتی المقدور در اعم واغلب احوال ظاہر وباطن بر شرع شریف قائم است اورا کافر گفتن واحکام ارتداد بروی جاری کردن درست ست یا نہ وہر کہ جاری کند حکم آن چیست۔

سوال سیوم آنکه شخصے از بزرگان اجازت مرید کردن دارد و مرید را بقدر حوصله او تعلیم احکام شریعت و طریقت هم میکند مرید شدن از او درست است یا نه ۔

سوال چهارم آنکه اکثر مردمان خواص و عوام مایان بعضی در طریقه علیه قادریه و بعضی در سلسله چشتیه از اولاد حضرت شیخ فرید شکر گنج و بعضے در سلسله سهروردیه از اولاد شیخ بهاؤالدین زکریا ملتانی و بعضی در سلسله دیگر از خلفای آن سلاسل و بعضی بوساطت میان محمد رمضان شاه مرید شده ایم و میان موصوف از مایان توبه از شش چیز که مضمون آیه ان لا یشرکن است الخ و انچه در شرع شریف است یا نهی از ان واقع است عموما کنانیده اند و نیز رشته داری فیما بین بنی اعمام مقرر ساخته اند و بعضی شخصها را کلمه نفی که از همه پیران یا خلفای آنها رسیده آمده مثل کشکول حضرت شاه کلیم الله جهان آبادی و قول الجمیل و ارشاد الطالبین حضرت شیخ نظام الدین هانسوی قدس سره تعلیم شده پس مریدی مایان از اوشان درست است یا نه و نیز برگشتن ازین تعهد واجب است یا نه بینوا و توجروا ۔

جواب سوال اول ۔ قول بوحدت وجود بوجهے که مخالف احکام شرع نباشد یعنی جمیع موجودات را مظاهر حق داند و وجود را او جدا نگارد هر مرتبه را از وجود حکم جداگانه ثابت کند در بعضے مراتب موصوف بعبدیت و در بعضے بالوهیت و در بعضے حلال و در بعضے حرام و در بعضے طاهر و در بعضے نجس و مراتب وجود را باهم خلط نکند و نگوید لته هر مرتبه وجود حکمے دارد ؎ گر حفظ مراتب نکنی زندیقے ؎ و نیز نگوید العبد عبد و ان ترقی والرب رب و ان تنزل عین ایمان و مسلمانی است شائبه کفر درین نیست و مشائخ کبار و علمای نامدار باین قول تصریحات و در میان ان تصنیفات فرموده اند از قادریان این دیار شیخ عبد الرزاق و از چشتیان حضرت سید گیسو دراز و سید جعفر مکی و از نقشبندیان حضرت خواجه باقی بالله و حضرت خواجه عبید الله احرار و مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا عبد الغفور لاری و شیخ عبد الرزاق کاشی و از مشائخ عرب شیخ محی الدین عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبد الکریم جیلی و شیخ عبد الوهاب و از علمائی مدینه منوره حضرت شیخ ابراهیم کردی و از مشائخ مکه معظمه شیخ حسام الدین علی متقی و دیگر علمای مثل شیخ عبد الحق دهلوی در مرج البحرین باین قول رفته اند پس این قول را کفر دانستن تکفیر این همه مسلمانان کردن است معاذ الله من ذلک و در کلام حضرت غوث الاعظم و حضرت خواجه بزرگ و حضرت خواجه قطب الدین اشارات باین یافته میشود و از حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج متواتر منقول است که مریدان خود را بزبان پنجابی تلقین ذکر میفرمودند که رسر جهت

این لفظ را بگوید (دلیل تو) این دلیل صریح بر اعتراف وحدت وجود است و در احادیث صحیحہ اشارت بہمین معنی آمدہ در حدیث ترمذی است لو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لہبط علی اللہ و نیز در حدیث صحیح است اذا رفعت من الرکوع فقل ربنا لک الحمد فان اللہ یقول علی لسان عبدہ سمع اللہ لمن حمدہ بلکہ در آیات بسیار اشارت باین معنی واقع شدہ صریح ترین آیات سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق اولم یکف بربک انہ علی کل شئی شہید الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہ بکل شئی محیط فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و مارمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی آن الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم

جواب سوال دوم۔ شخصے کہ از اہل قبلہ باشد یعنی اعتقاد بعقائد اہل سنت داشتہ باشد او را کافر گفتن و احکام کفر باوے جاری ساختن خلاف طریق اہل اسلام است و ہر کہ مسلمان را کافر گوید مستحق تعزیر است در فتاوی عالمگیری می نویسد من قذف مسلما بیا فاسق فہو لیس بفاسق یا ابن فاسق یا کافر یا یہودی یا نصرانی الی ان قال عذر و در حدیث کہ در مشکوۃ شریف وارد است کہ ہر کہ لا الہ الا اللہ گوید او را نسبت بکفر کردن و از اسلام بیرون کردن نشاید قال رسول اللہ صلعم ثلث من اصل الایمان الکف عمن قال لا الہ الا اللہ لا یکفر بذنب و لا تخرجہ من الاسلام بعمل الی آخرہ رواہ ابو داود۔

جواب سوال سیوم۔ مرید شدن از انکس درست است کہ دران پنج شرط متحقق باشد شرط اول علم کتاب و سنت رسول داشتہ باشد خواہ خواندہ باشد خواہ از عالم یاد داشتہ باشد۔ شرط دوم آنکہ موصوف بعدالت و تقوی باشد و اجتناب از کبائر و عدم اصرار بر صغائر نماید و شرط سیوم آنکہ بے رغبت از دنیا و راغب در آخرت باشد و بر طاعات موکدہ و اذکار منقولہ کہ در احادیث صحیحہ آمدہ اند مداومت نماید و شرط چہارم آنکہ امر معروف و نہی از منکر کردہ باشد و شرط پنجم آنکہ از مشائخ این امر گرفتہ باشد و صحبت معتدبہا ایشان نمودہ باشد پس ہر گاہ این شروط در شخصے متحقق شوند مرید شدن آن درست است چنانچہ در قول جمیل فی بیان سواء السبیل تفصیل این شروط مذکور است۔

جواب سوال چہارم۔ مرید شدن این قسم اشخاص ہم درست است و برگشتن ازان حرام بلکہ گناہ کبیرہ زیرا کہ مرید شدن عہد بستن است بر دست یکے از بندگان کہ بواسطہ در واسطہ نائب پیغمبر است صلعم و پیغمبر نائب خدا است پس گویا با خدا عہد بستہ ہر گاہ آنرا بشکند عہد خدا شکستہ باشد و لہذا در قرآن مجید ان الذین یبایعونک انما یبایعون اللہ ید اللہ فوق ایدیہم فمن نکث فانما ینکث علی نفسہ و در آیتیکہ دران

مذمت شکستن عہد بشدت مذکور است بسیار اند ان الذین یشترون بعہد اللہ وایمانہم ثمنا قلیلا و تفصیل
بر الفاسقین ینقضون عہد اللہ من بعد میثاقہ او کلما عاہدوا عہدا نبذہ فریق منہم و در حدیث صحیح مذکور است کہ
آیۃ المنافق ثلاثۃ وان صام وصلی وزعم انہ مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا عاہد غدر ۔

سوال برای طواف قبور و طواف کنندہ را تکفیر نمودہ شود یا نہ

جواب آنکہ طواف کردن قبور صلحا و اولیا بلا شبہ بدعت است زیرا کہ در زمان سابق نبود و حالا اختلاف
است کہ این بدعت حرام است یا مباح بعضے در کتب فقہ مباح نوشتہ اند و صحیح آنست کہ مباح نیست زیرا
کہ مشابہت بابت پرستان لازم مے آید کہ آنہا گرد اگرد بتان عمل میکردند و نیز طواف در شرع محض برائے
کعبہ وارد شدہ قبر بزرگ را مشابہ بکعبہ کردن خوب نیست اما ہر کہ این عمل نماید او را کافر گفتن و از دائرہ اسلام
خارج ساختن بسیار شنیع و قبیح است و ہمچنین تکفیر کنندہ را تکفیر کردن بسیار قبیح است فقط

استمداد بارواح بزرگان دو قسم است قسمی آنست کہ با بزرگان ندہ ہم مانند آن بعمل می آید
یعنی دعای ایشان را اقرب الی الاجابۃ فہمیدہ ایشان را واسطۂ درخواست مطالب خود سازد و ایشان را
مرتبہ بجز توسط و آلیت در ذہن خود نہ نہد و مانند عینک پندارد و ہذا جائز بلا اشتباہ و قسمی آنست کہ توجہ
مقصود بر ایشان باشد و چنان پندارد کہ ایشان در دادن مطلب یا دادن آن مستقل اند و مرتبہ از قرب حق دارند کہ تدبیر الٰہی
را تابع مرضی خود توانند ساخت و ہمین قسم است کہ عوام بآن استمداد می طلبند و این قسم شرک محض است
مشرکان زمان جاہلیت زیادہ برین در حق اصنام خود اعتقاد داشتند فقط اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
باصحاب القبور حدیث نیست قول بزرگیست و لہ معان شتی منہا اذا تحیرتم نظرا الی الدلائل المتعارضۃ فی
حل بعض الاشیاء وحرمتہا فاترکوا اجتہادکم و تقلدوا من قد مات وہذا القول منقول عن عبد اللہ بن مسعود
و سفیان الثوری ومنہا انکم اذا تحیرتم فی الامور الدنیویۃ و ضاق بسبب ذلک قلبکم فانظروا الی حال اصحاب القبور
کیف ترکوا الدنیا واستقبلوا الآخرۃ واعلموا انکم ایضا صائرون الی ما صاروا وہذا العلم لیسہل علیکم مصائب الدنیا
و شدائدہا بالجملہ بعض در معنی استمداد نیست فقط ۔

سوال اتفاق دارند علما و حکما بل کفار ہم کہ ارواح را بعد موت فنا نیست پس وجہ تخصیص شہدا بحیات
کہ منطوق قرآنست وانبیاء علیہم السلام چیست ۔

جواب ارواح را بعد موت فنا نیست بلکہ انقطاع تعلق بہ بدن است لیکن ارواح عامہ را ہمچنین قدرے

بقار حیات روح است و شہدا را دو امر زائد با این بقا عنایت میشود کہ حاصل از تعلق بہ بدن دنیوی نیز ہمان دو امر بود اول ترقی در اجر بحدیث صحیح کہ ینمی لہ عملہ الی یوم القیامۃ دوم رزق بتوسط بدن دیگر اخروی کہ ارواح الشہداء فی اجواف طیر خضر تعلق فی ثمار الجنۃ تاوی الی قنادیل معلقۃ تحت العرش و در نص قرآنی در سورۂ بقر و سورۂ آل عمران اشارہ صریح باین دو وجہ است و انبیاء را زیادہ برین عرض احوال امت و توجہ باصلاح امور ایشان زیادہ تر از حیات است باقی مجرد شعور بہ بعض احوال و تلذذ و تالم لازم بقار روح است کہ لطیفہ دراکہ ہمانست و حیات باینمعنی مشترک است در مومنین و کفار زیراکہ ارواح ہمہ ہا باقیست و از شعور وادراک کہ ذاتی اوست منسلخ نہ شد و در مکاشفہ شیخ اکبر در ملاقات با آدمی دیگر پیش از ظہور حضرت آدم محمول بر تمثیل بعض کمال اجداد بنی آدم ایشانست پیش از ظہور شہادی نوع انسان و ظاہر است کہ اگر این بزرگ غیر از آدم ابو البشر میبودند خود را از اجداد ایشان چگونہ میکردند چون آن بزرگ بدستور خود تمثل و ملاقات با ایشان نمود بر تمثل سابق خود اطلاع داد حضرت مجدد رضی اللہ عنہ در مکاتیب خود ہمین تحقیق نمودہ اند و باین تقریر تحیر برطرف شد زیراکہ ایشان کتمان خود را از نوع ظہور تعبیر بموت کردہ اند و شاید دران مصدر فیوض و مبدأ انتظام نشاۃ باشد چو این منقطع گشت آنرا موت خوانند و تعدد آدم نیز ہمین است کہ کمال نسل ایشان در بعض اوقات ظہور مثالی نمودہ مبدأ ظہور برکات و انتظام نشارات گردیدہ اند

سوال و جواب دربارہ نقل اموات ۔ حکایت نقل اموات و توکیل ملکی برین کار در کتب وعاظ بسیار مذکور است و حدیثے ہم درین باب درہمین کتب می آرند و بعضے ازین جماعت تمسک میکنند بلفظ مشہور کہ حدیث بودنش مخدوش است و ہو قولہ ان للہ ملکا یجر الابل الی الاہل و بحدیث صحیح المرء مع من احب و سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الرجل یحب القوم ولا یلحق بہم فقال ہو منہم او معہم ولا یخفی مافی ہذا التمسک دیرو ہذہ الحکایات ما اشتہر علی السنۃ من ان المیت یدفن فی التربۃ التی خلق منہا وما ورد فی الاحادیث الصحیحۃ من قولہ علیہ الصلوۃ والسلام ادفنوا موتاکم وسط قوم صالحین فان المیت یتاذی من جار السوء کما یتاذی الحی فانہ لو ثبت نقل الاموات لم یکن للحوق التاذی بمجاورۃ القبور وجہ فقط

فائدہ ۔ معلوم خاطر شریف باد کہ بنار طریقہ قادریہ بر تصفیہ روح است و چون آئینہ از کدورت صاف شد بیشک صور عالیہ دران منطبع خواہند شد و بنار طریقہ نقشبندیہ برین تصویر است کہ صور ذہنیہ بے کیف حضرت حق را در لطیفہ قلبیہ جا میدہند و ہمیشہ تصور را ملحوظ نظر می سازند تا آنکہ بقربت علم حضوری

وبنائے طریقۂ چشتیہ بر احداث محبت مفرط وسوق ووجد ولوازم عشق است تا آنکہ خیال معشوق حقیقی غالب آید وہمہ خیالات را محو مطلق سازد بہر حال ازین طرق ثلثہ ہرچہ مناسب مزاج باشد ایما باید فرمود ہر چند کل ہر سہ طریق بسوی امر واحد است مصرعہ خواب یک خواب ست باشد مختلف تعبیر ہا +

فائدہ - این قول کہ طعام المیت یمیت القلب حدیث نیست کلام بعضے از تجربہ کاران ست گویند مراد از طعام میت طعامی است کہ تا چہل روز مخورا نند ووجہ اماتت قلب آنست کہ بیشتر از ہنگام سنوح موت میت وہم بعد از ان خیال سر انجام این طعام وتقسیم آن فیما بین الاقربا یا ساکنان مساجد دامنگیر خاطر میشود کسانیکہ این طعام با نہا میرسد از وقت موت متوقع وچشم دوختہ برین طعام مہیا شدند مقصود شرع آنست کہ از موت میت عبرت گیرند وپند پذیر ند ودر تفکر آخرت مشغول شوند واز غفلت ہوشیار شوند واین مقصود ازین صورت بالکلیہ مفقود میگردد وآنچہ در حدیث صحیح آمدہ است ودر صحاح ستہ موجود است ہمین قدر است کہ نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن طعام المیت وچراغ افروختن برقبر بنا وتزئین وتشہیر در حدیث صحیح ممنوع است اما اگر برائے خواندن ادعیہ یا وقت اجتماع زائرین لبقدر حاجت یک دو چراغ برافروزند مضائقہ ندارد -

سوال در مقدمہ شیرینی قبور وشیرینی وحلوائی تعزیہ ہائے کہ مردم رو بروئے آنہا بطریق پیشکش مے نہند قول صحیح ومرجح نزد آنجناب چیست **جواب** مکروہ است -

سوال در حدیث آمدہ است اللہم لا تجعل قبری وثنا یعبد پس وثنیت قبر بکدام کدام فعل زائرین باعث میشود **جواب** وثنہ عبارت است از سجدہ کردن ودیگر مراسم شرک بجا آوردن -

سوال بر قبور مسلمانان کہ برگ سبز یا گل وخوشبوی می نہند سنت است یا مستحب یا اسراف بیفائدہ یا مباح بے نفع وضرر ہرچہ از روئے دلیل شریعت ثابت شود بیان فرمایند -

جواب در حدیث آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکبار بر دو قبر بگذشتند کہ صاحب آن ہر دو قبر عذاب کردہ مے شدند فرمودند کہ ایشان عذاب کردہ میشوند در چیزیکہ شاق نبودہ بر ایشان بس یک جریدۂ نخل را طلبیدہ درمیان شق کردہ یک یک نصف بران دو قبر نہادہ فرمودند تخفف عنہما العذاب مالم ییبسا ودرین علما اختلاف کردہ اند بعضے گفتہ اند کہ این برائے توقیت در تخفیف عذاب بود وبعضے گفتند کہ این حکم عام است تا خشک شدن تخفیف عذاب باشد زیرا کہ شاخ سبز

تسبیح میکند و مقاربت تسبیح موجب تخفیف عذاب است و مکروه است خاری یا گیاهی یا چوبی را که بر قبر
روئیده برکندن اگر سبز باشد زیرا که آن تسبیح میکند مادام که تر است و موجب تخفیف عذاب و انس میت
میباشد چنانچه آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام دو شاخ لواز خرما بر سر قبرها نهاده فرمودند مادام که خشک نشوند
به برکت تسبیح در عذاب این تخفیف ماند و لهذا تحسین کرده اند بعضے نهادن گل را بر قبور لیکن گویند که اگر
تصدق کند بقیمت گلها بهتر باشد و اگر آنچه بر قبر روئیده خشک شود برکندن آن مکروه نیست و امر
استمداد باہل قبور در غیر نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام منکر شده اند آنرا بسیارے
از فقها میگویند که نیست زیارت مگر برائے رسانیدن نفع باموات بدعا و استغفار و قائل گشته اند
بآن بعضے از ایشان و ظاہر است که از فقها آنانکه قائل بسمع و ادراک میت اند قائل بجواز اند و آنکه منکر
اند آنرا نیز انکار کنند و آن امریست ثابت و مقرر نزد مشایخ صوفیه از اہل کشف و کمال تا آنکه گویند اکثر
را فیوض و فتوح از ارواح رسیده امام شافعی رحمة اللہ تعالیٰ علیه گفته که قبر امام موسیٰ کاظم علیه السلام
تریاق مجرب است مر اجابت دعا را و حجة الاسلام گفته ہر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد
کرده شود بوی بعد از ممات امام رازی گفته چون می آید زائر نزد قبر حاصل میشود نفس او را تعلقے خاص
بقبر چنانکه نفس صاحب قبر را و بسبب این ہر دو تعلق حاصل میشود میان ہر دو نفس مقابله معنوی و علاقه
مخصوص پس اگر نفس مزور قوی تر باشد نفس زائر مستفیض شود و اگر بالعکس بود بر عکس شود و در شرح
مقاصد ذکر کرده نفع یافته میشود بزیارت قبور و استعانت بنفوس اخیار از اموات بدرستیکه نفس
مفارقه را تعلقے ہست ببدن و تربتے که دفن کرده شود دران پس چون زیارت میکند زنده آن تربت
را و متوجه میشود بسوی نفس میت حاصل میشود میان ہر دو نفس ملاقات و فالضات و اختلاف کرده
اند درانکه امداد حی قوی تر است از امداد میت یا بالعکس مختار بعضے محققین ثانی است و درین باب بعضے
روایات کنند که فرمود آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم چون متحیر شوید شما در امور یعنی بر آید کار ها پس مدد
جوئید از اصحاب قبور شیخ ابن الہمام در شرح مشکوٰة گفته که یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح
چیزیکه مخالف و منافی این باشد و رد کند این را و بالجمله بعد ازان که ثابت شد که روح باقی است و او را تعلق
خاص باجزای بدن بعد مفارقت از وے و تغیر کیفیت وے نیز نیست که بدان علم و شعور بزائران قبر و احوال
ایشان دارد و ارواح کمل که در حین حیات ایشان بسبب قرب مکانت و منزلت از رب العزت کرامات

تصرفات وامداد داشتند بعد از ممات چون بہمان قرب باقی اند نیز تصرفات دارند چنانچہ در حین تعلق کلی بجسد داشتند یا بیشتر ازان انکار استمداد ازو بوجہے صحیح نمی نماید مگر آنکہ از اول امر منکر شوند ای تعلق روح را بدان بالکلیہ وجمیع وجوہ بعد مفارقت وزوال علاقہ حیاتی وآن خلاف منصوص است وبرین تقدیر زیارت ورفتن بقبور ہمہ لغو بے معنی گردد وآن امرے دیگر است کہ عامہ اخبار وآثار دال بر خلاف آنست وشبہ صورت استمداد مگر ہمین کہ محتاج طلب کند حاجت خود از جناب عزت الٰہی بتوسل روحانیہ بندہ کہ مقرب ومکرم درگاہ والا است وگوید خداوندا ببرکت این بندہ کہ تو رحمت واکرام کردہ اور او برآوردہ گردان حاجت مرا یاندا کند آن بندہ مقرب ومکرم را کہ اے بندہ خدا وولی وے شفاعت کن مرا وبخواہ از خدا تعالیٰ مطلب مرا تا قضا کند حاجت مرا پس نیست بندہ درمیان مگر وسیلہ وقادر ومعطی ومسئول پروردگار است تعالیٰ شانہ ودروے ہیچ شائبہ شرک نیست چنانکہ منکر وہم کردہ وآن چنانست کہ توسل وطلب دعا از صالحان ودوستان خدا در حالت حیات کنند وآن جائز است باتفاق پس آن چرا جائز نباشد وفرقے نیست در ارواح کاملان در حین حیات وبعد از ممات مگر بترقی کمال وتحقیق شرح مشکوۃ ودر شرح صدور سیوطی مفصل ذکر کردہ ودرین باب احادیث با تعدد طرق نمودہ اما نذر یکہ میکنند اکثر عوام پس می آیند پیش بعضے از قبور صلحا وسیگویند اے سید ما اگر قضا کنی حاجت مرا پس برای تو چیزے نذر یا طعام است در بحر الرائق گفتہ کہ این نذر باطل است باجماع زیرا کہ آن نذر مخلوق است وآن جائز نیست مگر گوید اگر نذر کردم برائے تو کہ اگر قضا کنی حاجت مرا بخوران فقرا را کہ مقیم اند بر در این سید مقرب مرحوم کرم تو پس بدرستیکہ این نذر جائز است زیرا کہ [illegible] آن با شند شد وجائز نیست کہ صرف کردہ شود آن طعام مثلا برائے تونگرے یا شریفے۔

فائدہ - والنذر الذی یقع من اکثر العوام بان یاتی الی قبر بعض الصلحاء ویرفع ستره قائلا یا سیدی فلان ان قضیت حاجتی [illegible] الغائب ومعافات المریض فلک منی من الذہب او من الطعام او من الکسوۃ او من الشمع او من الذہب مثلا کذا باطل اجماعا نعم لو قال یا اللہ نذرت لک ان شفیت مریضی او نحوہا ان اطعم الفقراء الذین بباب السید نفیسہ او نحوہا او اشتری حصیر المسجد او زیتا لیوقد او دراہم لمن یقوم بشعائرہا مما یکون فیہ نفع للفقراء والنذر للہ [illegible] النذر انما ہو محل تصرف [illegible] لمستحقہ العاکفین برباطہ او مسجدہ او جامعہ بہذا الاعتبار اذ مصرف النذر الفقراء وقد [illegible]

لایحل صرفه الا الی الفقراء لا الی ذی علم لعلمه ولا لذی نسب لنسبه ولا لمحاضری الشیخ الا ان یکون واحدا
من الفقراء واذا عرفت ہذا فما یوجد من الدراہم ونحوہا وینتقل الی ضرائح الاولیاء تقربا الیہم فحرام بالاجماع
مالم یقصد تصرفها الی الفقراء الاحیاء قولا واحدا وقد ابتلی الناس بذلک کذا فی النہر الفائق والبحر الرائق و
عالمگیری لایجوز ان تصرف ذلک لغنی غیر محتاج ولا لتصرف ذی منصب ولم یثبت فی الشرع جواز الصرف
للاغنیاء للاجماع علی حرمة النذر للمخلوق ولا ینعقد ولا تشتغل الذمة به وانه حرام بل سحت ولا یجوز لخادم الشیخ اخذه ولا اکله ولا
التصرف فیه بوجه من الوجوه الا ان یکون فقیرا او له عیال فقراء عاجزون عن الکسب وہم مضطرون فیاخذونه علی
سبیل الصدقة المبتداة فاخذه ایضا مکروه مالم یقصد به الناذر التقرب الی الله تعالی وصرفه الی الفقراء ویقطع
النظر عن نذر الشیخ فاذا علمت ہذا فما یؤخذ من الدراہم والشمع والزیت وغیرہا وینتقل الی ضرائح الاولیاء تقربا
الیہم فحرام باجماع المسلمین مالم یقصد صرفها الفقراء الاحیاء لا للقبور قولا واحدا ۵ البحر الرائق - النذر الذی
یقع للاموات. وما یؤخذ من الدراہم والشمع والزیت ونحوہا الی ضرائح الاولیاء الکرام تقربا الیہم فہو بالاجماع
باطل وحرام مالم یقصد واصرفها للفقراء وقد ابتلی الناس بذلک ولا سیما فی ہذه الاعصار وقد بسطه
العلامة قاسم فی شرح درر البحار ولذا قال الامام محمد رحمه الله تعالی لو کان العوام عبیدی لاعتقتهم بلا ولائی
وذلک لانہم لا یہتدون فالکل به یتغیرون کذا فی الدر المختار فی آخر باب الصوم +

سوال برمرده چه میگزرد و کجا میماند **جواب** در وقت نزع ملایکان حاضر میشوند از تابعان حضرت
عزرائیل و روح را از جزو بدن میکشند و چون وقت گرفتن باشد خود حضرت عزرائیل از دست خود
میگیرند و حقتعالی این طبقهٔ زمین را چنان حاضر پیش ایشان ساخته است که طبق طعام پیش
خورنده و ایشان را چندان انگشتها و دست قبض داده است که هر یکی بکار خود مشغول میباشند
بکار دیگری مزاحم نمیشود و همینکه ایشان در دست خود گرفته اند جمعی دیگر از خدام ایشان از دست
ایشان میگیرند اگر این شخص از اهل نجات است ملایکه خوش روی و خوشبوی و خوشخوی در پارچه های
حریر و خوشبوی بهشت معطر ساخته میگیرند و اگر از اهل دوزخ و شقاوت است ملائکه مقابل آنها در پارچه
پلاس بدبو میگیرند و بطرف آسمان می برند و برای روح کافر درهای آسمان نمی کشایند و لعنت میفرستند
و میگویند ببرید او را بسوی مادر او که هاویه است پس ملائکه او را بالای سجین می افگنند و انجا عمل نامه
سپرسانند و سجین نام سنگیست بالای دوزخ نهاده و در انجا نویسندگان اعمال کفار جمع میشوند و ملائکه

که داروغه این کار اند سپرد میکنند و روح او را حاضری داده باز بر سر تن مرده او می رسانند و روح
صالحان و مومنان را درهاے آسمان میکشاده باشند و ملائکه با هم خوش میشوند روح خوب است
از طرف زمین آمده رحمت خدا بر تو باد و بران بدن که تو آباد کرده بودی و او را تا علیین که مقام حضور ملائکه
مقربین است و کاملان از آدمی برسانند و حاضری او را داده و عمل نامه او سپرده باز بر سر بدن او می آرند
هنوز آن بدن در شست وشوی و تجهیز و تکفین میباشد که فرشتگان این ارواح در دست گرفته حاضر
میباشند و چون جنازه را برداشته میبرند معه قبر او و یا مد آتش می نهند و روح را همراه بدن نهاده خود
میروند و چون مردم از دفن او فارغ شوند یا از سوختن فراغ یابند دو فرشته که نام یکے منکر و نام دیگر نکیر
است آمده او را می نشانند اما مرد با ایمان نے اضطراب و نے تشویش مے نشیند و بعضے را گمان میشود
که وقت غروب آفتاب است و میگوید که بعد ترمرا بگذار که از نماز عصر فارغ شوم که آفتاب بغروب نزدیک آمد
و وقت بسر رود و بهر حال از هر میت میپرسند که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و در دین خود تابع کیستی
و در حق ایشان یعنی محمد مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم چه اعتقاد داری میگوید که معبود من خداست و دین
من اسلام است و پیغمبر من محمد مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم و ایشان کتاب حق تعالی را بما رسانیدند و من
حقیقت ایشان دریافتم و با ایشان گرویدم و متابعت ایشان کردم پس او را آگاه میسازند و آن عمل از
اعمال او بعد از ایمان که بران بخشیده شد و میگویند اکنون براحت خواب کن چنانکه عروس خواب میکند
نے هرج و قهر او را تا مد نظر کشاده میسازند و بهر دو فرش میکنند و دریچه اول از طرف دوزخ میکشایند و میگویند
که ببین حقتعالی بلاے بزرگ از سر تو دفع کرد و او را مسدود میکنند و بعد ازان دریچه بجانب بهشت
میکشایند و این کس از تازگی و خوشبوی او بهره مند و متلذذ میشود پس ازین بعد زمانے شخصے مے آید
بلطف و جمال میگوید که من قرآنم که ملازمت من کردی یا فلان علمم که آن را در دنیا نسبت [illegible]
یا عمل صالح توام که در دنیا پاس خاطر من میکردی اینست اسباب راحت تو [illegible]
پس آهسته آهسته بطریق سیر بطرف آنطرف میگردد و درین اثنا با قریبان و عزیزان و دوستان
خود که ازینجا بر گذشته اند ملاقات مینمایند اینها بطور ضیافت نهادگاهے برائے نزهت بطرف مکان خود
میبرند گاهے بطریق موانست و تهنیت پیش این می آیند و هر روز چسپیدگی دل باینجا و تسلی از یادگار
این جهان افزون میشود و اهل نجات را درینجا چهار نوع مکان میباشد یک مکان خانه گویا جانب [illegible]

دوم مکان ورثا یا بندگان که بایشان اعتقاد و رجوع داشت۔ سوم مکانهاے سیر و تماشا مانند آب زمزم
و مساجد متبرکه و مکانهاے دیگر از حیات و برزخیت چهارم مکانهاے ملاقات دوستان و همسایگان
مانند دلو انجا نهاى و چبوتره هاے و یا مکان بود و باش او درست میشود و از دنیا نمی برند این مکانها در آخر
عمر او ترتیب میسازند چون تمام شد ازینجا میبرند و گمان نکنی که این مکانها همه در قبر تنگ است این قبر که
دروازه است بران مکانها و بعضے این مکانها در جو آسمان و زمین است و بعضے در اسمان دوم و سوم و شهید
را در قندیلهاے پرنور که معلق اند زیر عرش و مرحوم درینجا محض براے لذت بذکر و تلاوت و نماز و زیارت
مکانات متبرکه مشغول میباشند و بزرگان قوم نسبتهای بچگان که ازینجا رفته اند باهم مقرر میکنند که روز حشر
باهم تزویج نمایند و درینجا از لذتها همه لذت است مگر لذت جماع و از عبادتها همه عبادت است مگر روزه
و در اوقات متبرکه مانند شب قدر و شب جمعه بر عزیزان خود در دنیا که یادگاری آنها میدارند گذاره میکنند
و بر احوال اهل خود از زندگان مطلع میشوند گاہے بدر آمدن بر آنها و گاہے بمطالع احوال ایشان در آئینهائیکه
انجا منسوب اند و گاہے برسانیدن ملائکه حفظ احوال ایشان را که فرشتگان احوال و پیغامهای زندگانرا
با ایشان ملاقات کرده میگویند و ایشان را احواس دریافت کسیکه بر ایشان میرسد و دعا میکند و سخن
میگوید قائم است و آنها را همچنانکه در دنیا اموات غیب مکشوف میشود و آنچه شدنی و ناشدنی است بواسطه
ارواح طیبه از ملأ اعلی و متکفلان کارخانه قضا و قدر دریافته میشود و گاہے خود باختلاف در خواب ملاقات
میکنند و گاہے ملک موکل بر روحها بصورت ایشان متشکل شده بر احوال نیک و بد اطلاع میدهد و اما
کافران و منکران و منافقان در سوال متحیر میباشند و میگویند ما هیچ نمیدانیم که ایشان کیستند و دین ما
فلان دین است و معبود ما فلان بت یا فلان روحانیت اینها را در عذاب میکشند بعض را به پیوست
کردن هر دو جانب قبر تا استخوان اینها مثل سرمه گردد و گاہے بسوختن بآتش و گاہے بمسلط
کردن مار و کژدم و گاہے بکوفتن بگرزهاے آهنین و آتشین تا ریزه ریزه گردد و باز تا بر داشتن گرز جمع
گردد و همچنین بانواع عذاب تارکان نماز فرض صبح را داغ میکنند و افترا کنندگان اخبار را از زنبورهاے
آتشین کلمه تا قفا چاک میکنند و کسیکه خود را خود کشته باشد بهمان وضع که خود را کشته است در الم نزع
دارند و کسے را که زن حلال گذاشته بر زنا رغبت میکند طبق طعام یکے پاکیزه و یکے متعفن و نجس حاضر
کرده آن ناپاک را میخوراند و کسیکه مغرور و در نهرے از خون خبیث انداخته در دهن او سنگ زده بر امدن

نمیدهند و بعض کس را بعذاب فقر و برهنگی و بر [illegible] گرفتار ساخته مدت تمام در بند میگذارند [illegible]
آنکه زکوٰة نداده آن مال را صفیحها ساخته آتش دوزخ گرم کرده بر جبین و بر رو و پهلو و پشت [illegible]
لیکن این تعذیبها در حق کسے لازم نیست بعض را مدام در همین تکلیف میگذارند و بعض را [illegible]
تعذیب میکنند و وقتے میرهانند و بعض را تا شب جمعه یا تا رمضان یا وقت وصول شفاعت عذاب کرده
آزاد میسازند فقط۔

سوال بعض جهلا میگویند که وقتے که کسے از اولیاء الله میمیرد حضرت جبرئیل برای غسل [illegible]
و دفن کردن می آیند کسانیکه اینچنین اعتقاد میدارند عند الشرع شریف چه حکم دارد۔

جواب این قول ایشان بے دلیل است پس قبول نباید کرد و قائل او را در مسئله جاهل باید دانست فقط

سوالات قاضی

بسم الله الرحمن الرحیم

روزے بجناب والا پیر و مرشد بنا بر حل چند مقامات که معروف و مشهور اند [illegible]
هیچکس آگاه نه منجمله یکے آنست عرض نمودم که کنج مخفی که میگویند جناب والا اشاره بوجود انسان [illegible]
باز سوال کردم که بعضے گویند که حقتعالی را امکان نیست. بعضے گویند که هست این را هم اشاره بانسان [illegible]
فرمودند من بعد آن حدیث فرمودند لا یسعنی الارض ولا السماء ولکن یسعنی قلوب [illegible] فقط
باز سوال کردم که حق تعالی قدیم است یا جدید ارشاد فرمودند که [illegible]
[illegible] الآن کما کان باز سوال کردم که بعضے گویند که [illegible] ولا فخر و کلمه من کان [illegible]
[illegible] اعمی فهو فی الآخرة اعمی باز سوال کردم که این [illegible] ملفوظ گشته که [illegible]
هویدا میشود فرمود که این مقام مشکل است بجز توجه مرشد کامل آنجا رسیدن [illegible] سوال کردم که [illegible]
از کدام شخص است فرمود که متحرک تن روح است و محرک روح نور و محرک [illegible]
دانستن کمال محال است و شب و روز باید کرد [illegible]
و توجه مرشد کامل حصول انتهائی تو [illegible] چند نوع است فرمود که یکے [illegible]
دوم بر دل سیوم بر جان این [illegible] و حقیقت [illegible]
لا ینظر الی صورکم ولا [illegible] ولکن ینظر [illegible]

حصول نشود از هیچ لذت رحمانی و نورانی فائده نیابد باز سوال کردم که عبادت امیر و فقیر و دیگر کسان
یکسان است یا تفاوت فرمود که بسا تفاوت است که عبادت اهل فقر امیر را ادا نمودن کفر و ضلالت
است و استیصال اهل فقر و دیگر کسان را انجام مرشد کامل می باید که این مراتب را تلقین نماید باز سوال
کردم که فقر چند نوع است فرمود که دو قسم یکے ظاهر و دوم باطن این هر دو مقام هم بدون توجه مرشد
کامل منکشف و منجلی نمیشود باز سوال کردم که دم چند نوع است فرمود سه روش یکے شهوت دوم
طمع سیوم خشم باز سوال کردم که هر سه چگونه مرتفع میشوند یعنی ازین خلاصی چگونه میشود فرمود که بوقت خلوت
معلوم نماید شد باز سوال کردم که خود را دیدن چه نظر است فرمود که این مقام هم بطلب و مشاهدت
و عادت نمایند خواهد شد باز سوال کردم که در قالب خاکی از کدام راه می آید و کدام راه میرود فرمود که
همه یست که شناختن این هر دو مقام را در شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بر جمیع انسان فرض
است سبب کسیکه این مقامات را نداند حیوان مطلق است بلکه آنرا زنده نباید گفت گویا مرده است باز سوال
کردم که علم را یعنی دانستن را حدے است یا نه فرمود که خدا علیم است که می شناسد رب را باسم
ربوبیت آن فی کل شئ باز سوال کردم که موکل عناصر کدام است فرمود که موکل خاک جبرئیل و موکل آب
میکائیل و موکل آتش عزرائیل و موکل هوا اسرافیل باز سوال کردم که آدم را حقیقة جامع چگونه گفته اند
و چه سبب است فرمود بلے تحقیق آنست که ثلاثه سعدیات در جسم انسان بذات موجود است و نمایان
باز عرض کردم که مرا چگونه ازین آگهی باشد و هم تمامی عرضیات مرقوم الصدر فرمود که انشاء الله تعالی بعرصه
قریب تو ازین علم آگاه کرده خواهم داد نفس را چهار قسم است اول نفس ناطقه است که مثال بیخ است
معنی آن گویائی فصیح و لطیف گوناگون و دلچسپیده نزد بعض علماء و جهلا خاطر پذیر دل پسند باشد
دوم نفس اماره است مثال شاخ است معنی آن بگویائی بے حصول که آنرا سخن لاابالی میگویند و طعام
لطیف و جنسهاے وغیره خیال بدست و در فارسی هوا و هوس میگویند سیوم نفس مطمئنه است
معنی آن گویائی کلامے نیک و خوبی احسن مع فعل وغیره و گاہے بدتر از سر و پا کسے وقت بموجب
امر و نہی حق سبحانه و جل شانه عمل میکند در کسے وقت غیر فرض و شریعت یعنی بیرون از هر دو
امر و نہی میکند چهارم نفس لوامه معنی آن اینست که شب و روز هر لحظه و هر دم بموجب شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت میگذارد الغرض بیرون ازین چهار طریقهاے نمیکند ایضاً روح را سه قسم است

اول قل الروح من امر ربی دوم روح وجودی که در رگ رگ فرشته پیوسته میکرده دہد وسیوم روح
نوری است که در ہمہ اعضاسی تجلی گوناگون میکرده دہد حق تعالی ایضاً توجہ را چہار قسم است اول بہ القا
مسمی است معنی آن اینست که انداختن یعنی مثال پنجوره بروقتیکہ خالی میشود ازآبے پرکرده میدہند
الغرض ہر روز بہ توجہ قدرے قدرے میداده باشند دوم بہ انعد مسمی است یعنی آن اینست کہ مثال
گل و کنجد است که زیر و زبر گل و میان آن کنجد داشته دہند در چندروز خوشبوسے بکنجد اثر میکنند وچون
پارچہ کہ بالاسے پارچہ تر باشد و زیر خشک ہمن آن اثر ضرور خواہد کرد سیوم بہ انعکاس مسمی است
کہ در اہل چشتیان بسیار است کہ آنرا اہل چشتیان صحبت میگویند و معنی آن عکس است ہر روز
مطلوب را مثال عکس آفتاب میداده باشند الغرض این ہر سہ طریق فی زماننا بسیار تر جاری است
در ہمہ طریق چہ چشتیہ چہ قادریہ چہ نقشبندیہ وغیرہ و چہارم بہ اتحاد مسمی است معنی آن اینست کہ در جنس
آمیز شده یک شده باشد باطن و ظاہر ہر دو الغرض پیر و مرشد مرید را مثال خود چہ ظاہر چہ باطن میکرده دہد
مثل مشہور است کہ وصل در وصل میکرده داد مگر این توجہ شاذ است یعنی در ہزار ہا یکے شخص میکرده
دہد ہر وقتیکہ بر مزار بزرگان خود رود مشرق روی پشت بجانب قبلہ ستاده فاتحہ خوانده جانب سینہ
نشستہ سی و یکبار سبوح قدوس ربنا ورب الملائکہ والروح بخواند و یا اسم ذات بعده خاموش بمراقبہ
بہ نشیند ہر وقتیکہ رخصت شود این گفتہ آید کہ السلام علیک یا ذا الروح و بدیگرے ہذا رود و فاتحہ
خوانده بجانب سینہ نشستہ بمراقبہ بہ نشیند بر وقتیکہ برخاستہ شود السلام علیکم گفتہ آید و بنا بر
ملاقات چہ مرشد خود چہ غیر چہ زنده وچہ مرده سی و یکبار سوره انا انزلنا بر خود دم کرده تصور نماید
ملاقات خواہد شد ضرور مگر باوضو خواند بصدق دل ذکر قلبی کما ینبغی بحضرت ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم
و ذکر روحی بحضرت عیسی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر سر بحضرت موسی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ذکر خفی و اخفی
آنحضرت خاتم النبیین حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقط تمام شد

قولہ ولا اعلم للعالم مدة باعتبار وجود علمی عالم است کہ بر بعضے کمال مکشوف میشود نہ باعتبار وجود عینی
ولہذا در کتب تصوف واقع است کہ العالم قدیم فی العلم حادث فی العین ونیز اطلاق عالم احیانا بر سبیل
مجاز بر بعضے از مراتب خفیہ کہ در حقیقت آن شعاب و تفصیل بعضے از اسماء و صفات الہی است جل شانہ
نیز واقع میشود و در قدم آن مراتب سخنے نیست ونیز ولا اعلم للعالم مدة بر تقدیر حدوث نیز صادق است

زیرا که مدت همیشه از ابتدای خلق عالم تا حال هم معلوم نیست اگر تعیین مدت کسے میکنند از ابتدای خلقت آدم علیه السلام میکنند نه از خلق اصل عالم آرے این قدر بیجا معلوم است که عالم حادث است خلق بعد العدم فقط

سوال از دیباچهٔ کتاب مجالس الابرار منظور است اگر معتبر باشد تو بیانیده شود **جواب** معتبر است والله اعلم بالصواب۔

سوال مسئلهٔ دیگر عدالت که از روے تحریر که وراث پردل خان وروشن خان از جملهٔ پسران زاہد خان مورث اعلی را من بوای السریه و حسین علیخان پسر زاہد خان مذکور را من بطن الزوجه المنکوحه قرار داده باولاد پردل خان مذکور ان منجمله متروکات زاہد خان مورث اعلی مذکور چیزے میرسد یا نه **جواب** چون بموجب شرع شریف عمل بمسلمانان حتی الامکان بسفاح و زنا محمول نمیشود لہذا باولاد پردل خان وروشن خان که از جملهٔ پسران زاہد خان مورث اعلی من بطن السریه اند حصص شرعیه میرسد والله اعلم بالصواب

سوال علمای دین و مفتیان شرع متین اندرین مسئله چه میفرمایند که شخصے به تقریبے از تقریبات دو سه روز پیشتر یا بعد از آن روز مجلس از مزامیر و مهیبات مثل نوبت و رقص و سرود یا ظروف نقره و فرش ابریشمے در خانه خود جمع نموده دعوت عام دوستان خود بمکان علیحده نماید یا در خانه کدام کس که مشمول این جلسه نشده باشد بفرستد خوردن آن طعام عام و حاضر عند الشرع الشریف جائز باشد یا نا روا و همچنین ازین طعام شادی در بعضے اشخاص که بعذر و سبب میمانند فرستاد با ایشان خوردن جائز است و یا همچنین کفارهٔ قسم زنیه اینکس از آن طعام و کس همسایه را خورانید آیا ادائے کفاره شد یا نه **جواب** اگر مدعو را از قبل رفتن معلوم شد که در انجا لهو و لعب و محرمات شرعیه اند اجابه نکند و اگر بعد رفتن دید و این شخص از عوام الناس است بنشیند و بخورد و اگر قادر باشد بر منع منع کند و الا صبر کند و اگر مدعو از خواص باشد و قدرت بر منع ندارد بیرون آید و نه نشیند اگر لهو و لعب بر سر خوان باشد لائق بنیست نشستن و خوردن اگرچه عوام باشد و طعام که نزد مردم فرستاد اگر از مال حلال باشد خوردنش جائز است و همچنین حکم کفاره است اگر از وجه حلال است ساقط شود بشرط بودن جواز مساکین والا لا و من دعی الی ولیمة او طعام فوجد ثمه لعبا او غناء فلا باس بان یقعد و یاکل قال ابو حنیفة رحمة الله علیه ابتلیت بهذا مرة فصبرت وهذا لان اجابة الدعوة سنة قال علیه السلام من لم یجب الدعوات فقد عصی ابا القاسم فلا یترکها لما اقترنت به من البدعة من غیره کصلوة جنازة واجبة الاقامة وان حضرتها نیاحات فان قدر علی المنع منعهم وان لم یقدر یصبر وهذا

اذا لم یکن مقتدی به فان کان مقتدی ولم یقدر علی منعهم یخرج ولا یقعد لان فی ذلک شین الدین وفتح باب المعصیة علی المسلمین والمحکی عن ابی حنیفة رحمه الله تعالی فی الکتاب کان قبل ان یصیر مقتدی ولو کان ذلک علی المائدة لا ینبغی ان یقعد وان لم یکن مقتدی لقوله تعالی فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین وهذا کله بعد الحضور ولو علم قبل الحضور لا یحضر لانه لم یلزمه حق الدعوة بخلاف ما اذا هجم علیه لانه قد لزمه ودلت المسئلة علی ان الملاهی کلها حرام حتی التغنی بضرب القصب وکذا قول ابی حنیفة ابتلیت لان الابتلاء بالمحرم یکون

والله اعلم هدایه فقط۔

سوال الناس را اعتقاد نحوست بعضے چیزها مانند بچه اسپ که در ماه ساون پیدا شود وبچه گاؤمیش که در ماگهه شود درست است یا نه **جواب** در حدیث شریف آمده که شوم در سه چیز است در زن وخانه ودواب در بعض روایات فقط دابه آمده ودر بعضے روایات خاص نام اسپ آمده ودر حدیث آمده شکال را در اسپ مکروه میداشتند وشکال آنست که دست راست وپای چپ بالعکس آن که دست چپ وپای راست بر یک رنگ باشد مخالف رنگ بدن مثلا تمام رنگ کمیت باشد واین هر دو سفید وهمچنین در بعض روایات ارجل هم مکروه آمده وارجل آنست که سه پاے او برنگ بدن باشد ویک پاے مخالف رنگ بدن این روایت اصل نحوست در بینها ثابت میشود وشمار نحوستها وتفریق در آنکه کدام نحوست در حق همه مالکان است وکدام نحوست در حق بعضے می باشد [illegible] تفصیل آن در روایات نه تعلق به تجربه دارد ومکرر واقع شود یا اکثر هم ومانرا پیش آید خانه واحتیاط از آن قباحتے ندارد فقط

سوال سلام علیک اگر استاد در جائے نشسته است شاگرد آید [illegible] ابتدای سلام کند یا نه۔

جواب سنت سلام از روے حفظ مراتب آنست که استاده بر نشسته سلام [illegible] بر استاده وصغیر بر کبیر وقلیل بر کثیر وسوار بر پیاده [illegible] اگر کسے [illegible] بطریق تواضع [illegible] در ادای سلام خود پیشدستی کند ابتدا بسلام کند [illegible] چنانچه جناب [illegible] صلی الله علیه وسلم چون در مجلس مبارک نشسته میبودند یا در راه با جماعة یا اصحاب ملاقات میکردند ابتدا بسلام میفرمودند فقط

فائده کثرت [illegible] آل اکرم [illegible] متقد شود ایمعنی البته [illegible] لازم اعتقاد وفضیلت [illegible] است که از غایة [illegible] بمعنی [illegible] کثرت محبت بانبی

میباشد حالانکہ معتقد تفضیلش نمیگردد و اشعری سوری را در تعیین افضل قرار میدہد زیرا کہ تفضیل شیخین بر غیر ایشان نزد او قطعی نیست مجتہد فیہ است لاکن اقاویل صحابہ این تاویل را گنجایش نمیدہد کما لایخفی ولہذا اکثر اشاعرہ ہمین اختیار کردہ اند و یجوز امامۃ المفضول مع وجود الفاضل وقال بعضہم بالتفضیل یعنی ان کان نصب الافضل موجب ثوران الفتنۃ یجوز العدول عنہ الی غیرہ والالا۔

فی العالمگیریۃ ناقلا عن فتاوی قاضی خان رجل قال مالی صدقۃ علی فقراء مکۃ ان فعلت کذا فحنث فتصدق علی فقراء بلخ او بلدۃ اخری جاز ویخرج عن النذر انتہی این جواب در نذر است و نیز غیر نذر را بالاولی قیاس باید کرد

سوال للامام الغزالی رحمۃ اللہ علیہ رسالۃ فی بیان ما یکفر بہ و مالا یکفر بہ ذکر فیہا بعد کلام طویل اعلم ان شرح مایکفر بہ و مالایکفر بہ یستدعی شرحا طویلا یفتقر الی ذکر المقالات والمذاہب وذکر شبہۃ کل واحد ودلیلہ ووجہ بعدہ عن الظاہر ووجہ تاویلہ وذلک لایحویہ مجلدات ولیس یسع شرح ذلک اوقاتی فاقتنع الآن بوصیۃ وقانون اما الوصیۃ فان تکف لسانک من اہل القبلۃ ما امکنک ماداموا قائلین لاالہ الا اللہ محمد رسول اللہ غیر مناقضین لہا والمناقضۃ تجویزہم الکذب علیہ بعذر او بغیر عذر فان التکفیر فیہ خطر والسکوت لاخطر فیہ۔ اما القانون فہو ان تعلم ان اصل الایمان ثلثۃ الایمان باللہ وبالرسول وبالیوم الآخر وما عداہ فروع فاعلم انہ لاتکفیر فی الفروع اصلا لکن فی بعضہا تخطیۃ کما فی الفقہیات وفی بعضہا تبدیع کالخطأ المتعلق بالامامۃ واحوال الصحابۃ واعلم ان الخطأ فی اصل الامامۃ وتعینہا وشروطہا وما یتعلق بہا لایوجب شئی منہا التکفیر ولایلتفت الی قوم یعظمون امر الامامۃ ویجعلون الایمان بالامام مقرونا بالایمان باللہ وبرسولہ ولا الی خصومہم المکفرین لہم بمجرد مذہبہم فی الامامۃ فکل ذلک اسراف اذ لیس فی الواحد من القولین تکذیب الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومہما وجد التکذیب وجب التکفیر الی آخر ما قال فی کلام طویل وہذا کلام الامام موافق لما ورد فی العقائد من انہ لانکفر اہل القبلۃ ومخالف لما ذکر فی الفتاوی من تکفیر من انکر خلافۃ الشیخین رضی اللہ عنہما فقط

سوال دیگر محدثین بر علم فقہ عمل میکنند یا نہ بعض شخص میگویند کہ محدثین بر علم فقہ عمل نمیکنند

جواب علمای محدثین بیک مذہب از مذاہب مجتہدین نمی باشند پس بعضے اعمال ایشان مطابق کتب فقہ میباشند و بعضے دیگر مطابق کتب دیگر فقط

سوال اگر کسے بغیر از عشرہ مبشرہ و سہ کس دیگر سوای از ایشان مردمان این زمانہ را قطعی بہشتی و یا قطعی دوزخی اقرار و تصدیق کند حکم او عند الشرع چیست جواب کسانیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق

ایشان مثل حضار بدر و شہدائے احد و اہل بیعۃ الرضوان و امثال ایشان کہ ہزار کس اند از صحابہ کہ بہشتی
بجنت شدہ اند اما ماسوای ایشان را تفویض بعلم علام الغیوب باید کرد نہ بالقطع جنتی باید دانست و نہ دوزخی فقط
و حکم طعام الکفار من المشرکین و المواکلۃ مع الاکل علی سفرتہم و فی اوانیہم ان کان مع ظہور منکر کالخمر
والخنزیر و اوانی الذہب والفضۃ والتلطخ بالنجاسات کاحشاء البقر و غیرہا و زمزمۃ المجوس حرام و ان کانت الآنیۃ
التی یاکل فیہا المسلم خالیۃ عن النجاسۃ لان ذلک مشارکۃ معہم فی شعائرہم و ان خلا عن ہذہ المفاسد فہو
مباح بشرط الطہارۃ فی التفسیر الکبیر للامام الرازی قال کثیر من الفقہاء انما یحل نکاح الکتابیۃ
التی دانت بالتوراۃ والانجیل قبل نزول القرآن قالوا والدلیل علیہ قولہ من قبلکم فمن دان بالکتاب
بعد نزول القرآن خرج عن حکم اہل الکتاب انتہی۔ یکرہ الاکل والشرب فی اوانی المشرکین قبل
الغسل لان الغالب والظاہر من اوانیہم النجاسۃ وانہم یستحلون الخمر و یشربون ذلک و یاکلون و
یطعمون فی قدورہم و فی قصاعہم و اوانیہم فکرہ الاکل فیہا قبل الغسل اعتبار الظاہر کما کرہ التوضی بسؤر
الدجاجۃ لانہا لا تتوقی من النجاسۃ غالباً لان الاصل فی الاشیاء الطہارۃ و تشکیکا فی النجاسۃ فلم تثبت
النجاسۃ بالشک ہذا اذا لم یعلم بنجاسۃ الاوانی فاذا علم فانہ لا یجوز ان یشرب فیہا قبل الغسل ولو اکل و شرب
کان شاربا و آکلا حراما ہذا حاصل ما ذکر فی الذخیرۃ قال العبد اصلحہ اللہ تعالی و ما ابتلینا من شراء السمن والنحل
واللبن والجبن و سائر المائعات من الہنود علی ہذا الاحتمال تلویث اوانیہم و ان نسائہم لا تتوقین عن السرقین
و کذا یاکلون لحم ما قتلوہ و ذلک میتۃ فعلی المجتنب ان لم یجد ہذا منہم ان یستوثق علیہم ان یجتنبوا عن السرقین
والمیتۃ فان شق علیہم یامرہم ان یعطوا اوانیہم مسلما لیغسلہا او یغسلوا ایدیہم بمرئی من المسلمین و الا فالاباحۃ
فتوی و التحرز التقوی کذا فی نصاب الاحتساب فقط و ہہنا تفصیل لا بد من معرفتہ ان الاکل مع المجوس و
مع غیر المجوس من اہل الشرک ہل یباح اولا حکی عن الحاکم بن عبد الرحمن الکاتب انہ کان یقول ان
ابتلی بہ المسلم مرۃ او مرتین فلا باس بہ لما روی ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان یاکل فاتاہ کافر
فقال آکل معک یا محمد فقال نعم فقد اکل النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مع الکافر مرۃ او مرتین لتالیف قلبہ
علی الاسلام فاما علی الدوام فانہ مکروہ نہیا عن مخالطتہم و موالاتہم و تکثیر سوادہم و روی انہ علیہ الصلوۃ
والسلام قال من الجفاء ان تاکل مع غیر اہل دینک و ہذا یدل علی انہ لا یاکل مع غیر اہل ملتہ و قد روینا
انہ اکل مع غیر اہل دینہ فلا بد من التوفیق و وجہہ ما رویناہ اولا بالاکل مرۃ او مرتین و یحمل ہذا الحدیث

يعني الا بد منه على الاكل معهم ذكر القاضي الامام ركن الدين السندي ان المجوسي اذا كان لا يزمزم فلا بأس بالاكل معه وان كان يزمزم فلا يأكل معه لانه يظهر الكفر والشرك فلا يأكل معه حال ما يظهر الكفر كذا في آخر الفصل [illegible] من الذخيرة فقط كتبه [illegible] من طلب المؤمنين -

سوال [illegible] چون اجناس غله صعب [illegible] داريان جواب حق تعالى رزق حيوانات از طيور و بهائم و حشرات [illegible] مقرر نموده است همچنين براى جنها حصه از زراعت تنخواه ميشود وايشان چنانچه خود بنظر نمى آيند برون [illegible] آن [illegible] نيز بنظر نمى آيد لهذا چون نصيب آدميان سنت در دست نمى ماند فقط

[illegible] ماهى [illegible] در دريا خود بخود بميرد نزد امام مالك و امام شافعى رحمهما الله حلال است و نزد امام [illegible] عليه درست نيست [illegible] بسبب [illegible] مذهب حنفى همه حلال است تفصيل اين مسئله [illegible] اگر ماهى خود بخود بميرد [illegible] و شكم بالا بر آيد آنرا طافى گويند نزد امام شافعى [illegible] حلال است و اگر ماهى را موج دريا بيرون افگند يا آب دريا [illegible] بسبب خشكى [illegible] اين هر دو قسم حلال اند نزد همه علما و همچنين آنچه بشكار بميرد و نزد هر چهار [illegible] اند و قسم [illegible] به تنگى جا بميرد يا مثل آنكه ماه ريدن يا سردى بسيار در موسم زمستان [illegible] در موسم تابستان [illegible] وگرمى ماهيان مردند نزد امام محمد رحمه الله از علماى حنفيه حلال است و فتوى بر [illegible] مذهب است -

سوال از مولوى [illegible] شرط بودن نصاب در سرقه براى قطع يد و نيز از قتل قاطع الطريق [illegible] تكميل نفس [illegible] باشد و مال نگرفته باشد معلوم ميشود كه عدم رسيدن مال مقدار نصاب [illegible] فقط نه قتل و تصليب را و روايت عالمگيرى دال بر سقوط حد قتل و تصليب [illegible] روايت عالمگيرى اينست وان اخذوا قبل التوبة وقد قتلوا [illegible] لكن [illegible] من الاموال شئ ما قيمته نصيب كل واحد منهم نصاب فالامر فى القصاص [illegible] الى الاولياء ان شاؤا استوفوا وان شاؤا عفوا كذا فى النهاية فقط

جواب اين روايت عالمگيرى مناقض روايت سابقه نيست زيرا كه روايت سابقه در صورتيست كه اصلا مال نه گرفته باشد و اين روايت در صورتيست كه مال مادون [illegible] از نصاب گرفته باشد و وجه الفرق بين الصورتين ان الصورة الاولى داخلة فى الاحوال الاربع

ذراع فيها النص فثبت ام فيهما احد والصورة الثانية ليست من تلك الاحوال لانهم اذا [illegible] المال خرج [illegible] الصورة الاولى يعني صورة القتل فقط بلا اخذ المال بدخول [illegible] ثابتة اي اخذ المال [illegible] المال الماخوذ لا يبلغ نصابا فلم يدخل تحت حكم [illegible] فبقي الامر [illegible] القصاص وهذا الفرق [illegible] تامل عميق۔

سوال: نوکری انگریز جائز است یا نہ جواب [illegible] نوکری [illegible] کبیرہ [illegible] با مسلمین [illegible] و مانند آوردن شراب و گوشت مردار [illegible] منہیات نباشد مانند نوشتن امور عدالت [illegible] و نگہبانی پولیس و مانند آن ممنوع نیست فقط

حکم الافیون [illegible] محرم [illegible] لا [illegible] فی البدن کم [illegible] فی سنده وابو داود فی سننه عن ام سلمة رضی الله عنها [illegible] نهی رسول الله [illegible] عن کل مسکر ومفتر قال القسطلانی فی المواهب قال العلماء [illegible] الحديث اول دليل علی تحريم الحشيش وغيرها من المحرمات [illegible] ولذلک تکثر النوم [illegible] ويسهم [illegible] بتحريم [illegible] الذي لا يفتر ولا يخدر قال النووي فی شرح المهذب [illegible] ظاهر ان الخمر نجس فلا يجوز شرب [illegible] واما قول النووی انها طاهرة وليست بنجسة [illegible] الافيون وهو لبن الخشخاش [illegible] فعلا من الحشيش [illegible] کذلک الاسکران [illegible] وبالجملة لما کان [illegible] التخدير والتفتير [illegible] الاعمال لا يکون حراما والله اعلم فقط

فیما بین حکماء لکھنؤ در تصحیح معنے عبارت قانون اختلاف واقع شده و نوبت بخصومت رسیده برائے تصحیح آں جملہ حکمائے لکھنؤ رجوع بجناب مولانا شاہ عبدالعزیز صاحب آوردند جناب مولانا صاحب ممدوح معنے عبارت مذکور که فرمودند مرقوم گردید عبارت کتاب قانون اینست اما الهلیلج الاصفر فقد یستعمله قوم ما وجد عنه مذهب فعل فانه یخشن الامعاء و یقبض المسامات وان کان لابد فبعد النضج التام انتهی ما درینجا بکدام معنی مستعمل است موصوله یا نافیه یا قسمے دیگر از اقسام و مذهب فعل ترکیب اضافی است یا توصیفی

جواب از مولانا عبدالعزیز رح اما الهلیلج الاصفر الخ نسخه مصححه حمیات قانون حرف واو قبل از کلمه ما موجود است چنانچه مرقوم شد و ترکیب این عبارت آنست که ما ظرفیه است و فیها معنی الشرط و در عرف فضلا این ما را ما دامیه نامند و جد علی صیغة المجهول و ضمیر عنه راجع بسوی هلیلج اصفر است و مذهب مرفوع منون است علی انه مفعول مالم یسم فاعله لقوله وجد و فعل علی صیغة المجهول جزاء شرطی است که در کلمه ما مفهوم میشود و معنی عبارت این شد که مادامیکه یافته شود از آن هلیلج اصفر جاے گریز گریز کرده شود حاصل اینکه حتے المقدور استعمال هلیلج اصفر نباید کرد لانه یخشن الامعاء و یقبض المسامات انتهی اطباء دیگر نیز قبل الاسبوعین یعنی قبل از رابع عشر صاحب حمی را از استعمال هلیلجات منع کرده اند و عبارت شیخ که در سیاق این عبارت است دلیل صریح برین معنی است در بیان عدیل این شق میگوید وان کان لابد فبعد النضج التام حاصل این عبارت اینست که اگر از استعمال هلیلج اصفر جاے گریز باشد فبها و اگر ضرور باشد استعمال آن و جاے گریز نباشد پس استعمال آن بعد از نضج تام می باید تا بسبب تعدیل قوام ماده بخشونت امعاء چندان ضرر نرساند و بسبب تفتح مسام که لازم نضج است قبض بسیار نکند و لفظ مذهب که در عرف فقها و اهل کلام بطریقه مختار در اعتقاد و عمل بتخصیص یافته ابا ندارد ازان که این لفظ در جاے دیگر بمعنے لغوی باشد و در حدیث صحیح هست اذا ذهب الخلاء را مذهب فرموده اند

کان اذا ذهب المذهب البعد [illegible] شاعر میگوید شعر عشیة جئت العیس فی غسق الدجی تلقی من العیس [illegible] مذهب
و عرف مشهور کتب تحصیل [illegible] التخفیف تا اینکه کثیر الوقوع است غرضکه مذهب بمعنی
مفر و جای گریز بسیار مستعمل شده [illegible] پس بچند وجه معنی را فاسد میکنند زیرا که برین تقدیر [illegible] بصیغه
معلوم است یا مجهول و ضمیر عنه [illegible] راجع بقوم است یا به هلیلج و لفظ فعل [illegible]
فعل مقدر است یا ماضی معلوم [illegible] مضاف الیه مذهب است یا صفت او است
و علی کل تقدیر معنی [illegible] و معنی چنین خواهد شد [illegible]
مذهب گردان [illegible] و همچنین اگر [illegible] معلوم باشد و ضمیر عنه [illegible]
است [illegible] راجع خواهد شد [illegible] ضمیر [illegible] آن مذهب
که کرده شده است [illegible] که کرده است [illegible] قول [illegible]
درست [illegible] و علی کل تقدیر تعلیل [illegible] تکلفات بیجا [illegible] و همچنین ارجاع ضمیر [illegible]
قوم اگر چه [illegible] الی افراد اللفظ جایز [illegible] لیکن مستعمل نیست و اگر [illegible] موصول [illegible]
می آید زیرا که بر تقدیر احتمالات بسیار [illegible] بصیغه مجهول است یا بصیغه معلوم و ضمیر عنه راجع [illegible]
هلیلج و لفظ فعل ماضی معلوم است یا مجهول و مذهب مضاف [illegible] یا موصوف است [illegible]
تقدیرات [illegible] التفات می ماند نیز اگر [illegible] بصیغه مجهول و ضمیر عنه راجع بقوم پس حرف من که
بیانیه است [illegible] ضروری [illegible] تقدیر [illegible] لفظ فعل مقدر باشد خواه مضاف الیه
خواه صفت [illegible] نیست و اگر مذهب [illegible] پس لفظ [illegible] عنه ناتمام می ماند [illegible]
برین طور قیاس باید نمود و علی کل تقدیر تعلیل [illegible] ربط [illegible] بنا بر همین [illegible]
[illegible] نسبت است —

سوال [illegible] در ملک [illegible] کوه است [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] کوه [illegible] بسیار [illegible] است و در راه [illegible] این صحرا یکی [illegible]
سکندر ذو القرنین دیوارے قایم کرده است برای چند سبب یکی آنکه سباع [illegible]
[illegible] انسان [illegible] صحرا گذاره جنات [illegible]
[illegible]

از باقی [illegible] آن رباست چنانچه مهره معروف کاه ربا است بدیدن او انبساط شدید انسان را عارض میشود
و [illegible] انبساط و انجذاب باو بلاک میگردد والله اعلم فقط

سوال: [illegible] وضع المیزان [illegible] وضع المیزان روز حشر قبل از مرور بر صراط است بلا شبهه هم بدلائل عقلی
و هم بدلائل نقلی [illegible] دلائل عقلی خود ظاهر است [illegible] دلیل عقلی آنست که وضع میزان برای تعریف استحقاق دخول
جنت و نار است [illegible] باید که بر دخول جنت و نار مقدم باشد و مرور بر صراط محض وسیله دخول جنت و نار است
که در حکم دخول است اما حدیث صحیح عائشه رضی الله عنها که ان لم تجدنی عند الصراط فاطلبنی عند المیزان
پس [illegible] بر خلاف این میکند لیکن این مسئله بحضور حضرت والد مرحوم قدس الله سره العزیز
بارها مذکور شده بود ایشان در جواب میفرمودند که این حدیث دلالت بر تقدم صراط بر میزان نمیکند بلکه
معنیش آنست که مرا در یکی ازین مواطن سه گانه طلب کن که گاهی درین موطن و گاهی دران موطن
خواهم بود چنانچه در آخر حدیث [illegible] لا اکاد اتخطی هذه المواطن الثلثة ارشاد شده اشاره بهمین مضمون میکند
که مقصود این خواهد بود که اول شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک میزان [illegible] خواهد شد باز چون جماعت
[illegible] ایشان از [illegible] خلاص خواهند شد [illegible] خواهند [illegible] عبور
بر صراط ایشان را خوف [illegible] گرفته [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای تخلیص آنها
گذرانیدن تشریف خواهند برد و چون [illegible] باز [illegible] میزان خواهند آمد [illegible] است
از [illegible] میزان خلاص [illegible] صراط [illegible] تشریف خواهند آورد
و علی هذا القیاس [illegible] والد مرحوم قدس الله سره تمثیل میفرمودند
بانکه اگر شخصی [illegible] مجلس ضیافت [illegible] میهمانان [illegible] گروه [illegible]
پرسد که ترا کجا بجویم [illegible]
که مقصود [illegible] مطلب [illegible]
کذا هذا فلا اشکال و اگر [illegible] حالت [illegible]
ملاحظه کنیم [illegible]
که تقدم [illegible] والله اعلم فقط

سوال [illegible]

رسیده باشد توقع نجات آنها باید داشت و آنچه فهمیده بود که بعضی فرق ضاله تا هم خیر خود را نمی شوند
مهر باشد این احتمال مجرد است بلکه شان اتفاق البیت که درین مذکور است در اعیان طریق حق جستجو
در هر قطر پیدا میشوند و اهل ضلال را اجمالا بر ضلالت ایشان آگاه میسازند آری اگر جماعت را این قسم
اتفاق افتد البته معذور خواهد بود لیکن موافق جریان عادت الٰهی این احتمال وقوع ندارد و درینجا تحقیقی است
نفیس و آن آنست که علم محیط نبوی این تفرق و تشعب را معلوم فرموده بود برای دفع این مفسده قاعده
نشان داده که هر مسلمان آن قاعده را بادنی توجه عقلی بدون تشبث این حدیث دریافت باید و آن قاعده
آنست که در مخرج دین و منشا آن نظر نماید هر مذهبی که در حرمین شریفین رائج باشد آنرا اقرب الی الحق
داند بلکه غرض ساختن حج خانه کعبه معظمه را از دیار مشرفه یکی از اسباب این هم هست تا مسلمانان
دور دست از طریق حق و جاده مستقیم غافل نمانند و در احادیث فضائل مدینه منوره و حرمین
شریفین نظر امعان باید فرمود که بعضی را شمرده ظاهر میشود مذاهب اربعه اهل سنت در فروع با وجود تفاوت
فیما بینها مقبول اهل حرمین و سکان حجاز اند بی انکار و اعتراض بر آن عمل جائز دارند و در اصول ایشان را
اختلافی نیست که بسر حد تضلیل و تکفیر رساند در تفسیر فتح العزیز این تحقیق عجیب در تحت آیت و اذ جعلنا
البیت مثابة للناس بوجه مستوفی مذکور است قوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا و اتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی اعلم ان الله تعالی بین فی هذه الآیة الاسباب الموجبة لابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
بناء البیت وهی ثلثة الاول ان یکون مکان واحد مثابة لهم ای مجمعا مستمرا یرجعون الیه بعد کل سنة
و هذا من کمال العنایة بنوع الانسان لان نوع الانسان خلق بحیث یزید علومهم و کمالاتهم بتلاحق
بنی نوعهم و لذلک تری المبتدئین عراة عن لباس الکمال و هذا کما یقول الفلاسفة ان حاجة نوع الانسان
متوقف علی التمدن و الاجتماع و الصحبة فیستفید کل منهم برایه شیئا لم یر الآخر فیقع فی قلبه موقعا عظیما
فیاخذه و النفوس الانسانیة کالمرایا المتقابلة تنعکس فی بعضها صور البعض و الاستعدادات مختلفة متفاوتة
فلابد من مکان جامع یتحقق فیه ذلک التعاکس و التفاعل فیجتمع الخلائق فیه کل موسم و ینکشف من بعضهم الی البعض
انوار باطنهم فیستفید بعضهم من بعض علوما و اعتقادات صائبة یجبر الناقص و یکمل الفاسد و یهذب التائه
و یعلم الجاهل و ینتفع کل واحد منهم بالالفة فی هذه و قوته من برکة هم و العبادات علی حرکات الامتحان و صیانة النفس
و التعریف فما شاهد مقبولا معمولا فی هذا الجمع العظیم اخذه و الا ترکه و کذلک امر تصحیح الاعتقادات و الاعمال

ولهذا السبب بعينه شرعت الجماعة في الصلوة ليتفق اهل كل محلة محلة وشرعت الجمعة ليتفق اهل بلدة بلدة
وشرع الحج ليتفق اهل الآفاق كلهم على دين واحد وملة واحدة ورسم واحد محمود ويزول البدعات والمحدثات
والثاني ان يكون للناس موضع امن لا يتعرض فيه لاحد بسوء [illegible] ذلك الا ان اصل عناية الله تعالى ان
[illegible] اساس [illegible] في كل الآفاق [illegible] المذاهب ولكن لما فسد الخلق ولم
[illegible] في [illegible] البلدان كان الخير ان يجعل مكان خاص [illegible] الامن وزمان خاص [illegible] الامن والى هذا
اشار النبي صلى الله عليه وسلم في قوله الا ان دماءكم واعراضكم واموالكم حرام عليكم كحرمة يومكم هذا في
شهركم هذا في بلدكم هذا والثالث ان يتوجه الناس في الظاهر في عباداتهم الكاملة اعني الصلوة والحج والاعتكاف
الى جهة واحدة وسمت واحد ليتفق توجههم في الباطن [illegible] فان انضباط الظاهر يستلزم انضباط
الباطن [illegible] بين الظاهر والباطن [illegible] لو خشع قلب هذا لخشعت جوارحه لذلك شرع
الاستقبال في الصلوة والطواف في الحج وهو معنى قوله واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فلما اقتضت هذه الاسباب
السابقة في العناية الازلية المتوجهة الى تكميل نوع الانسان ان يعين لهم موضع خاص لاجل هذه المنافع
استعد الله ابراهيم واسمعيل لبناء هذا البيت وامرهم لذلك الامر فقط واذا جاءهم من جانب الرسول امر اى
حكم من احكام الله سواء كان من جنس الامن اى الوعد العام والبشارة العامة او من جنس الخوف اى
الوعيد العام والانذار العام مثل قوله عليه السلام من مات لم يشرك بالله دخل الجنة على ما كان من العمل وقوله من ادعى
الى غير ابيه وتولى غير مواليه فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وقوله من ظلم معاهدا لم يرح رائحة الجنة وان
ريحها لتوجد من مسيرة خمسين عاما اذاعوا به اى افشوه فيما بينهم وكانت الاشاعة والاذاعة مفسدة لهم توجب
اختلاف آرائهم واعتقاداتهم فصار بعضهم مرجئة وبعضهم وعيدية وكذلك بعضهم جبرية وبعضهم قدرية وبعضهم رافضة
وبعضهم نواصب ولو ردوه اى ذلك الامر العام الى راى الرسول والى راى كبار الصحابة المجتهدين منهم وهم
اولى الامر منهم لعلمه اى يعلم تخصيص ذلك العام وتقييد ذلك المطلق الذين يستنبطونه منهم اى يستخرجون
ذلك التخصيص والتقييد من مواد الكتاب والسنة ولولا فضل الله عليكم بارسال الرسول وخلق اهل الامر المستنبطين
[illegible] وجوه التوفيق بين المختلفات ورحمته بتوفيقهم لذلك وتهيئة الاسباب لهم لاتبعتم الشيطان اى لكفر
بعضهم [illegible] المختلفين وحكم بشيء في مواضع يوهم الاختلاف حيرة توجب الشك في كونه من الله الا قليلا وهم
الذين يخوضون مواضع يوهم الاختلاف الى الله ولا يأخذون بالاوهام الفاسدة ويتوقفون في اعتقاد التفاصيل

ویکتفون بالایمان الاجمالی الحاصل لهم بمشاهدة المعجزة وصدق الرسول فقط ۲۸ رصفر ۱۲۱۵ھ
اما احوال الآفاق فمنها ان الرئیس من رؤساء الجنوب من احفاد ملهار خرج بطلب [illegible] اهل الجنوب من
اهل الشرق لکسرهم اولا فی نواحی [illegible] ثم فی حوالی رامپور [illegible] فی نواحی آگره حتی تحصن اهل الشرق فی قلعة آگره
وانتشر عسکر الجنوب ما بین آگره ودهلی وعاثوا فیما بینهما فسادا [illegible] من [illegible] قرر اهل الشرق [illegible]
[illegible] الی نهر جمن عند [illegible] مناسک الهنود من الغسل و[illegible] ثم قسم امراء الجنوب [illegible] جیشه [illegible]
[illegible] والاقبال والمدفع الکبار والاسواق والتجار وطائفة سماهم بالفوج المجرد الذین [illegible] الاحمال الثقال
[illegible] یطیرون مع [illegible] الریاح [illegible] البطاح لا ظل لهم [illegible] واخبار [illegible] من
[illegible] جیشهم شی والاسباب والاسواق [illegible] نعم [illegible] الدنیا فی العلوات
[illegible] الزراعات واغصانها [illegible]
[illegible] الاشجار واسعافها فسیرت طائفة الاولی الی شاهجهان آباد حتی حاصروا [illegible] المدافع
الکبار [illegible] علی اهل البلد بنادق کانها [illegible] والاحجار [illegible]
مسبع لیال وثمانیة ایام [illegible] ثم رجعوا خائبین بل صادفت [illegible]
[illegible] علیها وذلک ان رئیس اهل الشرق [illegible] الکبیر المسمی [illegible] بالسنة
القتل الصغیر وصل الی آگره مع رجاله وسار من آگره الی متهرا ثم من متهرا الی شاهجهان آباد [illegible]
من [illegible] واما الطائفة الثالثة المسمی بالفوج المجرد [illegible] من [illegible]
الی شاهجهان آباد احاطة القلعة بالکسر [illegible] فصار [illegible]
علی من یخرج من عسکره شاذا او محاذا حتی وصل [illegible] الی شاهجهان آباد [illegible] الفوج المجرد [illegible]
والنهب [illegible] الفساد وسیرت طائفة المحاصرة الی میوات [illegible] لهم فی قطع الزراعات و[illegible] القریات
[illegible] الفوج المجرد اما ما ثم سار الی ناحیة الشمال حتی وصل الی قرب پانی پت [illegible]
[illegible] الی [illegible] الفاو [illegible] سوق العدد [illegible] ما بین النهرین [illegible] عبر [illegible]
الشمال [illegible] اعنی ارباب الشعور واللحی لی نواحی [illegible] فی ملک [illegible]
ولما سمع بذلک رئیس اهل الشرق ارتحل من شاهجهان آباد علی جناح [illegible]
الاثقال والاحمال و[illegible] وتابع المسیر [illegible] وصل الی الجنوبی [illegible] الجنوب [illegible]

الی الکہا تولی ثم الی میہ ... دافور خور جہ وکول واتسع الشہ فی عقبہ یتحمل خلقہ یوما فیوما ...
ان یقیم فی بلدۃ او قصبتہ مدۃ ... المجی ... من عقبہ مذ ماوقف الی الآن والقد ...
... [illegible] ...
تحقیقہ بالمدائن ولبناق ... رجال ... [illegible] ...
... [illegible] ...
اہل ... والفساد وان زعامہم ... [illegible] ...
علیہم الغالیۃ ... اسعار الافوات ... ذلک فی ... [illegible] ...
... الشعار ... حتی ان اہل السنۃ ... خلاف عادتہم قدم ... [illegible] ...
... [illegible] ... والامان ... والنصرۃ ... المستعان وعلیہ التکلان ...

سوال ... حقیقت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... زحل ... زمین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ملک ترک و یک ملک فرنگیان
... عرب و یک ملک فارس ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آفتاب ... [illegible] ...
... [illegible] ... فاصلہ از زمین ... مغرب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

وهمچنین هر یکی را از ستارگان سیاره کواکب دیگر را سوای این هفت سیاره که آنها را ثوابت میگویند و بیست و پنجهزار سال یک دوره تمام میشود فقط

سوال حقیقت زلزله چیست **جواب** حق تعالی برای آگاه کردن بندگان غافل و برای سبک کردن زمین از گناهان بندگان ملایک را حکم میفرماید که قطعه را از زمین حرکت دهند اینها باد تند در زمین داخل میکنند که بسبب قوت حرکت ان زمین در جنبش آید فقط

سوال ابر و برق چه حقیقت دارند **جواب** بخارها از روی زمین و از روی دریا طرف آسمان میروند حق تعالی فرشته را که رعد نام دارد حکم میفرماید اینها را اول فراهم آورده کثیف سازد نام ایشان بعد کثافت ابر میشود و بعد از آن حکم میشود که ترکیبی از آسمان گرفته در اینها خلط نمایند تا بقوت آن اکثر بخارات آب میگردد و چون آب میشود که ابرها بمنزله انبان باد فشردن آنها از سوراخها که در ابر است می برآید و بر زمین میریزد و برای راندن ایشان چابک های آتشین میدهند نام آنها برق است و آوازیکه از طرف آسمان شنیده میشود گاهی تسبیح این فرشته میباشد گاهی امر و نهی برای تابعان خود و برای ایشان میباشد و گاهی بحکم الهی هر شخص را بر زمین میزند آن را صاعقه میگویند فقط

سوال دوم در عقد نکاح اعلام کلمه یا صفت ایمان از مجمل و مفصل از چه راه آیا بنظر تلقین است یا استحکام عقد **جواب** از روی شریعت عقد نکاح در میان مومن و کافر منعقد نمیگردد و ظاهر است که از انسان در حالت لاعلمی یا از روی سهو اکثر کلمه کفر از دهان در میبرآید که بران مرتد میشود در ینصورت آن نکاح متاخرین در تعریف مسطور میشود لهذا متاخرین از علمای محتاطین احتیاط صفت ایمان مجمل و مفصل را تلقین ها کنین میگویند و میگویانند تا انشا در حالت اسلام واقع شود و فی الحقیقت که علماء متاخرین این احتیاط را در عقد نکاح اختیار کرده اند خالی از نزاکت نیست که اکثر از اسلام بهره ندارند بلطف آن کسی چیزی ندانند و اکثر فرق خارجیه جاهلیت در جه آنچه میرسانند و اندرین الفاظ تحقیق اند براینکه ایمان لیستر البعث درست نیست و عبارت از انتقال روحانی است فقط

ف اجمالا دعای حصول مطالب و اندفاع مصائب نمود و می آید جمعیت خاطر از است که جناب حق تعالی علام الغیب مخفیات است اجمال و تفصیل و تبیانه تطویل بلکه سکوت و کلام او و علم او

تلبیسانست. ولنعم ما قال وفی النفس حاجات وفیکم فطانة * وسکوتی بیان عندکم وخطاب * آنچه مرقوم بود
که کسی از زبان فقیر نقل کرده که حبس هفت ساله عوض قطع ید در حق سارق موافق شریعت غراء محمدیه
میتواند شد محض غلط و افترا است بر نقل مردم ازین فقیر هرگز اعتماد نباید کرد که فقیر سخت گرفتار این بلاست
مردم این شهر ... این شهر بسبب قلت فهم و سوء حفظ و ضبط چیزها نقل میکنند در حق این مردم
مثل ... درست ... کسے گفته فلان یسمع غیر ما یقال له ویحفظ غیر ما یسمع ویکتب غیر ما یحفظ
ویفرق ... راست یافته ام و از همین سبب ترک صحبت این مردم را اگرچه باضطرار بحق امر اهل
واقع است ... نمایم و آنچه بدیع همدانی در حق وطن خود گفته در حق وطن خود ... انکار هم شعر
همدان ... بلدتی بارضه * لکنه من اقبح البلدان * صبیانه فی القبح مثل شیوخه * وشیوخه فی العقل کالصبیان
بهر حال باب غیبت مفتوح شد و از آنچه میگریختم در همان ورطه افتادم والله المستعان مدعا آنکه فقیر معمول
این مردم را که حبس هفت ساله در حق سارق مقرر کرده اند از زبان بعض اشخاص شنیده گفته بودم که این امر
موافق شریعت یعقوبیه است زیرا که مفسرین در تحت آیه قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاؤه ... نوشته اند
تحریر الفاظ این ... معنی نوشته اند فرق اینست که در آن شریعت تا هفت سال سارق را مرقوق
ساخته ... منافع خدمت او را به مسروق منه میدادند و این مردم بجاے استرقاق حبس
میکنند ... کلام ... شنوده بر غیر محل حمل نموده نقل کرده باشد - تمام شد

سوال چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین اندرین صورت که بعض ... شده ... در بلاد
... مابین شرفای اهل اسلام ... از ابتدا تا الیوم جاری است ... از ...
با شریعت ... رسم و رواج که فیما بین اعیان هر بلده مروج است بعمل می آید ... شرع
... از نکاح اول بزوج آخر تا اینکه اگر زن بیوه را ... نکاح
شود اولیاء او را عیب شرافت محوز ... انهار ... شد - دوم احتیاط از تکلم لفظی که در آن ...
... از زبان رجال ... رواج اگر بالفرض والتقدیر کسے از جهالت ... غیر
متکلم این کلام شود ... هر کس مذموم و ملزم بلکه از مناسبت و قرابت فیما بین ...
سیوم ترک طلب حصه خود از جانب اخوت از برادران عینی و علاتی خویشتن ... ترکه ...

زطرف عصبات اخوات اعمامی درصورت نبودن ابن العم درترکہ موریث از ضیاع وعقار مملوکۃ الرقبۃ
لہ استقرار درانست نہ کہ اراضی معاشیہ کہ تقسیم آن مفوض بہ ارادے حکام والی ملک است چہارم
عدم جریان حجب وجریان درحق اولاد پسرے کہ روبروے پدر خود فوت نمودہ باشد پس جمیع امور
درمیان شرفائے اکثرے از بلاد ہندوستان کہ درایشان علماء دین دار بودہ اند عرف متعارف است
ودرکتب فقہ مسطور است العرف غیر معتبر فی المنصوص علیہ قال فی الظہیریۃ وکان محمد بن الفضل یقول السرۃ
الی موضع نبات الشعر من العانۃ لیست بعورۃ لتعامل العمال فی الابداء عن ذلک الموضع عند الاتزار وفی
النزع عند العادۃ الظاہرۃ نوع حرج وہذا ضعیف وبعید لان التعامل بخلاف النص لا یعتبر انتہی ۔
پس اجرای امور مذکورہ درمیان شرفاء وعلماء این بلاد تاکہ وجہ شرعی نداشتہ باشد نہایت موجب
قباحت وشناعت برعلماء این دیار است کہ درخانہ ایشان این عرف جاریست اجیبوا رحمکم اللہ فقط۔

جواب قال فی الاشباہ والنظائر القاعدۃ السادسۃ العادۃ محکمۃ واصلہا قولہ علیہ السلام ما رآہ المسلمون
حسنا فہو عند اللہ حسن ثم قال اعلم ان اعتبار العادۃ والعرف یرجع الیہ فی الفقہ فی مسائل کثیرۃ حتی جعلوا ذلک
اصلا فقالوا فی الاصول فی باب ما تترک بہ الحقیقۃ بدلالۃ الاستعمال والعادۃ فاختلف فی عطف العادۃ علی
الاستعمال فقیل ہما مترادفان فذکر الہندی فی شرح المغنی العادۃ عبارۃ عما یستقر فی النفوس من الامور المتکررۃ
عند الطبائع السلیمۃ ثم قال مما فرع علی ہذا [illegible] الصحیح انہ ما یعید الناس جاریۃ [illegible] وقوع التغیر
الکثیر فی سیر الاصح ان الکثیر [illegible] سنہا [illegible] الی رای
المبتلی بہ لا التقدیر [illegible] من العشر [illegible] الشرع [illegible]
والنفاس تردالی [illegible] ذلک العمل [illegible] خلیں انہ خارج
الصلوۃ ومنہ تناول [illegible] ما النص فیہ من الاموال [illegible] فیہ العرف [illegible] کیلا او وزنا فاما
المنصوص علی کیلہ [illegible] فی العرف عند ابی حنیفۃ [illegible] التانی
انما یعتبر العادۃ اذا [illegible] ولذا قالوا فی البیع لو باع بدراہم [illegible] فی بلد اختلفت فیہا النقود مع
الاختلاف فی المالیۃ والرواج انصرف البیع الی الاغلب قال فی الہدایۃ [illegible] والمتعارف ینصرف المطلق
الیہ ثم قال [illegible] الشرع فاذا تعارض [illegible] الاستعمال خصوصہ [illegible] الایمان فاذا
حلف لا یجلس [illegible] علی [illegible] الانبساط [illegible] یستضیئ بالسراج [illegible] بجلوسہ [illegible] ولا ما الاستضاءۃ

ولو حلف ولا یاکل لحما لم یحنث باکل لحم السمک وان سمی الله تعالی فی القرآن فراشا وبساطا وسمی الشمس سراجا ولو حلف لا یرکب دابة فرکب کافرا لم یحنث وان سمی الله تعالی دابة بالشمس وان سمی الله تعالی لحما فی القرآن ولو حلف لا یجلس تحت السقف فجلس تحت السماء لم یحنث وان سمی الله تعالی سقفا ثم قال العادة المستمرة هل تنزل منزلة الشرط قال فی الظهیریة والمعروف عرفا کالمشروط شرطا انتهی قالوا فی الاجارات لو دفع ثوبا الی خیاط یخیط له او الی صباغ یصبغه له ولم تعین له اجرا ثم اختلفا فی الاجر وعدمه وقد جرت عادته بالعمل بالاجر فهل تنزل منزلة شرط الاجرة فیه اختلاف قال الامام الاعظم لا اجر له وقال ابو یوسف ان کان الصانع حریفا او معاملا له فله الاجر والا لا قال محمد ان کان الصانع معروفا بهذا الصبغة بالاجر وقیام حاله لها کان القول قوله والا فلا اعتبار للظاهر المعتاد وقال الزیلعی الفتوی علی قول محمد ولا خصوصیة لصانع بل کل صانع نصب نفسه للعمل باجر فان السکوت کالاشتراط. پس میگوئیم بحمد الله وتوفیقه. چون این مقدمه تمهید یافت ومعنی عرف وعادت ظاهر شد وحقیقت تفریع مسائل کثیره وکیفیت تقدیم عرف بر شرع معلوم شد پس معلوم باید نمود که جواب از صورت اول این است که نساء اراذل که بقوت ایمان آنقدر صابر وجابر بر نفوس خود باشند که مقتضای عزت از استماع طعن زبان کفار این دیار که تزوج بزوج دیگر را از خصائص از قوم اراذل وخسائس پندارند ومنافی منزلت شرافت شمارند اجتناب کنند ونکاح دوم را بر خود روا نه دارند از برای ایشان نزد خدا تعالی درجه عالی ومنزلتے رفیع خواهد بود وفی الجملة تشبیه واقتدا بحال ازواج مطهرات حضرت سرور کائنات بایشان حاصل تواند بود که علت امتناع مختلف است وبالفرض درصورت رضامندی این امر از طرف احدے از ایشان اگر ممانعتے از جانب اولیاء ایشان بظهور پیوندد مخالفتے با شرع ندارد زیرا که در بعضے مقام در بعض امور بمقتضاے فرط غیرت وشرافت واستکراه از نسبت اتصاف بذمائم عرفیه تجاوز از حد شرعی نمودن مستحسن دانسته اند چنانکه از مضمون صدق مشحون این حدیث صحیح که در مسلم است مستنبط ومستفاد میگردد وعن ابی هریرة قال سعد بن عبادة ولو جدت مع اهلی رجلا لم امسه حتی اتی باربعة شهداء قال رسول الله صلعم نعم قال کلا والذی بعثک بالحق ان کنت اعاجله بالسیف قبل ذلک قال رسول الله صلعم اسمعوا الی ما یقول سیدکم انه لغیور وانا اغیر منه والله اغیر منی ودر صحیح بخاری نیز این حدیث بتفاوت یسیر وارد است پس اظهار قبل درین مقام از جهت فرط غیرت که متجاوز از حد شرعی است حضرت سعد رضی الله عنه بر زبان آورده وجناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم آن را مدح فرموده وگفت که سعد مردی غیور است

ومن ازسعد غیورترم والله تعالی ازمن غیورتر است ومن غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن چنانکه در حدیث
دیگر وارد است که تجویز ممانعت از طرف اولیا انساء ارامل از اختیار نکاح دیگر که منع امرے مباح است متجاوز
از حد شرعی زیاده تر از اختیار قتل نخواهد بود وجواب از صورت دوم این است که احتیاط از تکلم طلاق از زبان
رجال ازهمین جهت است که هرگاه تزوج بزوج آخر درین دیار فیما بین شرفا نهایت مستکره و بالکل متروک
است پس اینچنین زنان را طلاق دادن فی الواقع ایشان را اهلاک ساختن است وطلاق هرچند مباح است مگر
ابغض المباح است پس احتیاط از طلاق منجمله حسن اخلاق است عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض
الحلال الی الله الطلاق رواه ابو داؤد وعن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا معاذ
ماخلق الله شيئا على وجه الارض احب الی الله من العتاق ولا خلق الله شيئا على وجه الارض ابغض اليه من الطلاق
رواه الدارقطنی وجواب از صورت سوم این است که نیافتن بنات حصه خود را در ترکه پدر باوجود بنات در اصول و اراضی
مملوکة الرقبة صورت خودها ازین جهت نیست که به تعبیه ملت کفار هندوستان که بنات را حصه نمیدهند مسلمانان هم
برخلاف آیه مواریث العیاذ بالله منه این امر را اختیار نموده اند کیف اگر چنین بودے باوجود عصبات بنات کے
مے یافتند که نزد هندوستان دختر را در هیچ صورت نمیدهند اگر پسر نباشد عصبات میگیرند بلکه وجهش اینست
که چون اخوت اهل اسلام بسیم و رواج هندوان دیدند وشنیدند از فرط محبت که خواهران را با برادران مے باشد
ترک حصه نموده از رضامندی خود نه گرفته اند کلمات تبری از دعوی حصه اسقاط حق خود از ابتدا تا الیوم بر زبان
دارند و بالاتفاق بگویند که بریده زبان خواهرے که از برادر خود دعوی حصه بر زبان آرد واین کلمه بزبان هندی
تا سم اخوات شرفاے این دیار شد [illegible] معروف شده [illegible] چه [illegible] مسیده [illegible] که [illegible] حقارت
عادت مستمره گردیده است خلاف منصوص نیست فی الاشباه [illegible]
الحق الموصی له وحق الوارث قبل [illegible] کما تقبل الاسقوط بالاسقاط [illegible] احسان [illegible]
اخوات برائے اخوان بجا آمده است مواسات [illegible]
وشادی فرزندان اخوان موافق رسوم [illegible]
آن حقوق هرگز برادران را [illegible] کلمات [illegible]
نهایت موجب [illegible]
شاید ممکن است که از کتب فقه [illegible]

نموده است برادران با او مصالح نموده او راضی نموده اند و این معنی بسیار کمتر و نادر است و بنا در حکم
نمے توان کرد انما یعتبر العادة اذا غلبت و اطردت کما مرفتذکر در کتاب سرقه در مواهب الرحمن مسطور است
که در جواب قول امام یوسف در اجرای حد بر شخصے که با سلحه برائے قطع طریق در مصر یا در قریه یا در میان
دو قریه بیرون آید قال بعض المتاخرین ان ابا حنیفة اجاب بذلک بناء علی عادة اہل زمانه فان الناس فی
المصر فیما بین القری کانوا یحملون السلاح مع انفسهم فلیتحقق بذلک دفع قاصد الطریق ولو تحقق کان نادرا
فلا یبنی الحکم علیه همچنین عصبات هم که اکثر برادران اعمامی هستند از اخوات اعمامی خویشتن در صورت نبودن
ابن العم حصه خود یا از اخوات اعمامی نه گرفته اند و اسقاط حق خود نموده اند بلکه این را قبیح پنداشته اند که ماخو
حصه پدر خود اگر گرفته از حصه عم خود هم از بنات عم خویش نگیریم در این تغافل هم رسم و رواج این دیار گرد یا
همین در هر بلده انحصار دارد و ظاهر است که این معنی مخالفتے با شریعت ندارد و الا اگر دعوی نمایند ممانعت یک
نیرسد بلکه نمی نمایند فافهم باقی ماند صورت مسئله دیگر و آن این است که اگر خواهر موافق معتاد سکوت
صدید و کلمات دعوی یا اسقاط از هیچ کس از زبان او شنیده و ترکه پدر خود را در قبض و تصرف پسر مانده خود
و برادر هر دو فوت نموده و اولاد خواهر علاتی از اولاد برادر دعوی حصه مادر خود یا جده خود نمایند و اولاد پسر جواب
مے دهند که اخوات بموجب رسم و رواج و عرف متعارف این بلاد حصه را نه گرفته اند و ترک حق نموده و همین سبب
دادن حصه را باولاد خواهر قبول نمے نمایند پس اجرائے عرف متعارف مذکور درین صورت اعتبار دارد یا نه
مے گویم که جواب صورت مسئله مذکوره در ذیل جواب صورت چهارم برآید معلوم گردد و منتظر باید بود و تامل
باید نمود جواب از صورت چهارم این است که رسم و رواج در میان شرفاء این دیار این است که اولاد ابن را ب
المیراث از مورث محروم نمے نمایند مثلا شخصے دو پسر دارد و یک پسر زوجه و اولاد را گذاشته روبروے پدر
فوت کرد رسم و رواج این است که در حین حیات خود اموال و املاک خود را تقسیم میکنند و بمقتضائے غیرت
و شرافت زوجه و اولاد پسر متوفی را محروم و محجوب نمے نمایند و چون پدر مالک املاک خود است ملوکه خو
بتجویز خود تقسیم مے کند و ظاهر است که این رسم و رواج خلاف شریعت نیست چگونه این رسم در میان
شرفاء این دیار جاری نباشد زیرا که نساء اراہل از غیرت شرافت از نکاح دیگر اجتناب دارند و صبر و شکیب
درین باب از لوازم شرافت شمارند اگر مورث آنها را و اولاد آنها را محروم گزارد تکفل ایشان کدام کس کند و عفت
و عصمت ایشان چگونه برجائے ماند و تکفل و غمخواری ارامل و ایتام از خصائل جلیله اہل اسلام است

الساعی علی الارملة والمسکین کالمجاہد فی سبیل اللہ الحدیث بلکہ این رسم راشرفاے این دیار رواج داده اند جلائل خصائل بنی نوع انسان است شعر وقصیده ابی طالب عم رسول اللہ صلعم قبل از بعثت آنجناب که در مدح الجناب انشا نموده در صحیح بخاری مذکور است باین صفت توصیف فرموده گفت ؎

وابیض یستسقی الغمام بوجہہ ثمال الیتامی عصمة للارامل

واگر اعیانا کسے از مورثان روبروے خود تقسیم مملوکات خود نکرده وزوجه واولاد پسر متوفی بحکایت وکتابت محروم ہم نمی شوند درین صورت ہم بعد از فوت پدر اولاد پسر محجوب حصه خود را میگیرند اگر پسر دوم یا اولاد پسر دوم انکار نمایند وبمنازعت پیش آیند اعیان آن بلده اتفاق نموده موافق ہمان عرف متعارف که مورثان او بروے جاری داشته اند اولاد پسر متوفی را حصه میدانند ودر تمام شرفاء این دیار که اکثرے انہا ایشان علماے دین دار گزشته اند خانه بخانه ہمین تعامل وتعارف موسوم است وسکوت مورث را موافق معتاد بمنزلہ تقسیم واعطاے مورث میدانند چراکه در بعضے مقام بعضے از مورثان که روبروے خود تقسیم نکرده فوت نموده است خود بر حصه مورث محجوب المیراث خود موافق رسم ورواج آن بلده متصرف بوده است پس سکوت بمنزلہ اشتراط اعطاء وتقسیم است قال فی الاشباه والنظائر وما یعرف علی ان المعروف کالمشروط لوجہز الاب بنته جہازا ودفعہ الیہا ثم ادعی انه عاریة ولا بینة ففیه اختلاف والفتوی انه ان کان العرف مستمرا ان الاب یدفع ذلک الجہاز ملکا لا عاریة لم یقبل قوله وان کان العرف مشترکا فالقول الاب کذا فی شرح منظومة ابن وہبان وقال قاضی خان وعندنا ان الاب ان کان من کرام الناس واشرافہم لم یقبل قوله وان کان من اوساط الناس کان القول قوله انتہی وفی الکبری للقاضی ان القول للزوج بعد موتہا وعلی الاب البینة لان الظاہر شاہد للزوج کمن دفع ثوبا الی القصار لیقصره ولم یذکر الاجر فانه یحمل علی الاجارة بشہادة الظاہر پس ازینجا مفہوم میشود که سکوت بشہادت تعامل فیما بین اعیان آن بلده قائم مقام تقسیم واعطا خواہد بود واللہ اعلم بالصواب اگر کسے گوید که سکوت بنات را بر رضاے اسقاط حق بنات بموجب تعامل متعارف محمول نموده خلاف منصوص شمارند وجہے دارد مگر درصورت دعوی اولاد محجوب المیراث حمل این معنی مشکل است چراکه طالب ایشان اگر بطریق وراثت است وراثت کجا است واگر بطریق توہب است شرط ہبه مفقود است پس باجراے این تعامل درحق اولاد محجوب درصورت سکوت مورث توافق با شریعت دشوار است پس جواب آن

این است حقیقت حال در اجرای این تعارف این است که اولاد محجوب المیراث جواب میدهند که هرگاه
مورث ما و تمام اعیان این بلده بموجب رسم و رواج مستمره بر حصه محجوب المیراث متصرف بوده اند پس
سکوت او را بر رضای او که حصه ما را گوانه مارو بروی خود از ملکیت خود برآورده فوت کرده است اگر
محمول نه نمایند قطع نظر ازین که موجب طعن بر مورث از خروج او از عادت مستمره فیما بین برادری است
پس هر یک متصرف بر حصه محجوب المیراث است دست بردار نه شوند و این رسم مروج را بالکل موقوف سازند
و اعیان آن بلده مجوز این معنی نمیشوند و میگویند که این معنی موجب خرج کثیر و وقوع منازعت و اختلال
در انتظام امور که از ابتدا تا الیوم فیما بین همه جاری است و ساری است مشهور و متعارف است که مورث
رو بروی خود خواه به تحریر در قرطاس خواه بتقریر فیما بین الناس اقرار میکند و همین میگوید که چنانچه این بسیر
من بعد من مالک متروکه من است اولاد پسر متوفی من هم مالک حصه خود هستند بعد من حصه خود ها را برابر
چنانچه رسم است متصرف باشند و حجت حجب را رو بروی خود بتحریر یا به تقریر برطرف میسازد پس سکوت
یکی از انها بسیار کمتر و نادر است معمول بر همین تعارف متعارف خواهد بود اگر کسی گوید که انچه ازارث
سوی ورثه از اسباب ملکیت ضروریه است بعد از فوت مورث تحریر و تقریر مذکور در رفع حجت و ثبوت
توهب مفید نخواهد شد۔ پس جواب اینست که تحریر و تقریر مورث را در توهب او برای اولاد معتبر داشته
اند و قول فقهاء که اذا وهب الاب للطفل تتم بالعقد درین مقام تمام دانسته اند خصوص در اراضی
مملوکة الرقبة خراجیه که انقباض آن در اختیار حکام است تحریر مورث در توهب آن برای اولاد آن
کافی خواهد بود و این است وجوه توافق عرف با شرع که رسم و رواج هندوستان است۔
واللہ اعلم بالصواب

رد جواب از مولانا شاه عبد العزیز صاحب دهلوی۔ قوله قال فی الاشباه والنظائر فی
القاعدة السابعة العادة محكمة الى آخر ما نقل اقول تحكيم العادة والعرف امر مسلم عند الفقهاء لكن الكلام
فی محل تحکیمها وظاهر ان العادة علی خلاف الشرع وکذا العرف لا حکم لها فان من یعتاد شرب الخمر
لا یحل له شرب الخمر قطعا وکذا اهل البلد اعتادوا امرا یخالف الشرع مثل ترک الصلوة وکشف العورة
لا یترکون مهملا بل یومرون بترک تلک العادة بدلیل انکار العلماء من لدن زمن الصحابة الی زماننا هذا
علی المعتادین بامثال تلک الامور فعلم ان محل تحکیم العادة والعرف حیث یشتبه الامر لا سیما فی اطلاق

الالفاظ ویقع التردد فی ان المراد لها المدلولات الشرعیة او العرفیة العادیة کما فی الایمان والاجارة
والبیوع اذ لم یرد نص ناطق بحمل الالفاظ علی المدلولات الشرعیة فقط بخلاف نحو الطلاق والعتاق
والنکاح حیث یحمل صریحها علی تلک المدلولات قطعاً حتی لو اراد بها غیرها لم یصدق دیانة ولا قضاء
اذا تمهد هذا فنقول قول صاحب الاشباه فی حد الجاری الاصح انه ما یعده جاریاً لیس من محل النزاع
کان الجاری لم یحد فی الشرع فحمله علی معناه العرفی امر متعین وکذا قوله ومنها وقوع التغیر الکثیر فی البیع
کان لکثرة من الامور الاضافیة رب قلیل یکون کثیراً بالنسبة الی ما هو اقل منه وبالعکس ولم یرد فی
الشرع فی هذه المسئلة حد الکثرة فحمله علی المعنی العرفی متعین واما قوله الاصح تفویضه الی رای المبتلی به
الی آخره فهو ینادی علی اعتبار العادة صریحاً فان التفویض الی رای المبتلی به فقط لا الی العادة وقوله لو زاد
الدم علی اکثر الحیض والنفاس ترد الی عادتها لیس ایضاً من محل النزاع کان الشرع نفسه جعل العادة
فی امثالها مناطاً وکذا قوله ومن ذلک العمل المفسد للصلوٰة مفوض الی العرف بحیث لو رآه رائی لظن
انه خارج الصلوٰة لیس محل النزاع لان العمل الکثیر لم یبین الشارع حده وهو امر اضافی فوجب رده الی العرف
وفیه تامل آخر وهو ان الافساد للصلوات لیس مفوضاً الی العرف بل المفوض الی العرف ظن رائی انه
خارج الصلوٰة وبینهما بون بائن فلیتامل وقوله منه تناول الثمار المساقطة اقول هذا من باب الاذن
الاجمالی الذی هو مناط اباحة التصرف فی مال الغیر وقد ورد به نص فی ثمار المدینة کما فی الصحیحین وورد
نحوه فی قوله تعالیٰ لا جناح علیکم ان تاکلوا من بیوتکم او من بیوت آبائکم الی قوله او صدیقکم فکان الشارع
بنفسه جعل ترک التعرض للمعتاد اذناً اجمالیاً وقوله مما لا نص له من اموال الربویة الی آخره صریح فی انه
حیث لم یرد النص بکونه کیلا او وزنا یعتبر فیه العرف وانما یعتبر فی المنصوص علیه وقوله قال البحث
الثانی الی آخره اقول اعتبار العادة اذا غلبت واطردت متعین فی امثال هذه الامور من البیوع
والاجارات اذ لم یرد الشرع بتعین الدراهم والدنانیر واما قوله تعارض العرف مع الشرع فاذا تعارضا
قدم عرف الاستعمال اقول هذا فی الایمان والوصایا والتعلیقات ونحوها مسلم اذ لا یسبق الذهن من
الالفاظ المستعملة فیها الی معانیها الشرعیة بل الی معانیها العرفیة وبالجملة محله استعمال الالفاظ التی تیردد
فی حملها لا فی الحلال والحرام علی ان قوله لا یجلس علی الفراش والبساط ولا یستضیء بالسراج لیس مثالاً ینبغی
للمثل له فان الکلام فی تعارض الحقائق الشرعیة والمعانی العرفیة لا ما استعمل فی الشرع مجازاً وهذه الالفاظ

انما استعمل فی الشرع مجازا وہذہ الالفاظ انما استعمل فی کلام اللہ تعالی مجازا او استعارۃ وقولہ لو حلف
لا یاکل لحما الخ فضمن ان خروج لحم السمک عن ہذا الیمین لیس مبنیا علے تحکیم العادۃ والعرف بل علی ان حقیقۃ
اللحم لا تحقق فی لحم السمک اذ اللحم انما یتولد من الدم والدموی لا یسکن فی الماء فہو من باب حمل الیمین علے
الحقیقۃ ولذا قالوا ان ما یری فی السمک بصورۃ الدم لیس دما حقیقۃ اذ ہو یبیض عند الجفاف والدم یسود
وکذا الیشیع الارض والدم لا یشیع الارض وقولہ لو حلف لا یرکب دابۃ فلیس من باب تعارض العرف والشرع بل من باب
تعارض الحقیقۃ والمنقول الیہ العرفی کما ہو مصرح فی کتب المنطق وقولہ العادۃ المستمرۃ ہل ینزل منزلۃ الشرط
الخ اقول ہذا فی محل یتعین فیہ المبدل ولا یعینہ صاحب العقد وظاہر ان السکوت فی امثال ذلک ینزل
منزلۃ القول الصریح وچون این مقدمہ معلوم شد حقیقت تفریع مسائل کثیرہ وکیفیت تقدیم عرف
بر شرع معلوم شد کہ چہ معنی دارد وکجاست پس نظر در جواب مجیب مفصلا باید نمود وشبہ نیست کہ نساء
ارامل بشرطیکہ اطفال صغار داشتہ باشند وخود را برائے خدمت وتیمارداری آنہا در نکاح حبس نمایند
مرتبہ عالیہ در بہشت خواہند یافت چنانچہ در حدیث صحیح وارد است در تعداد کسانیکہ آنجناب ہمراہ خود در بہشت
خواہند برد وامرأۃ ایمت من زوجہا فحبست نفسہا علی بناتہا لیکن کلام سائل در حق آن ارامل نیست
بلکہ در حق اولیائے آن ارامل است در صورتیکہ آن بیوہا بر نکاح راضی شوند واولیاء آنہا باکراہ ممانعت
نمایند وایں معنی صریح مخالف نص است کہ در حق مطلقات وارد شدہ

قال اللہ تعالی واذا طلقتم النساء فبلغن اجلہن فلا تعضلوہن ان ینکحن ازواجہن
اذا تراضوا بینہم بالمعروف ذلک یوعظ بہ من کان یؤمن منکم باللہ والیوم الآخر ذلکم ازکی لکم واطہر واللہ
یعلم وانتم لا تعلمون ونیز مخالف نص صریح است قال اللہ تعالی وانکحوا الایامی منکم والصالحین بناء
علے القاعدۃ الاصولیۃ ان الامر بالشئ نہی عن ضدہ فالامر بالانکاح نہی عن العضل او الحبس سواء للتحریم
او للتنزیہ وقولہ فی الجملہ تشبیہ بحال ازواج مطہرات حضرت سرور کائنات بایشان حاصل تواند شد گویم
تشبیہ اقتدا در خصائص نمی باشد والا امتہ را تشبہ برجال ما فوق الاربعہ را امثال ذلک بجناب
پیغمبر روا باشد ولیس فلیس وعلی تقدیر التسلیم آن زنان ارامل کہ بخوشی ورضا مندی خود ترک نکاح
ثانی نمایند بجہت این تشبہ معذور ما جور باشند اولیاء آن ارامل را نمی رسد کہ باکراہ وجبر آنہا را احمل
بر تشبہ نمایند وکلام در ہمین است ومعہذا در ترک نکاح ثانی بافتخار این ترک اگرچہ تشبہ بازواج

انجناب بعد از زوجیت حاصل است اما مستلزم الحاق عار بانها نیست از زوجیت حاصل نشده است اکثر آنها مثل حضرت خدیجه کبری وام سلمه وام حبیبه و زینب بنت جحش تزوج ثانی با جماعت کرده اند و نیز عار بانها لاسیما منسوب جان بحق الرسول تامل باید که نوبت بکجا میرساند و نیز بنات مکرمات حسنین و دیگر صحابه کرام تزوج ثانی کرده اند و الحاق عار بانها نمیه لازم نیامد و تشبیه که [illegible] الحاق عار باین قسم هرگز هدانه گردد السه مباح نخواهد بود چه جای استحباب و استحسان قوله و بالفرض در صورت [illegible] این امر قوله مخالف نفتے باشرح ندارد صریح مخدوش است زیرا که نص [illegible] در باب [illegible] بعد از [illegible] ناطق است قوله زیرا که در بعضے مقام در بعض امور مقتضا [illegible] شریعت و استکراه از نسبت انصاف بذمائم عرفیه تجاوز از حد شرعی این حدیث صحیح که در صحیح [illegible] مستنبط و مستفاد میگردد عن ابی هریرة الخ درین کلام بدو وجه اختلال است اول آنکه درینجا استکراه از نسبت انصاف بذمائم عرفیه ثابت نیست بلکه استکراه از نسبت انصاف بکبیره زنا که نه المبادر [illegible] شرک قتل است واقع است پس قیاس مع الفارق شد دوم آنکه تجاوز از حد شرعی هم واقع نشده چنانچه عنقریب مبین خواهد شد قوله پس اختیار قتل درین مقام از جهت فرط غیرت [illegible] تجاوز از حد شرعی [illegible] که تجاوز از حد شرعی [illegible] زیرا که شخصے این قسم معامله را با دختر یا خواهر یا مادر خود بلکه [illegible] مینماید و ظن غالب او را حاصل شود که بدون قتال این شخص دفع نمیشود او را قتل کردن درست است [illegible] و آیه در ثبوت دعوی الزان شاهد ندارد [illegible] لهذا آنحضرت صلعم در جواب سعد [illegible] یعنی اگر تو چهار شاهد بگذرانی در قصاص کشته خواهی شد پس [illegible] حفظ نفس خود [illegible] تا وقتیکه [illegible] در آنکه از قصاص مامون خواهی [illegible] اند و قد ورد فی الحدیث من قتل [illegible] عرضه [illegible] فهو شهید و کان المقتول شهیدا فی هذه الحالة کان القاتل ماخوذ الله [illegible] معنی عفا ه هم جناب سرور در حق سعد که نه بفور یعنی از غیرت از کشته [illegible] خود در قصاص [illegible] و این کمال غیرت است قوله [illegible] ظاهر است که [illegible] ولیا [illegible] اختیار [illegible] منع امر مباح است [illegible] حد شرعی [illegible] قتل نخواهد بود گر هم این صراحة قیاس مع الفارق شد [illegible] ارتکاب کبیره [illegible] مباح [illegible] از حد شرعی نبود [illegible] حفظ ناموس [illegible] اختیار قتل [illegible]

جائز است بلاشبہ اگرچہ منجر بحصول کشتہ شدن خود گردد بدلیل من قتل دون عرضہ فہو شہید
و قاتل و مقتول شدن بنا بر فرط حمیت و تعصب حرام بلکہ کبیرہ است سیوم انجا امریکہ موجب غیرت
باشد متحقق بود شرعاً و ہو ارتکاب الزنا لاسیما من الاہل و در انجا اصلاً تحقق نیست بلکہ غیرت درین
مقام مبغوض و مردود شرعی است کما ورد فی الحدیث ای من الغیرۃ ما یحبہ اللہ و ای من الغیرۃ ما یبغضہا اللہ فالغیرۃ التی یحبہا اللہ
ما یکون فی ریبۃ والغیرۃ التی یبغضہا اللہ ما یکون فی غیر ریبۃ بالجملہ کلام درین است کہ این غیرت
غیرت محمودہ است یا مذمومہ ظاہر است کہ چیزیکہ اللہ تعالی مباح گردانیدہ باشد و وسیلہ عفت و
عصمت باشد برائے او غیرت نمودن از چہ باب است قولہ جواب از صورت دوم ہرگاہ تزوج
بزوج آخر درین دیار فیما بین شرفا نہایت مستکرہ و بالکل الخ اقول این از قبیل بناء فاسد بر فاسد
است ثبت العرش اولا ثم النقش تزوج بزوج آخر را چرا مستکرہ باید داشت تا انسداد باب طلاق لازم
آید پس این تقریر مانند آن تقریر است کہ گویند کہ درین دیار بدون قبول ربوا کسے قرض نمیدہد پس منع از
گرفتن سود یا دادن آن گویا اتلاف اموال یا اتلاف نفوس است پس ربوا جائز باشد قولہ ابغض المباحات
است پس احتیاط از طلاق منجملہ حسن اخلاق است اقول این ہم مسلم است لیکن استفسار در آن است
اگر کسے مصدر این تکلم شود او را چرا از مناسبت و قرابت فیما بین متروک و مہجور باید نمود زیرا کہ ہجران
مسلم و قطع رحم بلا وجہ شرعی لازم مے آید و از ارتکاب ابغض المباحات مستحق اینقدر اہانت چرا باید
کرد در حدیث صحیح وارد است کہ احب البلاد الی اللہ مساجدہا و ابغض البلاد الی اللہ اسواقہا
حالانکہ در رفتن بسوق و داشت در انجا برائے تجارت و دیگر امور اصلاً مستحق اہانت نیست قولہ
جواب صورت سوم است اقول درین جواب انچہ نوشتہ اند درست و صحیح است زیرا کہ نگرفتن حصہ
از طرف بنات یا مطالبہ نکردن عصبات از اخوات اعمامی تبرع و احسان است از طرف آنہا و دادن
اخوان اخوات را در رسوم تبرع از طرف آنہا و مکافات در تبرعات محمود است لیکن اگر کسے از آنہا
بعوض حصہ خود نماید او را میرسد کہ بگیرد او را مطعون کردن و ملام ساختن غیر جائز اذ لا خیر فی التبرعات
انچہ درین جواب مرقوم شدہ کہ چون اخوات اہل اسلام رسم و رواج ہندوان دیدند و شنیدند الخ
خالی از قباحت نیست زیرا کہ ازین تعلیل معلوم میشود کہ مانع از گرفتن حصہ اخوات را از انسار
ہنود است این حرف را موقوف باید نمود۔ فقط۔

رسالہ مولوی عبد الرحمن صاحب لکھنوی مع رد آں از جناب مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رح

بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ بسم اللہ نحمدہ ونصلی اعلموا ان اکابر العلماء قد غلطوا فی لا الہ الا اللہ غلطا فاحشا من وجہین۔ الاول انہم الہ المنکور علی الاشتراک المعنوی وارادتہم من المنکور المستحق او المعبود بحق او الواجب ولیس الامر کذالک بل المنکور مشترک لفظی یطلق مرة علی اللہ سبحانہ بقرینة واخری علی المعبود الممکن بقرینة ولا یستعمل فی کلیے معنییہ اصلا بلا قرینة ولمن یدعی فعلیہ البیان والاستعمال بالقرینة فی کل دلیل الاشتراک اللفظی فاطلاق المنکور علی اللہ سبحانہ کما فی قولہ تعالی شانہ نعبد الہک واِلہ آبائک ابراہیم واسمعیل واسحق الہا واحدا القرینة اضافتہ الی المخاطب النبی ولوصفہ بالوحدة کذا فی قولہ سبحانہ وہو الذی فی السماء الہ وفی الارض الہ وکذا فی قولہ قل اعوذ برب الناس ملک الناس الہ الناس وقس واطلاق المنکور علی المعبود الممکن کما فی قولہ سبحانہ یا موسی اجعل لنا الہا کما لہم آلہة وکذا فی قولہ لا تذرن آلہتکم ولا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا فالمراد من المنکور مفردا او مجامعا ہو الصنم والاصنام والقرینة علیہ فی اول جہة التشبیہ والجمعیة اذ الکثرة لا یوجد الا فی المعبود الممکن کما یدل علیہ قولہ سبحانہ قالوا علی قوم یعکفون علی اصنام لہم فقالوا یا موسی الخ وفی الثانی اضافة الجمع یدل علی الکثرة والعموم والعموم لا یوجد الا فی الممکن المعبود وکذا فی قولہ سبحانہ اجعل الآلہة الہا واحدا فالمنکور الجمع ہم الاصنام والقرینة علیہ ہی الجمعیة والمنکور الواحد ہو اللہ سبحانہ لقرینة توصیفہ بالوحدة کما فی قول بنی یعقوب علیہ السلام نعبد الہک واِلہ آبائک الہا واحدا الوجہ الثانی تقدیرہم موجودا او ممکنا فی خبر لا اے لا الہ موجود وممکن الا اللہ وجہ الغلط ان تقدیر الافعال العامة من الوجود والامکان والثبوت والکون یختص بالظرف وشبہہ وجہ التخصیص ان الظرف لوسعتہ یستحسن لہ وسعة ما یتعلق بہ ولا وسعة الا فی الافعال العامة وما یتوہم من تقدیر موجود فی قول لولا علی لہلک عمر فمدفوع بانا لا نسلم ان تقدیرہ لولا علی موجود لہلک عمر بل لولا علی حاضر الوقت لہلک عمر فی زعم القائل او لولا علی موجود عندی او عند عمر لہلک عمر فی زعمہ اذ لو کان علی موجودا فی بیتہ او فی مکان آخر ولا یکون موجودا عند عمر لہلک عمر فی زعمہ کما ہو الظاہر فمن قدر موجودا او ممکنا فی غیر الظرف وشبہہ نحو لا خیر الا خیرک ولا طیر الا طیرک ولا فتی الا علی ولا سیف الا ذوالفقار ولا الہ الا اللہ ولا الہ الا ہو ولا الہ الا انت ولا الہ الا انا فہو بلید حمیر لیس ببلیغ خبیر اذ البلیغ الخبیر ینظر فی الحذف الی القرینة وصحة المعنی فی الواقع ولا قرینة علی موجود او ممکن فی جمیع الامثلة المذکورة وما قال الجامی

قدر [illegible] فی شرح قوله یحذف حذفا کثیرا اذا کان الخبر عاما کالموجود والحاصل لدلالة النفی علیه
نحو لا اله الا الله [illegible] موجود [illegible] انتهی باطل وجه بطلانه ان کلمة لا موضوعة لنفی خبرها عن اسمها کسائر
ادوات النفی کلیس [illegible] والمشبهة [illegible] فانها کلها موضوعة لنفی الثانی عن الاول سواء کان الخبر عاما
او خاصا [illegible] علیه من عموم الخبر وخصوصه فعموم الخبر المنفی او خصوصه لیس مدلولا مطابقیا
لها ولا جزء مفهومها [illegible] مدلولا التزامیا ولا طبیعیا [illegible] بدلالة کلمة لا علی عموم المنفی او خصوصه نعم
[illegible] کلمة النفی [illegible] دلت علیه بلا قرینة ولیس الامر کذلک وایضا لو صح ما قال الجامی من قوله
لدلالة النفی علیه [illegible] دائما وابدا اذ لو کان فی کلمة لا دلالة علی النفی کما هو زعمه یکون
ذکر الخبر بعده [illegible] البلیغ الخبیر [illegible] لا خیر الا خیرک لا خیر خیران خیرک وخیر غیرک الا خیرک
[illegible] خیران غیرک وطیر [illegible] الا طیرک ولا فتی رجلان علی وغیره الا علی ولا سیف سیفان ذو الفقار وغیره الا ذو الفقار
ولا اله غیر الله الا الله ولا [illegible] غیره الا هو ولا اله غیرک الا انت ولا اله غیری الا انا بقرینة زعم سابق للمخاطب
[illegible] الامثلة المذکورة کلها من قبیل [illegible] القصر بجمیع اقسامه یدفع زعما سابقا عن المخاطب الملقی الیه القصر
[illegible] المخاطب فی الاول یزعم ان الخیر خیران خیرک وخیر غیرک والطیر طیران طیرک وطیر غیرک والفتی علی وغیره
والسیف ذو الفقار وغیره ویزعم ایضا ان الالهة غیر الله فرد زعمه قصرا فی الاول لا خیر الا خیرک ولا طیر الا طیرک
ولا فتی الا علی ولا سیف الا ذو الفقار وفی الثانی لا اله الا الله ولا اله الا هو ولا اله الا انت ولا اله الا انا
[illegible] عند البلیغ الخبیر بتقدیر موجود [illegible] فی جمیع الامثلة المذکورة لعدم القرینة وفساد المعنی وان صح
تقدیر موجود [illegible] بادی رای البلید الحمیر فی بعض الامثلة نحو لا فتی موجود الا علی ولا سیف موجود الا
ذو الفقار مبالغة ولا خیر موجود الا خیرک ولا طیر موجود الا طیرک فلا عبرة لرای البلید الحمیر لعدم القرینة علی الموجود
[illegible] وقوله [illegible] حذفا کثیرا وجه کثرة حذفه قیام قرینة علیه وسد شیء مسده وتحقیق المقام ان کثرة استعمال
[illegible] النفی [illegible] الا فی موضعین الاول الظرف وشبهه فالظرف نحو لا ریب فیه ولا رفث ولا فسوق
[illegible] فی الحج [illegible] کثیر من نجواهم وشبه الظرف نحو لا علم لنا ولا طاقة لنا ولا تثریب علیکم الیوم
والثانی فی المفرغ کالامثلة المذکورة من لا خیر الا خیرک الی لا اله الا انا فالمقدر فی الظرف وشبهه هو الموجود والممکن
من الافعال العامة لدلالة الظرف علیه وقیامه مقامه لاستقرار الظرف والمقدر فی المفرغ ما هو المزعوم للمخاطب
الملقی الیه القصر من امرین او وصفین او احدهما فی قصر الافراد والتعیین ومن العکس فی قصر القلب فحدیث لا خیر

الی آخرہ والقول المعروف لافتی الاعلی من قصر الافراد اذ المخاطب یزعم الشرکة وقولہ سبحانہ لا الہ الا اللہ ومافی معناہ من قبیل قصر القلب بزعم المخاطب فیہ ان الالہة الممکنة المعبودة غیر اللہ واما قولنا لا حول ولا قوة الا باللہ فالمقدر فیہ امران الاول کائن من جہة تعلق شبہة الظرف بہ واستدعائہ لہ والثانی ہو المتعدد اللفظی من باللہ وغیرہ لقیام القرینة علیہ وہو الزعم من جہة التفریغ کما فی سائر المفرغات واما ذکر خبر لا بدون المفرغ وبالظرف وشبہہ فقلیل نحو قولہ علیہ السلام لا الہ غیرک وقولہ سبحانہ فی الدعاء السریانی لا شیئ مثلی ونحو قول المادح فی القصیدة لا طیب یعدل تربا ضم اعظمہ فلا یجوز تقدیر موجود ومایماثلہ فی کلام سوی الظرف وشبہہ ومن یدعی الجواز فعلیہ ان یخرج مادة من کلام الفصحاء وقدر فیہ موجود او ممکن فی غیر الظرف وشبہہ فقولہ لا الہ الا اللہ المراد من المنکور المذکور فیہ جمیع الالہة الممکنة المعبودة من الاصنام وغیرہم بقرینة وقوع المنکر فی سیاق النفی الذی یفید العموم والکثرة ولا عموم الا فی الممکنات المعبودات ولو ارید من المنکور المستحق او الموثر او المعبود بالحق ومایماثلہ بطریق عموم المجاز کما توہم الاکابر فہو مجاز لابد لہ من القرینة علیہ وایضا ارادة المستحق ومایماثلہ من المنکور یکذبہ صراحة لا الہ غیرک وایضا لو اراد اللہ سبحانہ من المنکور المستحق ومافی معناہ لورد بدل لا الہ الا اللہ لا غیر مالہ ای مستحق ومایماثلہ وورد مالکم من غیرہ الہ بدل مالکم من الہ غیرہ کما ورد فی مواضع عدیدة فی الکتاب المجید وقد ورد فی الحدیث لا الہ غیرک وفیہ نفی الغیریة عن الالہة الکثیرة لوقوع المنکر فی سیاق النفی ودون نفی الالوہیة عن الغیر کما توہم منہ الاکابر وایضا یکذب ارادة المستحق ومایماثلہ من المنکور فی لا الہ الا اللہ لو کان فیہما الہة الا اللہ لفسدتا وجہ التکذیب ان الآیة المذکورة دلیل لا الہ الا اللہ والمقصود منہ نفی مغایرة الالہة الممکنة الموجودة ولزم الفساد علی تقدیر وجودہا فیجب ان یراد من الجمع المنکور الغیر المحصور المذکور فیہا الاصنام الممکنة المعبودة کما ارید فی المدلول لقرینة الکثرة لینطبق الدلیل علی المدلول اذ لو ارید فی المدلول المستحق او المعبود بحق من المنکور فی المدلول والدلیل کلیہما یلزم دخول المستثنی فی المستثنی منہ فیصح الاستثناء فی الدلیل ایضا وہو خلاف مذہب الاکابر کلہم اجمعین اذ الا اللہ فی الدلیل بمعنی غیر اللہ عندہم اتفاقا ولو کان المستحق مرادا فی الدلیل ولم یرد فی المدلول او بالعکس لا یصح التقریب بعدم انطباق الدلیل علی المدلول ولو لم یرد المستحق فی المدلول فقط فیلزم کذب لا الہ الا اللہ علی تقدیر الموجود کما لا یخفی وخلاصة کلامنا ان تقدیر موجود فی لا الہ الا اللہ ای لا الہ موجود الا اللہ یستلزم محذورین اما الکذب فی کلام اللہ سبحانہ او لغویتہ والعیاذ باللہ منہما اذ لو لا تاویل المنکور بالمستحق او المعبود بالحق او الواجب فی المطلوب وہو لا الہ الا اللہ ودلیلہ وہو لو کان فیہما الہة الا اللہ لفسدتا یلزم الکذب فی المطلوب ودلیلہ معا

لوجود الالٰهة الممکنة المعبودة من اللات والمنات والعزی وغیرہم وایضا یلزم بطلان علیه الفساد لعدم التمانع بین الممکن والواجب تعالیٰ وعلی التاویل یلزم لغویته لالی القیود فی لوکان فیهما الٰهة لفسدتا من فیهما ھو الجمع المنکور الغیر المحصور والا اللہ اذ یکفی علی التاویل المذکور لوکان معه الٰه لفسدتا فتامل والنصف ولا تعصب ولا تعسف ومن شاء الاطلاع علی التفصیل ما اجمل وتوضیح ما اوی عہ ا التحقیق ما حق من الحق فی لا الٰه الا اللہ واو لتها فلیرجع الی رسالتنا کلمة الحق۔ فقط

رسالة فی رد ہذه الرسالة من مولانا سلمه العزیز

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

قوله بل المنکور مشترک لفظی آه الاحتمالات ہہنا ثلاثة الاول الاشتراک المعنوی بان یکون موضوعا لکل معبود سواء کان واجبا او ممکنا حقا او باطلا وہو المختار عند اکابر العلماء والثانی ان یکون موضوعا بازاء ذات الواجب تعالیٰ شانه ویکون علما شخصیا ثم نقل بالتعمیم الی کل معبود کحاتم ورستم والثالث ان یکون موضوعا لکل معبود ثم نقل بالتخصیص الی المعبود الحق جل شانه کالذات لذوات القوائم الاربع وعلی ہذین الاحتمالین ایضا ہو مشترک معنوی فی مدلوله فان اعتبر النقل وضعا فلیس بوضع ابتداء بل ثانیا ولہذا وقع فی کتب المنطق قید الابتداء فی الاشتراک اللفظی قال صاحب التہذیب بان وضع لکل ابتداء مشترک فمن ادعی الاشتراک اللفظی فعلیه ان یثبت ان ہذا اللفظ موضوع فی کل ابتداء بالنقل عن ائمة اللغة وقد قالوا الاشتراک اللفظی خلاف الاصل وجہذا فلفظ الالٰهة منکورا یکون حینئذ علما شخصیا والاعلام لا ید خله الالف واللام الا وضع معہا کالحسن والعباس وبالجملة من ادعی الاشتراک اللفظی فعلیه ان یثبت من ارباب اللغة نصا صریحا علی ذلک قوله یطلق مرة علی اللہ سبحانه بقرینة الخ لا یدل علی الاشتراک اللفظی بل المنقولات العرفیة کذلک قوله لا یستعمل فی کلی معنییه اصلا بلا قرینة الخ ان اراد به عموم المشترک بکلی معنییه فہو مما اختلف فیه علماء الاصول والشافعیة وغیرہم یجوزون ذلک ویقولون بعموم المشترک وان اراد به انه لا یستعمل فی کلی معنییه بلا قرینة فمع انه خلاف عبارته لا یدل علی الاشتراک اللفظی لانه جائز فی المنقولات العرفیة العامة قوله فمن یدعی فعلیه البیان آه ان اراد بالادعاء ادعاء اشتراک المعنوی فکتب اللغة کلہا شاہدة علیه فلیطالعہا والعیان لا یحتاج الی البیان وایضا البیان انما یجب علی من یدعی خلاف الاصل

فمدعی الاشتراک اللفظی الذی ہو خلاف الاصل ہو المطالب بالبیان لا من یدعی الاشتراک المعنوی الذی ہو الاصل قولہ والاستعمال بالقرینۃ فی کل دلیل الاشتراک اللفظی قد تقدم ان للنقولات العرفیۃ العامۃ کذلک بل الاصطلاحیات ایضا قولہ فاطلاق المنکور علی اللہ سبحانہ الخ اعلم ان اضافۃ اسم الجنس الی شئی یدل علی تخصیصہ فالخصوص یستفاد من الاضافۃ مع بقاء المضاف علی معناہ الاصلی کما فی غلام زید فلما اضیف الالہ ہہنا الی المخاطب دل علی تخصیصہ بذات اللہ سبحانہ وتعالی لا انہ موضوع بازائہ سبحانہ ابتداء والا کان الرب والخالق والمعبود والمقصود وامثال ذلک مما یضاف الی ضمیر المتکلم او المخاطب او غیر ذلک مشترکات لفظیۃ فی نحو قولہ ربی وربک اللہ واللہ خالق کل شئی وغیر ذلک واما قولہ الہا واحدا فہو باق علی نکارتہ وقع حالا من قولہ الہک وآلہ آبائک وانما وصفہ واحد لئلا یتوہم من تعدد المضاف الیہ تعدد المضاف فکیف یدل علی انہ مستعمل فی ذات الحق تعالی شانہ بطریق الاشتراک اللفظی قولہ وکذا فی قولہ سبحانہ ہو الذی فی السماء الہ وفی الارض الہ الخ لا یخفی ان لفظ الالہ ہہنا مستعمل فی المعنی العام اے المعبود وانما حمل علی المعرف الموصول فی قولہ ہو الذی فی السماء الہ ای ہو الذی فی السماء معبود وفی الارض معبود لان غیرہ ان عبد فی الارض دون السماء فالتخصیص انما یستفاد ہہنا من الضمیر الراجع الی الحق سبحانہ ای ہو ومن الموصول مع صلتہ لا من لفظ الہ والا کان الحمل لغوا وصار الکلام وفی السماء ہو وفی الارض ہو قولہ وکذا فی قل اعوذ برب الناس ملک الناس الہ الناس قد عرفت ان التخصیص فی امثال ہذہ الاطلاقات انما یستفاد بالاضافۃ الی غیرہ ولو دل قولہ الہ الناس علی انہ موضوع لذات الحق سبحانہ بالخصوص لدل علی ان الرب ایضا کذلک والملک ایضا کذلک فعلیہ ان یقول باشتراک اللفظی لہذہ الاسماء کلہا قولہ واطلاق المنکر علی المعبود الممکن خلف ... بالممکن فی مفہوم الالہ المنکور غیر مسلم وان کان ممکنا فی الواقع اذ ربما یکون الشئی موصوفا بصفۃ فی الواقع ... علیہ لفظا وان دل علیہ المقام والدلیل کما فی جاء نی رجل فانہ لمعونۃ المقام یکون مفیدا بالذی یصح منہ ... حتی لا یکون الجائی صبیا صغیرا جدا ولا اشل غیر متحرک فلذلک المتکلم لہذا الکلام اذا کان فی الہند مثلا فہم منہ بقرینۃ المقام ان الجائی لیس برومی ولا زنجی فہذا القائل اشتبہ علیہ وجود القید فی الواقع نظرا الی الدلیل او المقام لوجود القید فی مفہوم اللفظ وعند ہذا یسقط استشہادہ بما ذکر من الامثلۃ قولہ فالمراد من المنکور آلہۃ مسلم لکن الکلام فی مدلول لفظ الالہ منکورا مفردا او جمعا لا فی المراد بہ لقرینۃ المقام او الدلیل ومع ہذا ما ذکر فی قولہ ولا تذرن آلہتکم فی امثلۃ المنکور غلط فاحش لان آلہتکم مضاف الی ضمیر المخاطب ... واللہ اعلم ...

من اقوی اسباب التعریف فکیف یکون لفظ الالهۃ فی الھتکم منکرا قولہ فالمنکور الجمع ھو الاصنام فیہ غلط ظاہر لان لفظ الالہۃ فی قولہ اجعل الالہۃ معرفا بلام العہد الخارجی فکیف یکون منکورا قولہ تخصص بالظرف وشبہہ غدا فی خبر لا التی لنفی الجنس غیر مسلم بل حذف الخبر فیہا کثیر سطر سواء کان ظرفا او شبہہ اولا وقد ورد فی الحدیث الصحیح اللہم لا خیر الا خیر الآخرۃ وفی بعض الروایات لا عیش الا عیش الآخرۃ قال الجامی قدس سرہ فی شرح الکافیۃ ویحذف خبر لا ہذہ حذفا کثیرا اذا کان الخبر عاما لوجود والحاصل لدلالۃ النفی علیہ نحو لا الہ الا اللہ ای لا الہ موجود الا اللہ انتہی ووجہ الاطراد فی خبر لا ہذہ اذا کان عاما اشار الیہ الجامی بقولہ لدلالۃ النفی علیہ یعنی لما کان مدلول ہذہ نفی الجنس والنفی لا یتعلق بالماہیۃ من حیث ہی لا سیما عند القائلین بالجعل المؤلف کما ہو مذہب الجمہور بل انما یتعلق بالوجود او بالعوارض من الوجود کالکون والحصول قولہ ما یتوہم لا یخفی ان الفعل العام لا یخرج بسبب تقییدہ بظرف زمانی او مکانی او غیرہ عن کونہ فعلا عاما غایتہ انہ لیس بمطلق بل مقید والفعل الخاص ما یکون مدلولہ نوعا خاصا من انواع الفعل کالقیام والقعود والاکل والشرب والنوم والصلوۃ والصوم سواء کان مطلقا او مقیدا بزمان او مکان وہذا القائل لم یفرق بین العام والمطلق وبین الخاص والمقید فقولہ بل لولا علی حاضر لرقت دلیل قرار فیما فر عنہ فان الحضور ایضا فعل عام کالحصول والکون والکان مقیدا فی الوقت المعہود او فی المکان المعہود او عندی او عند عمر رض قولہ اذ لو کان علی موجود فی بیتہ ہذا انما تقیید بحضور الفعل بالزمان والمکان ولا یفید کون الفعل خاصا وبالجملۃ الفعل العام کالوجود والحضور والحصول والکون والوقوع والتحقیق لا یکون بسبب التقیید فعلا خاصا بل الفعل الخاص ما دل علی نوع من الفعل کالقیام والقعود ولو قدر لولا علی قائم او قاعد او نائم او آکل او شارب لکان المقدر فعلا خاصا قولہ تقدیرا فعلا خاصا الی القرینۃ وصحۃ المعنی فی الواقع لا احتیج الی القرینۃ انما ہو من ہذا الراوی ... بخلاف العامۃ لان احتیاج کلمۃ لا الی الخبر یکفی فی التقدیر والفعل العام شئ فی کونہ خبرا مقدرا بخلاف الخاص فلا بد من القرینۃ قولہ ما زاد علیہ قد عرفت ان تقدیر خبر لا ہم یکفی فی صحۃ النفی فالتقدیر ... الی الخبر یندفع بتقدیرہ والمحتاج الی القرینۃ الاخری سوی النفی انما ہو فی تقدیر الفعل الخاص ... تقدیر الفعل العام او مفہوم النفی یصدق بتقدیر الفعل العام قولہ لیس مدلولا مطابقیا لہا الخ قد عرفت ... النفی ... التراکیبۃ کالضرب علی مضروب ما وکما قالوا فی اشتق عنہ ... انہ ... بل النفی لا یتعلق الا

بالوجود شبهه لا بالذات تعين تقديره تصحيحا للكلام فتقدير الوجود بشبهه من الافعال العامة بيان لذلك
المدلول الالتزامي صراحة قوله وضعت كلمة لا الخ لا يخفى ان كلمة لا موضوعة للنفي فنفي ما لازم له وبسبب التقدير
يتعين ذلك المنفي كما ان كلمة ضربت يدل على مضروب ما التزاما وذكر زيد مثلا تعيين لذلك المدلول الالتزامي
بل من ذكره كما في ضربت مضروبا واكلت ماكولا او شربت مشروبا نعم لو كان المقدر خاصا لكان من باب التعيين
المدلول الالتزامي فيحتاج هناك الى القرينة قوله اذ لو كان في كلمة لا دلالة على النفي الخ قد عرفت ان المدلول
الالتزامي يذكر صريحا كثيرا في كلامهم ولا يكتفى بدلالة الالتزام فلا يكون لغوا بل تصريحا بما علم التزاما لا سيما اذا كان
في ذكره تعيين احد المحتملات وههنا كذلك لان النفي يتعلق بالذات عند القائلين بالجعل البسيط فكلمة لا التي لنفي
الجنس يكون مبهمة في نفي الذات او نفي الوجود عن الذات فلما قدر الفعل العام دل ذلك الاحتمال الاول وقد
يكون الغرض من ذكر الفعل العام ارادة تعميمه كما في اكلت ماكولا او قصد اخفائه عن المخاطب والحاصل ان
هذا الدليل لو كفى في اثبات لغوية تقدير الفعل العام لكان ذكر المفعول بعد ذكر الفعل لغوا محضا كما في ضربت
ضربا ونحو ذلك مع انه واقع في كلام الفصحاء بل في كلام خالق الفصحاء قوله لا خير خيران خيرك وخير غيرك
الا خيرك لا يخفى ان قوله الا خيرك حينئذ يكون مجموع الجملة اي الاسم والخبر فيكون المعنى لا خير خيران خيرك وخير
غيرك الا خيرك فانه خيران خيرك وخير غيرك وظاهر ان الحكم السابق على الاستثناء هو نفي تعدد الخير فالحكم
المخالف له المستثنى هو تعدد الخير وهذا خبط ظاهر فساده فيكون المعنى في قوله الا طيرك فانه طيران طيرك وطير غيرك
وكذا في قوله لا فتى رجلان علي وغيره الا علي يكون المعنى على رجلان علي وغيره وكذا ذو الفقار سيفان ذو الفقار
وغيره وهذا عند من يقول بان في المستثنى حكما مخالفا بالحكم المستثنى منه ظاهر جدا وهو المذهب الراجح واما
من يقول بان ليس في المستثنى حكما يكون المعنى في قوله الا خيرك اي ساكت عن الحكم فيه بالتعدد والوحدة
وكذا في الامثلة التي بعده وهو فاسد ايضا قوله ولا اله غير الله الا الله فقوله الا الله يكون استثناء عن
الحكم السابق اعني نفي القرينة فيكون المعنى الا الله فانه غير الله وكذا فيما بعده ولا يخفى بطلانه وفساده على
مذهب الموحدة وغيره فان كون الشيء غير نفسه بديهي البطلان لا يخفى بطلانه على الصبيان قوله سبحانه
لا اله الا الله ثم لم يقدر ههنا ما قدره في لا خير الا خيرك مع ان التركيب واحد فان قال انه لا يكون
من قصر القلب ولا من قصر الافراد قلنا حمله على قصر القلب ايضا ممكن فلا نحب قبوله على غيره بل
حمله على نفي الافراد لان المشركين لم ينفوا كون الله معبودا بل غاية دعواهم الشركة قوله هو التعدد اللفظي الخ

فیہ ان تقدیر باللہ و لغیرہ یوجب فساد المعنی فان حکم المستثنی یخالف حکم المستثنی منہ فیکون المعنی لا حول ولا قوۃ الا باللہ و لغیرہ الا باللہ فانہ لیس الہ و لا غیرہ مثل قولنا لا رجل الا رجل وغیرہ وہذا ظاہر الفساد فانہ یجری فیہ تقدیر قولہ فقلیل اذا کان ذکر الخبر قلیلا فحذفہ کثیر فیما اذا یحذف فیہ سوال الناحتی نتکلم علیہ قولہ ومن یدعی الجواز الخ من الامثال المشہورۃ فی العرب لا ہم الا ہم الدین و لا وجع الا وجع العین فان المقدر فیہ موجود و نفی الوجود ارادۃ نفی الکمال فمجاز متعارف فی کلام العرب وغیرہم فان قال ہذا القائل نحن لا نقدر الموجود بل الکامل ونحوہ قلنا تقدیر الفعل الخاص بدون قیام القرینۃ علیہ مردود ومع ذلک لا یحصل البلاغۃ المقصودۃ فی مثل ہذا الکلام الا بتقدیر الموجود وشبہہ و لا یحصل بتقدیر الافعال الخاصۃ قولہ فہو مجاز لا بد من القرینۃ علیہ القرینۃ ہہنا تحصیل اعتقاد توحید المعبود بالحق لا یحصل اعتقاد الغیبۃ ونحوہا ولذلک اکتفی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم لمن اقر بتوحید المعبود الحق بہذہ الکلمۃ ولم یکلف ببیان اعتقاد الغیبۃ فہو وان کان مجازا بحسب اللغۃ فہو حقیقۃ اصطلاحیۃ فی الشرع لہذہ الکلمۃ کالصلوۃ والصوم والزکوۃ والنکاح والطلاق وغیرہ قولہ تکذیبہ صراحۃ لا الہ غیرک ہذا التکذیب انما یتوہم اذا کان لفظ الہ فی قولہ لا الہ غیرک مطلقا واما اذا وصف بوصف او حال کقولنا لا الہ حقا غیرک فلا تکذیب اصلا والقرینۃ علی تقدیر الوصف آیات کثیرۃ مثل قولہ یعبدون من دون اللہ وقولہ لا تسجدوا للشمس ولا للقمر وقولہ ان الذین اتخذوا العجل وقولہ اجعل لنا الہا کما لہم الہۃ الی غیر ذلک قولہ لو رد بدل لا الہ الا اللہ لا غیر بالہ ہذا انما یکون بدلا عن قولنا لا الہ الا اللہ لو دل قولہ لا غیر بالہ علی اثبات معبودیۃ الحق للہ کما یدل علیہ قولنا لا الہ الا اللہ فانہ یثبت معبودیۃ الحق بالہ وینفیہا عن غیرہ بخلاف قولک لا غیر بالہ فانہ یدل علی نفی المعبودیۃ الحقۃ عن الغیر ولا یدل علی اثبات المعبودیۃ الحق للہ مع انہ المقصد الاصلی فکیف یکون بدلا عنہ قولہ وزد ما لکم من غیرہ الہ ففیہ خلل من وجہین الاول کلمۃ من الاستغراقیۃ انما تزاد علی النکرۃ فی النفی لتاکید الاستغراق المفہوم من النکرۃ وقولہ غیرہ معرفۃ لکونہ مضافۃ الی الضمیر فلا یزاد علیہ کلمۃ من والثانی المقصود من ہذا الکلام تقلیل الام لعبادۃ اللہ فی قول کل رسول حین قال یا قوم ما لکم من الہ غیرہ فناسب تقدیم نفی الالہ عن الغیر وحصر المعبودیۃ فی ذات اللہ ولو قال ما لکم غیرہ من آلہ کان الکلام مسوقا لنفی استحقاق العبادۃ عن الغیر لا استحقاق العبادۃ لہ تعالیٰ ہذا وان کان المودی فی الحالین واحدا لکن رعایۃ مساق الکلام لازم عند البلغاء قولہ وفیہ نفی القرینۃ عن الآیۃ الکثیرۃ لفظ غیر فی الحدیث وقع خلفہ لا الہ والخبر مقدر ای مستحق للعبادۃ والفرض

نفي استحقاق العبادة عن الغير واثبات استحقاق العبادة له تعالى خاصة وان جعل لفظ غير للاستثناء فهذا
التركيب مثل ما سبق من قول الرب لا اهم الا اهم الدين والمراد نفي الكمال قوله وجه التكذيب ان الآية التي ذكرها
انجح دليل بقوله ام اتخذوا الهة من الارض هم ينشرون لو وقع بلا فصل لهم هذا الكلام وكلمة لا اله الا الله لم يذكر قبله
ولا بعده فجعله دليلا لتلك الكلمة بالشيء من عدم التامل في سياق الكلام وسباقه فالمنظور ههنا استدلال ابطال زعم
من قال بتعدد المدبرات في السماء والارض لان الفساد لازم عالسي بتعدد الرؤساء في بلد واحد الا اذا كان بعضهم
تابعا لبعض فلا يكونوا رؤساء بالاطلاق وعلى هذا فبلغوا الكلام الباقي لانه على ان مدلول هذه الآية هو كلمة لا اله الا الله
وليس الامر كذلك ومعنى التدبير والتصرف مستفاد من كلمة في في قوله فيهما اذ اعرف اللغة شاهد على فهم معنى التدبير
والتصرف في امثال هذه المقامات من قولهم ليس في البلد امير وفلان حاكم في بلدة كذا قوله والمقصود منه نفي مغايرة
الالهة الممكنة الموجودة الخ لو كان المقصود ما ذكره لورد النقض على هذا الدليل فان الفساد على تقدير الغيبة ايضا
لو قع لما يشاهد من يقابل الامراء والملوك مع انهم ايضا ليسوا المغائرين بالله على زعم هذا القائل بل هم غيبة
فمن اين يكفي الفساد وان خص الغيبة بالاصنام ونحو غيرها من الانس والجان فقد ترمدته قوله وجود الالهة
المعبودة لا يضر الدليل والمدلول مع تخصيص المذكور بالمستحق للعبادة او الحبوب بحق او الواجب بان تلك الالهة
المتعددة الممكنة ليست بواجبة ولا مستحقة للعبادة ولا معبودات بحق فمن اين يلزم الكذب قوله عدم التمانع بين
الممكن والواجب فيه ان انتفاء التمانع عند القائلين بانحصار المؤثر والمدبر في ذات الله تعالى مسلم واما من يقول
ان هناك مدبرات ومؤثرات سواء كانت واجبة او ممكنة فلا والمقصود الزام من ينفي الانحصار لا من يعتقد
انحصار فلا يلزم اللغوية ايضا قوله يكفي على التاويل هذا الكفاية عند من ينفي المعبود المعتبرة عن غير ذات الله
ما المشركون الغافلون فلا يقولون بنفي المعبود المعتبرة عن غير ذاته تعالى ويقولون بالتاثير والتدبير بل في
ق والتقدير ايضا عند القائلين بيزدان واهرمن قوله لو كان معه الهة لفسدتا سلمنا ان قوله لو كان معه
فسدتا ينفي الشرك لكن عند من يقول بالله واحد كالقائلين بيزدان واهرمن تمسك بلفظ المفرد واما
التحقيق فالمفرد والجمع في هذا المقام سيان الا نكرة وهي تعم في الشرط فينفي المفرد والجمع معا لكن غالب
المشرك قائلون بتعدد الالهة المدبرة المؤثرة في السموات والعناصر ويثبتون لكل منها روحا مدبرا و
فيما تحتها فلذلك اورد الله تعالى لفظ الجمع في ابطال مذهبهم واذا قام الدليل على ابطال الجميع
الى المفرد ايضا يجري ذلك الدليل بادنى تامل تم الكتاب والله اعلم بالصواب تمام شد

[illegible] مجتبائی

شرح حاشیہ پر مہندسہ وار چڑھائی گئی ہی اور یہ تمام شروح معتبرہ مثل عینی و مستخلص و فتح المعین و بحر [illegible]طائی وغیرہ بڑی بڑی نایاب کتابون کا لب لباب ہے جسکو فاضل اجل مولانا محمد احسن [illegible] رحمہ اللہ اور علماے دیوبند نے مطبع کی خواہش و صرف سے مرتب کیا ہے یہ کتاب اپنی تمام شر[illegible] حاوی ہے اس نے معلمین و متعلمین دونون کو بڑی بری ضخیم کتابون اور قیمتی شرحون سے [illegible] دیا ہے کاغذ سمی ۸ـ ایضاً کاغذ موٹا حنائی ۲۰-۲۶ ۸ـ ایضاً کاغذ سفید چکنا ولایتی ۲۰-۲۶ [illegible]

جوہرہ نیرہ شرح قدوری مطبوعہ مطبع مجتبائی دہلی

یہ وہ نایاب شرح ہی جسکی نظیر آج روے زمین پر پائی نہین جاتی۔ حل مطالب اور تحقیق معانی مین تمام شروح پر فوق لیگئی ہے۔ اسکے مصنف مشہور اور محقق اساتذہ سے ہین اس شرح کے مستند ہونیکی اس سے زیادہ اور کیا شہادت پیش کیجا سکتی ہے کہ بڑے بڑے معتبر فتاووں مین وثوق کے ساتھ اسکے اقوال لئے گئے ہین اور بڑے بڑے فقہاء نے سنداً اس کتاب کے حوالے دئے ہین۔ شاہ رحمہ اللہ نے جو کام کیا ہے علماء کے لئے ایک عمدہ ذخیرہ ہے۔ عبارت عربی نہایت سلیس اور غایۃ درجہ کی فصیح ہی کتاب کا اصل مطلب نہایۃ خوبی سے بیان کیا ہے اور اختلاف مذاہب اور ہر مذہب کے دلائل بیان کرکے مذہب حنفی کی ترجیح کے وجوہ قایم کئے ہین اور مفتی بہ مسئلہ بتایا ہی۔ بعض بعض مناسب مقامات پر مجتہدین کے مناظرے اور خصوصاً امام صاحب کے بڑے بڑے دلچسپ مباحثے بھی نقل کئے ہین۔ استدلال [illegible] عرب کے محاورات اور اُنکے اشعار سے بھی کام لیا ہی۔ منظومہ امام صاحب اور امام ابویوسف صاحب کے (جو اس زمانہ مین نایاب ہین) اشعار نقل کئے ہین جو ایک ایک شعر بجاے خود فقہ کا مخزن ہی۔ عقلی و نقلی دونون طرح کے دلائل لکھے ہین اور اختلاف مسائل مین احادیث کا تعارض نہایت خوبی کے ساتھ اُٹھایا ہی۔ حل کتاب کے بعد فروعات اور جزئیات [illegible] نہایت کوشش کی ہے۔ قیمت فی جلد عہ

[illegible] الاحد عفا عنہ مالک و مہتمم مطبع مجتبائی واقع دہلی